پدیده شناسی عرفانی

*****

Theosophical Phenomenology

استاد علی اکبر خانجانی

بسم الله الرّحمن الرّحیم

عنوان کتاب : **پدیده شناسی عرفانی**

مؤلف : **استاد علی اکبر خانجانی**

تاریخ تألیف : 1388**ه .ش**

تعداد صفحه : 232

فهرست مطالب

فصل اول

پدیده شناسی جامعه روحانیّت

بسم اللّه الفاق

۱-روحانیت مذاهب، آشکارترین سیمای استمرار سنت انبیای الهی بر روی زمین هستند وگوئی که وارثان پیامبرانند.

۲-اساسی ترین وجه مشترک روحانیت همه مذاهب لباس وزبان وآداب عبادت آنهاست که به تقلید از لباس وزبان وعبادت پیامبران است.

۳-روحانیت مذاهب وارث پوسته دین پیامبرانند.

۴-ودرعین حال روحانیت مذاهب در رأس دشمنان همه پیامبران بعدی قرار داشته اند واین بدان معناست که تا چه حدّی از باطن وماهیت انبیای الهی بیگانه هستند.

۵-این واقعیت بدین معناست که تقلید از آداب پیامبران منجر به نفاق شده است واین نفاق تا سرحد عداوت خونین با پیامبران جدید پیش رفته است. آیا اگر همین امروز امام زمان ما ظهور کند حوزه های علمیه ما قادر به شناخت او هست یا او را تکفیر می کند ؟ یکی از روحانیون مشهور کشور ما می گوید : ما اول تکفیر میکنیم الا اینکه خلافش بعداً ثابت شود! آیا فهمیدید منظور ایشان را ؟! یعنی اول می کشیم بعد محاکمه میکنیم. اینست وضع روحانیتی که دارای امام زنده است. پس وای بر سائر روحانیت مذاهب .

۶-در عین حال روحانیت مذاهب بانیان و مرّوجان وحافظان سنن وآداب ورسوم وفرهنگ عامه بشری در تاریخ بوده اند: پیامبران سنت!

۷-روحانیّت مذاهب نخستین مروّجان سواد وآموزش مدرسه ای در سراسر جهان بوده اند که کتب مقدس را تدریس می کردند. وبدین ترتیب از بانیان دائمی مدنیّت و مدرنیزم نیز محسوب می شوند. همانطور که بانی مدرنیزم اروپائی هم یک کشیش به نام لوتر بوده است. همانطور که بانی مدرنیزم اسلامی هم روحانیونی همچون سید جماالدین اسد آبادی و میرزا کوچک خان جنگلی و امام خمینی و سید قطب و طالقانی و امثالهم بوده اند.

۸-این بدان معناست که همواره تجدد گرائی از بطن اشّد سنت پرستی رخ می نماید مثل ظهور رنسانس اروپا از بطن قرون وسطای کلیسائی. همانطور که اکثر پیامبران الهی هم از بطن کافرترین اقوام ظهور کرده اند.

۹-واما لفظ «روحانیت» به معنای صاحبان روح، فقط در جهان اسلام بکار رفته وملایاًن اسلامی را ملقب نموده است. وبدین گونه روح وقداست به تجّسم آمده و دارای هیبت ولباس معینی شده است. می دانید چرا ؟ زیرا امامان ما تجلی روح الله هستند .

۱۰-در فرهنگ اسلامی وقرآنی «روح»دارای دومعنای خاص وعام است. معنای عمومی روح همان است که در خلقت آدمی بکار رفته است که مربوط به آدم ابوالبشر است ولاغیر. که اوهم به وسوسه ابلیس دچار شد واز روحانیت خود ساقط گردید و لذا از بهشت خارج شد.

۱۱-معنای خاص روح مربوط به پیامبر وبرخی از مؤمنان مخلصی است که در قرآن مذکور است ویکی از آن شأن نزول سوره قدر است. خداوند روح را بهمراه ملائک وکل امرش برهر یک از مؤمناش که بخواهد نازل می کند که اینان به مثابه اولیای الهی واوصیای رسول خدا در میان مردم می باشند که تأویل گران قرآن وسنت وحاملان حکمت وباطن دین وشریعت می باشند. ودر واقع این انسانها را باید روحانی نامید ونه هر کسی که لباس پیامبر برتن کند وبه زبان عربی تکلم نماید.

۱۲-ولی از آنجا که ملایان مسلمان به معنای خاص کلمه روحانی نیستند لذا در میان مردم موجب تزلزل وتردید وشبهه در دین می شوند وهر خطائی از آنان به حساب دین خدا ورسولش می آید ولذا این امر موجب پیدایش شرک ونفاق در مردم بوده است.

۱۳-حوزه های علمیه که به تقلید از مدرسه امام صادق(ع) در تاریخ پدید آمده کارخانه تولید روحانیت اسلامی وشیعی بوده است. واز آنجا که این مراکز بواسطه وجوهات شرعی مردم اداره می شده لذا پولی از محصلین خود دریافت نکرده وبلکه کمک هزینه هم پرداخت کرده اند که سنتی بر پیروی از مدرسه امام صادق بوده است وبدعتی در تاریخ مذهب است که موجب تشویق واشاعه علم بوده است.

۱۴-این حوزه ها بر خلاف مدارس عمومی نه شهریه ای دریافت می کنند ونه شاگردانش تحت تعلیم وتربیت اجباری قرار میگیرند وتازه تحت حمایت مالی هم هستند .بدین ترتیب یکی از سالمترین وتوحیدی ترین مراکز علمی در تاریخ محسوب می شوند واز این مراکز علما ونوابغ بزرگی در تاریخ پدید آمده اند که بنای تمدن اسلامی را نهاده اند.

۱۵-از آنجا که علوم دینی بخشی از دین محسوب می شوند اکراه در آنهم خلاف دین است ولذا حوزه های علمیه مروّج این اصل بنیادی قرآنی نیزبوده اند.یعنی اصل اختیار وانتخاب در تحصیل علم. این اختیار دراین حوزه ها تا بدانجا بوده که محصلین می توانستند که اساتید خودرا به رأی خودشان برگزینند.این سنت عالی وتوحیدی امروزه در دانشگاههای غربی رعایت می شود ودر مدارس ودانشگاههای اسلامی کمتر رعایت می گردد.

۱۶-امروزه حوزه های علمیه ماهیتاً بیگانه از مدرسه امام صادق هستند و جز اخبار واحادیث باقی مانده از مدرسه امام صادق، چیزی برای تدریس وجود ندارد و لذا آنچه که در این حوزه ها مبادله می شود با مطالعه کتب هم قابل حصول است. و لذا این مراکز دیگر مراکز تولید علوم اسلامی نیستند بلکه حداکثر مراکز مبادله واشاعه اخبار اسلامی هستند. و لذا در سالهای اخیر علوم و معارف اروپائی هم برای جبران خلاء درسی وارد این حوزه ها شده اند ومی رود که همان ظواهر اسلامی این حوزه ها هم منقرض شود.

۱۷-برحسب ادّعا تنها چیزی که نهایتاً از این حوزه ها تولید می شود فقه وفقیه ومجتهد است که آنهم چیزی جز مجموعه ای از اخبار وحدیث شیعی نیست که مطلقاً پاسخگوی نیازهای مسلمانان عصر جدید نمی باشد. این بحران فقاهت موجب شده که علوم اروپائی بکارگرفته شوند و در واقع بتدریج دانشمندان رشته های مختلف علمی بر جای مجتهدین قرار می گیرند.زیرا نظر بسیاری از علمای اسلامی در عصر جدید اینست که علوم اروپائی همان علوم لّدنی سابق است که در نزد انبیاء و اولیاء بوده که امروزه در دسترس عامه بشری قرارگرفته است. و این پایان عمر حوزه های علمیه و مرگ تاریخی روحانیت شیعه است.

۱۸-در ایام قدیم اکثر طلبه ها واقعاً عاشقان علم ودین وخدمت به هدایت مردم بودند ولی امروزه چنین نیست.برخی فقط بدلیل فقر اقتصادی به این حوزه ها می آیند تا از حمایت مالی آن بر خوردار باشند ونان بخور ونمیری کسب کنند وسپس شغلی هم بیابند که عمدتاً روضه خوانی است. که این جماعت اکثراً از روستا ها هستند. برخی دیگر از طلبه ها به دلیل عدم موفقیت درسی در مدارس ومردودی پی در پی واخراج از مدرسه راهی حوزه ها می شوند زیرا شرایط باز تری دارد. در عصر ما، بسیاری از طلبه ها فقط بقصد دستیابی به ریاست دینی ودنیوی به حوزه ها می آیند که این امر اساساً بعد از انقلاب اسلامی پدید آمده که رهبری جامعه بدست روحانیت است. یعنی در واقع بسیاری به حوزه می آیند تا ولی مطلقه فقیه شوند یعنی شاه شوند. بنابر این یک درصد بسیار کمی از طلبه ها به قصد عشق علوم دینی به این مراکز رجوع می کنند که بسیاری از این گروه اخیر بسرعت سرخورده وبیزار می شوند زیرا قشری گری وتنگ نظری حاکم بر نظام علمی حوزه ها بخصوص در عصر ما که غوغای ظهور مکاتب دینی وعرفانی است، هیچ دلیلی برای ماندن وتکمیل تحصیل خود در حوزه نمی یابند و می بینند که در دانشگاهها امکان برتری وجود دارد تا در رشته های الهیات ومعارف و ادبیات عرب تحصیل نمایند. تبدیل روحانیت به شغل نیز یکی دیگر از علل انحطاط روح در روحانیت حوزه های ماست .

۱۹- مرگ حوزه و روحانیت امری واحد است و با وضع جاری امری حتمی می نماید الا اینکه یک انقلاب روحانی بزرگی در بطن آن رخ دهد و براستی یک مرکز روحانی شود و آن مستلزم نزول روح بواسطه یکی از علمای حقیقتاً روحانی میباشد. در غیر اینصورت روحانیت ضد روح را همچنان شاهد خواهیم بود و مرگش را.

۲۰-مدرسه امام صادق به این دلیل تبدیل به بزرگترین کارگاه تولید علم در تاریخ شد وسیمای بشریت را متحول نمود وهزاران عالم حقیقی تولید نمود وبه سراسر جهان صادر کرد که در رأس آن یک عالم روحانی همچون امام صادق قرار داشت.مدرسه صفه هم که نخستین فقهای حکیم در تاریخ اسلام را تربیت نمود تحت رهبری سلمان ع بود که از سلاله امامان نبود و یک عجمی بود .

۲۱-آنچه که موسوم به تمد ن اسلامی است که از قرن دوم آغاز ودر قرن هفتم هجری به اوج خود رسید تماماً از مدرسه امام صادق برخاست ونخستین بذرهای روشنائی را در قرون وسطای اروپائی کاشت. و محققین منصف غربی اثر سرنوشت ساز علوم اسلامی در رنسانس اروپا را اعتراف دارند .

۲۲-روحانیت ما به دلیل بی روحی روی به مرگ وزوال است. وبنابر این برای نجات خود بایستی آن علمای صاحب روح را که همواره بصورت انگشت شماری هستند در حوزه ها جمع آورد نه اینکه آنها را طرد و لعن کند. و عرفا و علمای دینی ما را بسوی غرب حواله دهد .

۲۳- چرا باید روحانی ترین روحانیون ما از حوزه ها بگریزند ومتهم شوند:امام موسی صدرها، طالقانی ها، طباطبائی ها،شوشتری ها وامثالهم. حتّی امام خمینی نیز به اعترافشان چه تهمت ها وملامت ها از دست رؤسای حوزه ها نکشیدند. به همین دلیل حکومت پهلوی به آسانی و در سکوت ایشان را تبعید کرد و صدائی از کسی در نیامد .

۲۴- و مسئله دیگر اینکه باید بیاموزیم که روحانیت حقیقی(صاحب روح بودن) ربطی به لباس عربی ندارد. فی المثل حوزه علمیه بایستی کسانی چون دکتر شریعتی را با آغوش باز می پذیرفت ودر حوزه مشغول تدریس می نمود نه اینکه فتوای ارتداد صادر کند وخودرا در نزد مردم رسوا سازد. هر چند که خداوند بعد از انقلاب بسیاری از آنها را رسوا نمود .

۲۵- حوزه های علمیه باید روح شناس باشد و انسانهای روحانی را از سراسر جهان به این مراکز دعوت کند تا در کالبد مرده فقه و شریعت، روحی بدمد وخود را نیز زنده کند.

۲۶-دانشگاه امام صادق در مدینه که ادامه تکاملی مدرسه صفه در خانه پیامبر بود و تحت ریاست علی(ع) و سلمان(ع) اداره می شد کانون ظهور خلاقیت ها و بدعتهای علمی و فقهی و عرفانی و حکمی و تأویلی بود . ولی حوزه های علمیه اسلامی در قرون اولیه پس از قتل و خانه نشین سازی امامان آخر و عرصه غیبت ، تحت حاکمیت و نظارت پلید خلفای عباسی بتدریج از خلاقیت ساقط شد و بلکه به عمد از همان عصر هارون و مأمون فلسفه یونانی هم بر آن افزوده شد تا در مقابل حکمت قرآنی قد علم کند . از این منظر فلاسفه یونانی اندیش و اسلامی مذهبی چون فارابی و بوعلی را پرورش داد که بزرگترین آفت بر کالبد حکمت توحیدی بود و تا به امروز این فلسفه ها در حوزه های ما تدریس می شوند ولی در عوض مکاتب و آرای عرفانی ناب اسلامی که سر برآورده از قلب و روح نبوی و ولایت علوی بود از این حوزه ها طرد و لعن شد حتی عرفا و حکمای شیعی مثل حیدر آملی، علاء الدوله سمنانی و سهروردی. هر چند که آثار کسانی چون ابن عربی و روزبهان بقلی و مولوی و عطار هم عملاً شیعی و علوی و امامیه است گرچه خودشان برخاسته از اجداد سنی مذهب بودند . این تساهل و اقبال در قبال فلسفه یونانی و لعن عرفان شیعی در حوزه ها که یک سنت بنی عباسی بود تا به امروز ادامه یافته است که علت العلل بحران و بی کفایتی این حوزه هاست .

۲۷-این بدان معناست که زهر التقاط و شرک و نفاق عباسی و خرافه پرستی حوزه های صفوی تا اعماق جان حوزه های ما رسوخ کرده و تبدیل به قداست شده است و روح علوم اسلامی که عرفان است نفی و لعن شده است و اینست علت العلل بی روحی حوزه های علمیه و روحانیت شیعی ما . روحانیت باید در مردم روح بدمد نه اینکه روح را بکشد .

۲۸-این سانسور آشکار بر علیه روح خلاقه عرفان اسلامی که جانش امامی است تا آن حد است که مثلاً فقط آثار دوران ناپختگی عرفانی شیخ بهائی در حوزه ها مقبول است و انقلاب عرفانی این مرد بزرگ در اواخر عمرش که موجب طرد وی از جانب شاه عباس از حوزه ها شد و او را مجبور به هجرت از ایران ساخت نیز مورد انکار حوزه های کنونی ماست و آثار و آرای عرفانی دوران کمالش را به حساب جنون او می داند و این هم سنت و نگرش شاه عباسی بر حوزه هاست که ادامه یافته است .

۲۹- بنابراین روح عباسیان امام کش و شاه عباس فاسق و جانی است که روح را از روحانیت ما سلب کرده است و امکان ظهور امامان ما را از قلب این حوزه ها نمیدهد و بلکه هر روحانی صاحب روحی را از خود طرد میکند و خانه نشین و تبعید می کند .

۳۰- این دو عباس در تاریخ اسلام و شیعه بزرگترین جنایتها و خیانتها را بر قلب معرفت و حکمت و فقه امامیه وارد کرده اند و ما هنوز هم از ظلمت و عداوت آنان بر علیه فرهنگ و روح امامان خود رنج می بریم. امام خمینی که پس از انقلاب به قم بازگشته بود تا این ابلیس تاریخی را از آن حوزه براند به وسوسه ها و بهانه های سیاسی دوباره به تهرانش باز گردانیدند و در تهران هم سخنان عرفانی ایشان را سانسور و خفه کردند که همانقدر هم گفت به گوش مردم نرساندند. آیا براستی هیچ روحانی صاحب روحی نیست که روحانیت ما را از این آفت و فساد این دو عباس پلید نجات دهد و روح امامان را باز گرداند. زیرا روح امامان ما همان عرفان است چرا که امام صادق فرمود: براستی ما اصحاب اعرافیم! فقه بی عرفان فقه مرده در گذار تاریخ است.

فصل دوم

پدیده شناسی علم

بسم الله الأعلم

۱- علم در معنای وسیع کلمه بمعنای دانائی است . دانائی برای چه و به چه منظوری ؟ از این منظر دو نوع علم پدید می آید که حاصل دو پاسخ به این سئوال است : دانائی برای دانائی یا دانائی برای توانائی .

۲- دانائی برای دانائی در نفس خود حامل عشق است و آن عشق بـه دانـائی است . ولـی دانـائی بـرای توانـائی هم در نفس خود حامل قدرت و مالکیّت و تصرّف است .

۳- دانائی برای دانائی منجر به علم عرفانی می شود که علمی روحانی و کلی و ماورای طبیعی است .

۴- و امّا دانائی برای توانائی که برخاسته از ارادهٔ به قدرت و تملّک و ریاست و سلطه بر مادیت جهان است به علوم فنـی منجر می شود که امروزه در مدارس و دانشگاهها تدریس می شود .

۵- و امّا علم بلحاظ متدولوژی (روش شناسی) نیز دو نـوع است کـه از دو قلمرو برمـی خیزد: درونـی و برونـی. علـم حاصل از معرفت باطنی و علم حاصل از تجربه و تحلیل بیرونی . یعنی انسان برای شناختن چیزی یا آن چیز را بـه درون خـود مـی آورد و مورد تفکّر و نظر قرار می دهد و یا خود بسوی آن چیز می رود و آنرا در بیرون تجزیـه و تحلیل مـی کنـد. روش اوّل مربـوط بـه علوم عرفانی و روحانی می شود که در حکمت اسلامی موسوم به «علم حضوری» است . و روش دوّم مربوط به علوم تصرّفی و فنی می شود که «علم حصولی» یا اکتسابی نامیده می شود .

۶- روش و نوع اوّل را علم لدنّی یا من عندی (از نزد خویشتن - از نزد خدا) هم می نامند که مدرسـهٔ آن در درون انسـان عاشـق است .

۷- روش و نوع دوّم علم را علم مدرسه ای می نامند که علم عاریه ای هم نامیده می شود یا علوم جزئی هم خوانده می شود کـه مدرسه اش در بیرون است .

۸- پس گوهرهٔ علم لدنّی یا حضوری یا عرفانی همان عشق است که عشـق بـه دانـائی و معرفت مـی باشـد. و گـوهرهٔ علـم فنّـی یـا حصولی یا مدرسه ای یا جزئی همان قدرت است .

۹- قرآن کریم فقط علم حضوری یا عرفانی را علم می داند و علم نوع دوّم را یا علم نمی نامد و یا علم حقیقی نمی داند و یـا علـم بغی می خواند که همان علم سلطه گر و بخیل و کافر است .

۱۰- برخی علم حضوری یا حقیقی را علم ماورای طبیعی و اخروی می دانند و علوم فنّی و حصولی را هم علـم طبیعـی و دنیـوی می نامند . درحالیکه این تقسیم بنـدی بـه لحـاظ قرآنـی درست نیست و خداونـد حتّـی علم دنیوی را هم در نـزد مؤمنـان میدانـد و میفرماید که دنیا پرستان حتّی بر آنچه که می پرستند هم علم ندارند.

۱۱- درواقع نهایتاً می توان از دو نوع علم سخن گفت : علم مؤمنانـه و علم کافرانـه یا علم حقیقی و علم جعلی یـا علـم راسـتین و علم دروغین و فریبنده .

۱۲- امام باقر(ع) (شکافندهٔ علم) یک تعریف کاملاً انسانی از علم ارائه می کند و می فرماید علم آن است که صاحبش را اصلاح و هدایت نماید . اصلاح عمل و عمل صالح که ویژهٔ مؤمنان است موجب هویّت صلح دوستانه با عالم و آدم می شود یعنی دارای طبع وحدت وجودی است. همانطور که در عرفان اسلامی هم کمال علم و معرفت را صلح و اتحاد با جهان میدانند. درحالیکه علوم فنّی (علم بغی) صاحبانش را بسوی جنگ و نابودی جهان و جهانیان می برد .

۱۳- در قرآن و حدیث قدسی داریم که خداوند می فرماید : آنچه را که کافران علم می نامند بازی و بازیچه ای است که بواسطهٔ آن رسوا و هلاک می شوند . این تعریف از علم کافرانه شامل حال کلیّت علوم و فنون مدرن می شود اعم از علوم طبیعی ، علوم ریاضی ، علوم انسانی و مهندسی .

۱۴- بسیاری از پدران و بانیان علوم و فلسفه مدرن همچون هوسرل ، نیچه ، انیشتن ، ماکس پلانک ، ویتگنشتاین و هایزنبرگ و گودل در ماهیّت علمی بودن علوم جدید در غرب ، تردید کرده اند و لذا مورد تمسخر تمدّن غرب واقع شده اند .

۱۵- از منظر دین و اسلام و قرآن و تشیّع ، علم تعریف و ماهیّتی کاملاً انسانی - الهی دارد و علم حقیقی همان علمی است که خداوند در خلقت ازلی در ذات انسان نهاده است و باید متذکّر گردد یعنی به یاد آورده شده و استخراج شود .

۱۶- از منظر قرآنی ، علم محصولی از «ذکر» بمعنای به یاد آوردن است . مثلاً در قرآن می خوانیم که برخی در نزد پیامبر از علم وحی سئوال می کنند و خداوند سائلین را به ذاکرین رجوع می دهد .

۱۷- یعنی در حقیقت علم راستین از منظر قرآن محصولی از معرفت نفس می باشد یعنی دارای ذات عرفانی است.

۱۸- علم حقیقی نیز طبق قول قرآنی بر دونوع است : یکی آن است که در نزد همهٔ انسانها حاضر است و بواسطهٔ ذکر و معرفت نفس عاید می گردد و نقد می شود . دیگری آن است که در نزد خداست و خداوند بهر کسی از مخلصین که بخواهد به اندازهٔ نیازشان اعطا می کند . اوّلی را «علم من عندی» (علم در نزد خود) گویند و دوّمی را علم لدنّی یعنی علم در نزد خدا.

۱۹- علم حقیقی همچون ایمان از نور است درحالیکه علوم جعلی از سواد (سیاهی) و ظلمت است .

۲۰- یکی از بزرگترین چالش های فرهنگی در جهان اسلام و بلکه جهان مذاهب در عصر ما همانا اعلان موضع دربارهٔ ماهیّت علوم مدرن میباشد که این امر برای کلّ مسائل تمدّن معاصر جهان تعیین و تکلیف میکند.

۲۱- در جهان اسلام بسیاری از علما و فلاسفه بر این باورند که علوم مدرن اروپائی دارای ماهیّت علم حقیقی است و اشکال فقط در استفاده از آن است. این نظرگاه درواقع علم را دارای هویّت دینی و هدایت بخش نمیداند و پدیده ای سترون می خواند که در دست هر کسی که باشد به طبع همان کس خاصیّت می بخشد . در عصر ما کسانی چون علاّمه طباطبائی و مرحوم مطهّری از این گروه می باشند که علوم اروپائی را ماهیتاً همان علوم لدنّی می دانند که در عصر جدید در دسترس عامهٔ مردم قرار گرفته است . از این منظر علم یک کالای محض است که هم می تواند هدایت بخش باشد و هم ضلالت بخش مثل چاقو که

هم بکار آدمکشی می خورد و هم جراحی و درمان بیماری . ایدئولوژی حاکم بر نظام جمهوری اسلامی ایران حامی این منظر از علم است. درواقع این نظریه از علم همان علم اقتداری را مدّ نظر دارد یعنی علم بعنوان ابزار قدرت .

۲۲- حقیقت هم اینست که علم اقتداری و عاریه ای و جزئی و بیرونی یک ابزار محض است یعنی بازیچه است که پیروان و پرستندگانش را رسوا و هلاک می کند .

۲۳- خطر اصلی در نظریهٔ مذکور اینست که این علوم مدرن همان علم حقیقی پنداشته شود . خطرات این نظریه تاکنون در کشور ما به اندازهٔ کافی آشکار شده است ولی متأسفانه عبرتی در میان نیست .

۲۴- ایدئولوژی حاکم بر تمدّن مدرن جهان همانا مذهب علم و فن است و این مذهب تا به امروز به اندازهٔ کافی در کار عالم و آدمیان تباهی و فساد ایجاد کرده است و ادامه اش نسل بشر و بلکه حیات بر روی زمین و بلکه موجودیّت زمین را به نابودی می کشاند .

۲۵- علوم حاکم بر جهان مدرن ماهیتاً جعلی یعنی فرضی است حتی مجازی هم نیست زیرا پدر و مادر این علم که در یونان باستان رخ نموده همانا فرضی بنام نقطه و صفر است که اساس ریاضیات و هندسه می باشد . یعنی این علم بر چیزی بنا شده که وجود واقعی ندارد و وجود معنوی هم ندارد و یک فرض صرفاً ذهنی است . درواقع این علم بر عدم بنا شده است نه وجود . و این در حالی است که کلّ علوم غربی منشأ عدمی جهان را منکر است یعنی خداوند را بعنوان خالق جهان از عدم منکر است . یعنی کافر است .

۲۶- یعنی از طرفی ذات عدمی جهان ماده را منکر است و از طرفی دیگر علم خود و محک ادراک و مذهب خود را بر عدم قرار داده است (نقطه) . و این همان ماهیّت نفاق موجود در ذات این علم و بانیان و پرستندگانش می باشد . همانطور که همواره به انسان وعدهٔ بهشت زمینی می دهد و حاصل کار کاملاً دوزخی است . یعنی این علم ابلیسی است .

۲۷- به همین دلیل پرستندگان علم مدرن و غربی بلحاظ اعتقادی و اخلاقی هم کافرند و مستکبر و ستمگرند .

۲۸- طبق تعریف علم ، نقطه چیزی است که نه طول دارد نه عرض نه عمق نه وزن نه حجم . یعنی نقطه نام مستعار عدم است که اوّلین اصل علم اروپائی می باشد و مابقی اصول علمی بر آن سوار است .

۲۹- پس این علم ، عدم پرست است زیرا اصل اوّل آن عدم است یعنی خدایش نابوده است . پس عجب نیست که پیروانش را به نابودی می برد .

۳۰- علی(ع)، سلطان علم حقیقی می گوید «هر چیزی که قابل شمارش و محاسبه باشد محکوم به نابودی است». این واضح ترین تعریف از ماهیّت علوم فنی است که پدرش ریاضیات و شمارش و محاسبه است .

۳۱- البتّه علوم و فنون تجربی بشر که عمری چندین هزار ساله دارد و در سراسر جهان حضور داشته است که نیازهای حیاتی بشر را برآورده می سازد و اساس معیشت دنیوی اوست دارای ذاتی کاملاً متفاوت از علوم غربی مبتنی بر ریاضیات است . علوم و فنونی مثل معماری و نساجی و تغذیه که برخاسته از ایران باستان و شخص زردتشت پیامبر بوده است .

۳۲- تفاوت علم حقیقی و علم جعلی در ماهیّت نگاه و احساس و نیّت عالم و طلبهٔ علم است که مولّد دو علم کاملاً متفاوت می شود که چه بسا ممکن است ظاهراً هم تفاوتی نداشته باشند . درست مثل تفاوت نماز یک مؤمن و یک منافق . تفاوت نماز علی و ابن ملجم . که علی را به خدا می رساند و ابن ملجم را به شیطان . به همین دلیل یک عبادت ظاهراً واحد در دو انسان متفاوت دو نتیجهٔ متفاوت به بار می آورد.

۳۳- امروزه شاهدیم که بسیار بندرت کسی به نیت دانائی و عشق به معرفت بسراغ مدرسه و دانشگاه می رود. و اگر هم کسی به این نیّت وارد دانشگاه شود در آن هیچ رضایتی حاصل نمی کند و چه بسا نیمه کاره رهایش می کند مثل انیشتن و ابن سینا و نیوتون. و لذا عالمان حقیقی عموماً فراری از مدرسه اند زیرا در آنجا نوری از علم نمی یابند. و علاوه بر این مدارس و دانشگاهها درواقع دکانهای تجارت اطلاعات هستند و لذا مستمراً پر هزینه تر می شوند. و اخبار غیر علم است .

۳۴- و مسئلهٔ دیگر اینکه علم یک تولید معنوی است و لذا ربطی به فن ندارد . و علوم مدرن دارای ماهیّتی فنی هستند و لذا بقول انیشتن اصلاً علم نیستند . و دلیل دیگر علمی نبودن این علوم اینست که هیچ یک از این علوم مطلقاً تعریفی علمی ندارند . یعنی مثلاً نمی توان ریاضیات را بواسطهٔ ریاضیات تعریف کرد یعنی این علوم بی بنیادند و در خود ریشه ای ندارند . این نیز معنای دیگری از جعلی بودن ماهیّت آن است .

۳۵- علوم اروپائی بر قانون علیّت استوارند و علیّت منطق این علوم است ولی خود علیّت تعریف علیّتی ندارد یعنی علیّت از بی علّتی ناشی می شود. این نیز ابطال دیگر است در ماهیّت علم اروپائی .

۳۶- مسئلهٔ دیگر این علوم آن است که دارای هویّت انسانی و انسان محور و صاحب ارادهٔ انسانی نیست یعنی انسان عالم مطلقاً در پژوهشهای خود دارای اراده نیست زیرا دارای سمت و سو و هدف تعریف شده نیست بلکه دانشمند است که بازیچهٔ پژوهشهای خویش است و نتایج پژوهشهاست که دانشمند را هدایت می کند به سوی نامعلومی. و لذا انسان مدرن برده و بازیچهٔ این علوم است .و این نیز ماهیّت ابلیسی این علم است که بناگاه در زیر دست انسان منفجر شده و نابودش می کند . همانطور که بخش عمده ای از گرفتاریها و عذابها و امراض لاعلاج و نابود کنندهٔ انسان مدرن حاصل پژوهشهای علمی و کالاهای علمی است . مثل ویروسهای جدیدی که در مراکز پژوهشهای پزشکی تولید می شوند مثل ایدز و ایبولار.

۳۷- علوم حقیقی سمت و سو و مقصد دارند. سمت آن انسان و مقصدش خداوند است و نشانه هایش جملگی آشکار است و دارای حجّت های کافی و وافی. علم حقیقی انسان محور و خداجوست.

۳۸- با همهٔ اینحال بسیاری از فرزانگان حق پرست غربی سمت و سوی علوم غربی را مشخص کرده اند و نشان داده اند که عاقبتی جز نابودی انسان ندارد . پس دشمن انسان است یعنی شیطانی است .

۳۹- همهٔ وعده های علوم و علمای مدرن دروغ از آب درآمده است . همچون وعده های شیطان .

۴۰- هر چیزی که از انسان سلب اراده و هدف نماید و او را بازیچه و خادم خود کند شیطانی است . و علوم مدرن دارای چنین ماهیّتی هستند و لذا گشایندهٔ دربهای دوزخ صنعت می باشند که مادّهٔ اولیّهٔ آن نفت یعنی مادّهٔ دوزخ است . علم حقیقی ، جهان را مرید انسان می کند و علم شیطانی هم انسان را مرید اشیاء و کالاهای خود می کند . شیطان برای انسان کالائی جز غرور ندارد و علوم و فنون مدرن هم غرور آفرین ترین و فریبنده ترین کالای شیطان است که انسان مدرن را هر یک تبدیل به یک مستکبر و امپریالیست نموده است و جهانخوار و آدمخوار .

فصل سوم

پدیده شناسی وحی

بسم اللّه الاحی الناطقین

۱- برخلاف تصور عامه ، وحی در فرهنگ قرآنی دارای طیف وسیعی از معنا و کاربرد است و امری فقط مختص انبیای الهی نمی باشد . مثلاً می خوانیم که خداوند به زنبور عسل وحی می کند و آنها بدین وسیله به جمع آوری عسل می پردازند و یا سخن از وحی به مادر موسی و یا حضرت مریم است که مقام نبوّت ندارند . و نیز وحی شیاطین به برخی از مردم که از آنها

پیروی می کنند . همچنین خداوند بواسطهٔ وحی وظایف ذاتی هر موجودی در جهان خلقت را به آن موجود القاء می کند مثل گردش کرات . و یا از رسول اکرم(ص) نقل است که عقل همانا وحی بدن است. در قرآن نیز آمده که خداوند با کسی سخن نمی گوید الاّ بواسطهٔ فرستاده ای (مثل پیامبران و یا جبرئیل و ملائک) و یا بطور مستقیم و یا از پس پرده ای (بصورت سروش غیبی) . فی المثل آیات الهی انبیاء همانا وحی خداوند به مردم از طریق پیامبران است . و یا وحی به انبیای الهی بصورت سروش غیبی یا رؤیا و یا بواسطهٔ ملائک بوده است. و یا اینکه عقل در انسان وحی مستقیم خداست بیواسطه. همچنین وحی اجنّه هم داریم که موجب جنون برخی انسانها میشوند و آنها را امر به کارهای خلاف عقل میکنند.

۲- در حقیقت می توان گفت که همهٔ امور جهان هستی بواسطهٔ وحی الهی القاء و تدبیر می شود و همهٔ صفات و خلق و خوی موجودات حاصل وحی خداوند در آن موجودات است .

۳- منشأ ذاتی و اولیّهٔ هر وحی ای همانا خداوند است . حتّی وحی اجنّه و شیاطین به برخی از مردم هم منشأ الهی دارد زیرا در قرآن می خوانیم که شیاطین به امر خداوند به کذابان نزدیک می شوند .

۴- در حقیقت جهان هستی غرق در وحی خداوند است در درون و برون . و آدمی هم غرق در وحی الهی است بطور مستقیم و غیر مستقیم و از درون و برون .

۵- هر آنچه تحت عنوان عقل و اراده و احساس و غرایز و نیازهای درونی انسان جملگی انواع و درجات وحی الهی هستند . همانطور که رؤیاها و سروش غیبی و الهامات ملکوتی نیز انواعی از وحی بیرونی هستند. شیطنت ها و جنون و جنایات هم انواع دیگری از القائات شیطانی و جنّی می باشند. همانطور که وسواس النّاس هم یک وحی بیرونی دیگر است از جانب جامعه.

۶- البته این ارتباطات غیبی تحت الفاظ و مفاهیم دیگری مثل تلقین ، القاء ، وسوسه ، گمان ، خیال و رؤیا نیز مطرح می باشند که بطور کلی درجات و انواعی از وحی محسوب می شوند . همانطور که می توان غرایز را هم نوعی وحی دانست زیرا خداوند غریزهٔ جمع آوری عسل در زنبور را هم وحی می نامد .

۷- حتّی آنچه که ذات ، فطرت و صفات نامیده می شود انواع و درجات وحی درونی هستند . از این منظر حتّی روح را در انسان هم می توان وحی برتر و ذاتی دانست همانطور که این روح را خداوند در خلقت ازلی آدم دمیده است که حامل اسماء و امر و ارادهٔ الهی در انسان می باشد . و نیز نزول روح در برخی مؤمنان و انبیاء که حامل کتاب و حکمت و کلّ امر خداوند است بدانگونه که در سورهٔ قدر می خوانیم .

۸- از این دیدگاه حتّی عالم وجود حاصل وحی است به عدم از جانب خداوند خالق . که گفت بشو و سپس خلق شد: کُن فیکون! یعنی خلقت مادّی جهان موجودات هم حاصل وحی خداوند به عدم می باشد .

۹- پس چیزیّت هر چیزی در جهان همان وحیانیّت آن چیز از جانب خداوند است .

۱۰- پس هر چیزی یک وحی مجسّم است یا به زبان دیگر یک امر مجسّم از جانب خداست و لذا هر چیزی در فرهنگ قرآنی یک «آیه» است یعنی یک نشانهٔ خداست . و کلّ جهان هستی وحی کبیر است به انسان که بزرگترین و آخرین وحی خدا و نیز بزرگترین و آخرین مخاطب همهٔ وحی های خداست .

۱۱- یعنی خداوند بواسطهٔ کلّ جهان هستی که حاصل وحی چهار روزهٔ نخست خلقت است به انسان وحی نمود تا خلق شود .

۱۲- و آنگاه خداوند مستقیماً از درون انسان به او وحی نمود زیرا روح خود را در او نهاده بود با همهٔ اسمایش و کلماتش .

۱۳- همهٔ اندیشه ها ، عقل ها ، ایده ها ، آرزوها ، احساسات ، عشق ها و نفرت ها و غرایز و آرمانها و صفات و خلق و خوی به مثابهٔ وحی به انسان از درون اوست که همان معنویّت و شخصیّت اوست .

۱۴- علوم و فنون و حکمت و فلسفه ها و هنرها و عرفانها هم جملگی انواع و مراتب وحی الهی در انسان هستند .

۱۵- نفس ناطقهٔ آدمی که خود مهد همهٔ معارف و عقول بشری است وحی مستمر و بلاوقفهٔ خدا در انسان است تا آنجا که امام باقر(ع) ، نفس ناطقه را حضور الوهیت در انسان می نامد .

۱۶- همانطور که نشان دادیم وحی های الهی به انسان یا از درون هستند و یا از برون . یا با واسطه و یا بی واسطه اند . و علاوه بر این برخی رحمانی اند برخی نعمانی ، برهانی ، سبحانی ، عرفانی ، رضوانی و برخی هم شیطانی اند .

۱۷- وحی های با واسطه و بیرونی نیز برخی از عالم محسوسات و مادیّات هستند مثل شنوائی ، بینائی ، بویائی ، چشائی ، شهوانی و غیره . و برخی از عوالم نامحسوس و غیبی و متافیزیکی هستند مثل جبرائیلی ، اسرافیلی ، میکائیلی و عزرائیلی . یا جنّی و شیطانی . مثلاً نبوّت یک وحی جبرائیلی است . مرگ یک وحی عزرائیلی است . حسّ موسیقیائی یک وحی اسرافیلی است . حکمت یک وحی میکائیلی است . و شهوت جنسی یک وحی ابلیسی است . و جنایت یک وحی جنّی است .

۱۸- خوابیدن و بیدار شدن ، شاد و اندوهگین شدن ، عاشق و متنفّر شدن ، دوستی و دشمنی وو... انواع وحی هستند که بیواسطه و یا بواسطهٔ انواع ملائک القاء می شوند .

۱۹- هر موجودی در عالم عین یا غیب می تواند یک واسطهٔ وحی برای انسان باشد .

۲۰- بطور کلّی چهار مرتبه از وحی برای انسان ممکن است : ناسوتی ، ملکوتی ، جبروتی و لاهوتی .

۲۱- وحی ناسوتی بواسطهٔ موجودات طبیعی است و عملکرد حواس پنجگانه حاصل این وحی است . وحی ملکوتی بواسطهٔ ملائک است که شامل حال شیاطین هم می شود . وحی جبروتی از عالم جبروت که بصورت قوانین ذاتی در انسان عمل می کند مثل غرایزی همچون شهوت ، ترس و غیره . و امّا وحی لاهوتی ارتباط مستقیم با خداوند است مثل کشف و شهود و مقام حدیث که مقام امامان و عارفان واصل است که از وادی معرفت نفس ممکن می شود. عالیترین حدّ وحی نبوی همان وحی جبرائیلی

است و عالیترین حدّ وحی عرفانی (ولوی) که کمال شکوفائی نفس ناطقه می باشد مقام حدیث است که امامان از آن برخوردار بودند و عارفان بواسطهٔ معرفت نفس به آن نائل می آیند . این همان مقامی است که علی(ع) خود را «قرآن ناطق» می نامد .

۲۲- در میان انبیای الهی، محمّد(ص) مرتبهٔ منحصر بفرد و جدیدی از وحی را دریافت که در واقعهٔ معراج ممکن شد و آن عالیترین حدّ از وحی لاهوتی است .

۲۳- در میان پیامبران موسی(ع) نیز دارای وحی ویژه بود و به همین دلیل ایشان را کلیم الله نامیدند . یعنی هر گاه که می خواست با خداوند صحبت می کرد . این نیز درجه ای از وحی لاهوتی بدون معراج است .

۲۴- برخی از اولیای الهی خود محلّ صدور وحی بوده اند بدین معنا که همهٔ اقوال و احوال و اعمالشان عین وحی بیواسطه است . قرآن کریم این انسانها را عباد الله المخلصین نامیده که محلّ ظهور ارادهٔ خداوند هستند و لذا مسئول اعمال خود نیستند . عیسی مسیح (ع) و امامان ما و برخی از عارفان کامل از این جماعت می باشند.

۲۵- میدانیم که برخی از مسائل را از رسول اکرم(ص) می پرسیدند که ایشان مردم را به کسانی چون فاطمه(ع)، علی(ع) یا سلمان(ع) رجوع می فرمودند. این بدان معناست که آنها محدّث بودند یعنی هر آن که اراده می کردند دربارهٔ هر چیزی علم حضوری داشتند. این نیز درجه ای از وحی لاهوتی است زیرا در مقام فنای ذات هستند .

۲۶- در قرآن کریم آمده که برخی از رسول اکرم (ص) دربارهٔ ماهیّت و علم وحی سئوال کردند و خداوند فرمود که: «بروند از ذاکرین سئوال کنند» . یعنی ذاکرین دارای علم وحی هستند. میدانیم که طبق قول قرآن ، ذکر مقامی برتر از صلوة است که در غایت صلوة رخ می دهد و باز بقول قرآن کریم همان مقام «دائم الصلوة» شدن است. به بیان دیگر بقول قرآن، کسانی هستند که خداوند صلوة را بر قلوبشان نوشته است. این نیز مقامی از وحی است که در این مقام دل مؤمن بلاوقفه با پروردگارش سخن می گوید و می شنود.

۲۷- بنابراین بطور کلّی می توان همهٔ مفاهیم و ارتباطات بشری با خداوند را در سلسله مراتب و انواع وحی قرار داد حتّی نماز را در درجات متفاوت حضور قلبی ، هر دعائی و ذکری را و هر اندیشه ای را .

۲۸- همهٔ مقامات و حالات عرفانی نیز دارای ماهیّتی وحیانی هستند در درجات .

۲۹- همانطور که نشان دادیم همهٔ موجودات عالم عین و غیب دارای وحی هستند منتهی اکثرشان صاحب وحی یکباره و ازلی می باشند ولی این انسان است که در هر آن دارای وحی جدیدی است و همهٔ انواع و درجات وحی موجود در کائنات و زمین و آسمانها را می تواند دریابد .

۳۰- هر یک از حواس پنجگانهٔ بشری دریافت کنندهٔ نوع خاصی از وحی می باشند . هر صوت و تصویر و بو و مزه ای یک وحی است از نوع با واسطه اش .

۳۱- ذهن بشری بزرگترین آنتن دریافت کنندهٔ وحی می باشد .امواج اندیشه و ایده ها تماماً وحی هستند .

۳۲- دل آدمی البتّه قدرتمندترین و لطیف ترین و عالیترین آنتن دریافت کنندهٔ وحی است که می تواند وحی لاهوتی را هم دریافت نماید. همانطور که قرآن بر دل محمّد(ص) نازل شد به یکباره . و تدریجاً بواسطهٔ جبرئیل شرح داده شد . اوّلی وحی لاهوتی است و دوّمی هم ملکوتی .

۳۳- وحی روحانی نیز داریم که عالیترین حدّ وحی قلبی - لاهوتی است و آن نزول روح بهمراه ملائک و کتاب الله و حکمت و فرقان است .

۳۴- طبق قول قرآنی «فقه» هم درجه ای از دریافت قلبی است و یک علم حضوری محسوب می شود و نه اکتسابی و حصولی . زیرا سخن از قلب فقیه است مثل قلب عاقل و عالم و حکیم و مؤمن و کافر و شقی .

۳۵- در قرآن آمده که هیچ دلی بدون اذن خداوند ایمان نمی آورد . یعنی ایمان هم یک نوعی از وحی ثابت است که بواسطهٔ ملائک بر دلی نازل می شود . همانطور که کفر هم بواسطهٔ شیطان بر قلوب نازل می شود.

۳۶- محبّت نیز نوعی وحی قلبی است همانطور که شقاوت . که دو نوع اجر و جزای دل محسوب می شوند که حاصل اعمال نیک و بد بشر است .

۳۷- این بدان معناست که هوش و حواس و ذهن و دل بشری در تمام عمر بلاوقفه وحی باران است بطور با واسطه و بیواسطه و ملکوتی و شیطانی و جنّی و ناسی و خنّاسی . یعنی وجود آدمی لحظه ای تنها و بخود وانهاده نیست و محشور است با انواع ملائک و شیاطین و اجنه .

۳۸- وجود کافران با شیاطین و اجنه تغذیه می شود که اندیشه و اراده و احساسات آنها تماماً از این بابت است. و وجود مؤمنان هم با ملائک و سائر مؤمنان .

۳۹- در قرآن آمده که خود شخص رسول و مؤمنان هم به یکدیگر وحی می کنند و این جدای امر ابلاغ رسالت و امر به معروف و نهی از منکر است .

۴۰- یعنی چه بسا مؤمنان بواسطهٔ مؤمنان و اولیای الهی که در سائر نقاط جهان زندگی می کنند وحی دریافت می کنند وگاه از جانب انبیاء و اولیای قدیم که مرده اند ، دریافت وحی می نمایند.

۴۱- همانطور که کافران و تبهکاران از راه دور به یکدیگر وحی می کنند و از وحی تبهکاران بزرگ در تاریخ هم برخوردارند. این همان امری است که به زبان علمی تله پاتی نامیده می شود .

۴۲- حشر مؤمنان با انبیاء و اولیای گذشته نیز بیان دیگری از وحی است که مؤمنان را راهنمائی و هدایت میکنند.

۴۳- و گاه اموات ما در زندگی روزمرّه به ما وحی می کنند .

۴۴- چه بسا که آدمی منبع وحی را درک نمی کند و نمی شناسد ولی موضوع آنرا در می یابد و بناگاه به فکر و تصمیم یا احساس بدیعی می رسد .

۴۵- امر امامت و ولایت وجودی امامان و عارفان بر مؤمنان هم نوعی از وحی در درجات است که غایت این وحی همانا مقام «حضور» است که به معنای ارتباط دائم قلبی یک مؤمن با پیر و مراد خویش است و در هر مسئله ای پاسخ درست را از پیر خود دریافت می کند .

۴۶- رؤیاهای ما در عوالم خواب هم نوعی وحی محسوب می شوند . همانطور که حضرت ابراهیم در عالم رؤیا دید که پسرش اسماعیل را ذبح می کند و بدینگونه به این عمل در بیداری اقدام نمود .

۴۷- در قرآن می خوانیم که هر گاه که خداوند ، کسی را به نبوّت برمی گزیند و به او وحی می کند شیاطین هم سعی می کنند که به او وحی نمایند و اگر خداوند از وجود انبیایش محافظت خاصی نکند هرآینه گمراه میشوند.

۴۸- حتّی کلام عادی انسانها با همدیگر هم دارای ماهیّتی وحیانی است در درجات . زیرا هر کسی می خواهد که پیام قلبی خود را به قلب مخاطب خود برساند . ومیزان موفقیت هر گوینده ای در رسانیدن پیام خود به قلوب مخاطبان خود همان میزان قدرت وحیانی اوست که بلاغت کلام هم نامیده می شود. هر چه که کلامی قلبی تر و روحانی تر و الهی تر و توحیدی تر باشد قدرت وحیانی بیشتری دارد. همانطور که در صدر اسلام کفار در گوشهای خود پنبه می نهادند تا قلوبشان تحت تأثیر کلام محمّد(ص) قرار نگیرد . و لذا محمّد(ص) را ساحر می نامیدند بواسطهٔ سحر کلامش که همان وحیانی بودن کلامش بود .

۴۹- انسان نیز بعنوان خلیفهٔ خدا ، دارای قدرت و روح وحیانی است و از همین مقام و قدرت است که اولیای الهی قادرند که ولایت وجودی خود را بیواسطه به قلوب مؤمنان در سراسر جهان برسانند بی هیچ رسانه ای . همانطور که امام زمان(ع) ولایت خود را به قلوب همهٔ مؤمنانش می رساند .

۵۰- آنچه که جنون آنی نامیده می شود نیز وحی اجنه و شیاطین است به کافران .

۵۱- امروزه شاهد پیدایش یک وحی مدرن هم هستیم که بواسطهٔ تکنولوژی ارتباطات میسّر شده است که عموماً و اکثراً یک وحی دوزخی و شیطانی تلقی می شود .

۵۲- دل آدمی قدرتمندترین ارگان دریافت و پرداخت وحی انسانی است . همانطور که دل می تواند مستقیماً پیام خداوند را دریافت کند می تواند پیام خود را هم به خدا برساند. و نیز می تواند چنین دلی ، پیام خود را به همهٔ قلوب زندهٔ مؤمنان در سراسر جهان برساند. این قوی ترین و عمیقترین و مؤثرترین رسانهٔ انسان است.

۵۳- و امّا آن غذائی که دل انسان را زنده ساخته و به چنین حد از قدرت رسانه ای و وحیانی ارتقاء می دهد چیزی جز عشق نیست که خود عشق وحی نخستین دل است و بلکه آن وحی ای است که قلب را از تکه گوشت خون آلوده ای به دل تبدیل میکند یعنی قلب را به روح پیوند می زند و روحانی می سازد .

۵۴- اگر عشق، روحانی ترین تجربهٔ عامهٔ بشری در حیات دنیاست پس وحیانی ترین ادراک حسّی بشر است .

۵۵- عشق الهی، عالیترین حد وحی لاهوتی است که به لقاء الله در حیات دنیا می انجامد .

۵۶- فقط جبرائیل فرشتهٔ وحی نیست بلکه فرشتهٔ وحی نبوی است. بلکه وحی اسرافیلی که زنده کنندهٔ همهٔ مردگان و مبعوث کنندهٔ جان کائنات است از وحی جبرائیلی برتر است که خلایق را برای دیدار با خدا آماده میسازد.

۵۷- همانطور که جبرائیل فرشتهٔ وحی و القای روح است میکائیل فرشتهٔ وحی حکمت و معرفت و دافع شرارت است و درواقع حکیمان و عارفان را بایستی حاملان وحی میکائیلی نامید .

۵۸- همانطور که اسرافیل را بایستی فرشتهٔ وحی جان و حیات تن و دل دانست که برانگیزندهٔ عشق و لطافت همهٔ حواس پنجگانه است که زیبائی جمال و لطافت صوت (موسیقی) از جمله محصولات این وحی اسرافیلی می باشد و کلاً هنرهای قدسی .

۵۹- میکائیل فرشتهٔ رزّاق نیز می باشد که تن و جان و روح را تغذیه می کند و لذا غذائی که می خوریم و قبض و بسط رزق ما و سلامتی و بیماری حاصل از آن و معنای حلال و حرام جملگی حاصل وحی میکائیلی است.

۶۰- قبلاً نشان دادیم که عالم هستی اساساً محصول وحی خداوند خالق به عدم است که همان امر کن فیکون می باشد . بنابراین حتّی مادّهٔ غذائی که مصرف می کنیم و طبیعتی که در آن بسر می بریم و همهٔ آدمهای روابط عاطفی و اجتماعی و اقتصادی ما جملگی محصولات وحیانی هستند . و این وحی وجود به عدم است یعنی جود خداوند به نیستی می باشد .

۶۱- در حقیقت کلّ جهان هستی که تجسّم رحمت و محبّت خداوند است تجسّم وحی است . یعنی ذات وحی تماماً رحمت و کرم و عشق الهی است .

۶۲- همانطور که فقر و تنهائی و بیماری و مصائب و قضای الهی هم انواع وحی خداوند به انسان است که اکثر انسانها بواسطهٔ جهل خود با آن نبرد می کنند .

۶۳- مجموعه وحی های الهی به انسان موجب موجودیّت انسان بعنوان خلیفهٔ خدا و آماده گی برای دوستی و دیدار با اوست .

۶۴- اگر خلقت عالم و آدم تماماً از عشق خدا به انسان است پس ذات وحی همان عشق است و عشق بمعنای گل سرسبد و عصارهٔ همهٔ انواع وحی می باشد .

۶۵- فقط عاشق خالص و موحّد است که هر دم و بازدم و لحظه به لحظهٔ حیات خود را یک وحی مستقل و واحد می یابد و لذا کلّ جهان را فقط معجزه و هدیهٔ الهی می بیند و نهایتاً هستی خود را یک وحی و دادهٔ الهی می یابد .

۶۶- همهٔ یافته های ظاهری و باطنی ما وحی هستند . خیر و شرّشان فقط منوط به این امر است که به چه واسطه ای به ما رسیده است .

۶۷- در آخرالزّمان یعنی دوران ما ، وحیانی بودن جهان و وقایع زندگی انسان در نزد اهل معرفت آشکارتر است . مثلاً ملائک و شیاطین که دو رابط و حامل اصلی وحی الهی هستند تجسّم می یابند . بقول علی(ع) چه بسا شیاطین در صورت بشری . همینطور است که چه بسا ملائک در صورت انسان .

۶۸- اگر عصر مدرن به لحاظی دوران پیدایش گرایشات عرفانی بسیار متنوّع در سراسر جهان است که روندی روز افزون دارد و بواسطهٔ جهل و کفر بشری اینهمه مفاسد و گمراهی هم پدید آورده است بدلیل عیانتر شدن و فراوانتر شدن پدیده ها و حالات وحیانی در زندگی روزمرهٔ بشر آخرالزّمان است که اینهمه آدمی که چه بسا کمترین اعتقاد مذهبی هم ندارند ولی کوس اناالحق زده و دکانهای شیّادی گسترانیده اند و دعوی وحی و الهام و ارتباطات غیبی دارند. اصل این مسئله درست و برحق است . آنچه که اشکال دارد فهم نادرست و استفادهٔ جاهلانه و کافرانه از این پدیده هاست که البتّه موجب جنونها و مالیخولیاهاست .

۶۹- اینکه اکثر آدمهای عصر جدید ادّعاهای عرفانی دارند از ویژه گی آشکار شدن نهان جهان است که مربوط به آخرالزّمان می باشد .

۷۰- مسئلهٔ جنجالی عصر جدید در قلمرو فلسفهٔ مذهب که موسوم به «تجربهٔ دینی» است نیز پدیده ای طبیعی است و دال بر عمومی شدن و آشکارتر شدن ماهیّت وحیانی حالات و افکار و کردار بشر آخرالزّمان است . اصلش درست و واقعیّت است ولی استنباط های حاصل از آن ممکن است گمراه کننده باشد که روحانیون قشری را به فغان وا داشته است تا حدیکه اصل این واقعیّت را انکار می کنند و لذا مطرود جامعه قرار می گیرند . این پدیدهٔ مدرن نهایتاً به نفع دین و هدایت و ایمان جهانی است مگر اینکه ختم نبوّت را مترادف با ختم وحی و ارتباط غیبی انسان با عالم ماورای طبیعی تلقّی کنند که در اینصورت مرگ این باور فرا رسیده است و پیروانش روی به انقراض می روند . زیرا آخرالزّمان طبق تعریف قرآنی عصر عیان شدن نهان انسان و جهان است یعنی عصر شکوفائی پدیده های غیبی و ماورای طبیعی است و این زمینهٔ ظهور ناجی موعود و رستگاری جهانی بشر است . ختم نبوّت بمعنای کمال نبوّت و دین است و لذا هر ادّعای وحیانی و دینی نمی تواند فراتر از وحی و شریعت محمّدی باشد . در غیر اینصورت باطل و کذاب است . آخرالزّمان به لحاظی دورهٔ عمومی شدن وحی است در سلسله مراتب که در تصدیق دین محمّد است .

فصل چهارم

پدیده شناسی هنر

فلسفه خلاقیّت

بسم اللّه الأحسن الخالقین

۱- هنر در معنای وسیع کلمه همهٔ مصنوعات بشری را گویند که به دو دستهٔ کلّی مصنوعات مصرفی و غیر مصرفی تقسیم میشود. مصنوعاتی که استفادهٔ مادّی و کاربردی دارند و مصنوعاتی که جنبهٔ زیبائی شناسی و تفریحی و تزئینی و استفادهٔ معنوی دارند . سخن از دو نوع استفادهٔ ظاهری و باطنی است ، استفادهٔ دنیوی و روانی . ولی در عرصهٔ تخصصی اصولاً فقط

به مصنوعات نوع دوّم هنر خطاب می شود . فرق یک چاقو و یک تابلو نقاشی همان فرق بین این دو نوع مصنوعات است . فرق یک اتومبیل و یک قطعه موسیقی .

۲- هنر عرصهٔ ظهور مقام خلافت اللهی انسان بعنوان خالق است . هرچند که خلاقیت بشری از عدم برنمی آید بلکه از مخلوقات استفاده می کند و لذا خلاقیت ثانویه محسوب می شوند .

۳- از این دیدگاه همهٔ فعالیّتهای بشری ، هنری و خلاّقه هستند . آشپزی و آهنگری و کشاورزی و اختراعات صنعتی انواع هنرها و خلاّقیت ها محسوب می شوند تا تولید یک تابلوی نقاشی یا اثر موسیقیائی.

۴- باروری و بارداری و تولّد یک کودک نیز یک هنر خلاّقه دیگر و برتری است و به خلاقیّت الهی بسیار نزدیکتر است زیرا هنری زنده است و تولید زندگی می کند . از این لحاظ زنان ، بزرگترین هنرمندان محسوب می شوند .

۵- به لحاظی می توان هنرها را به دو دستهٔ مفید و اشرافی هم تقسیم نمود که هنر اشرافی بعد از هنرهای مفید و حیاتی به میدان آمده است .

۶- تولید اندیشه و علم و معرفت و حکمت نیز هنری معنوی تر و لطیف تر است که می توان آنرا هنرهای نامرئی هم نامید .

۷- تعلیم و تربیت هم هنر و تولید و خلاقیت دیگری است که مولّد صفات و اخلاق حسنه می باشد .

۸- ایمان ، عرفان ، شفاعت و کرامت نیز خلاّقیت های برتر و نامرئی تر دیگر انسانهای ویژه است .

۹- و امّا خدائی ترین خلاّقیت آدمی همانا شناخت و کشف خداوند و معرّفی اوست که به مثابهٔ خلق کردن از عدم است همچون خداوند که آدم را از عدم آفرید .

۱۰- آشکار و معرّفی کردن خداوند از وجود خویش همان قدرت ناب خلاّقهٔ انسان و بیان کامل مقام خلافت اللهی انسان در عالم وجود است که مقام عارفان واصل و انسان کامل است که مظهر وجود خداوند در عالم ارض می باشند مثل امامان .

۱۱- هنر به معنای خلاّقیت همان اخلاق الله است . خداوند انسان و جهان را خلق کرد و انسان کامل آن است که خداوند را خلق کند و از غیب به عین آورد .

۱۲- درطول تاریخ بتدریج هنرها و خلاّقیت های آدمی تخصصی گردید . در مرحلهٔ نخست هنرهای مصرفی از غیر مصرفی جدا شد و سپس هنرهای غیر مصرفی نیز تخصصی تر شدند و امروزه صنعت بکلّی از هنر جدا شده است هرچند که از همهٔ هنرها استفاده می کند و تزئین و زیبائی صنعت تماماً هنر است . از طرفی هنرهای غیر مادّی هم مستمراً صنعتی تر می شوند و بدون آن امکان بقا ندارند .

۱۳- امروزه به بی فایده ترین و غیر مادّی ترین وجه خلاّقیت بشری ، هنر گفته می شود که به هفت دسته تقسیم شده اند که کاملترین آنها یعنی هنر هفتم یا سینماست که جامع سائر هنرها می باشد و از صنعت هم در حدّ کمال بهره می برد . به همین دلیل هنر و صنعت هرگز قابل تفکیک نبوده اند . و این تقسیم بندیها فقط اسمی است و به لحاظ پدیده شناسی و تولید نهائی .

۱۴- خلاّقیت که معنای اصلی هنرهاست بمعنای پدید آوردن چیزی از هیچ است، آفریدن از عدم بمعنای واقعی کلمه .

۱۵- پس هر هنری بمیزانی که به معنای مذکور نزدیکتر است هنرتر است . بنابراین همهٔ انواع هنرهای مادّی و معنوی بشر اصولاً خلاّقه نیستند و این یک تعریف نسبی و جعلی است .

۱۶- خلاّقیت های بشری جملگی تقلیدی است یعنی به تقلید از خداوند و با استفاده از سائر مخلوقاتش ممکن شده است. یعنی با استفاده از چیزهای قبلی یک چیز جدید پدید می آید که باز شبیه یکی از مخلوقات قبلی است.

۱۷- خلقت دقیقاً بدعت است و هیچیک از محصولات بشری به معنای کامل کلمه ، بدیع نیستند .

۱۸- انسان خلق شده تا خلاّق باشد و این واضح ترین معنای خلافت انسان به جای خداست . آنهم نه اینکه از خلقت خدا تقلید و برداشت کند و مشابه آنرا بیافریند .

۱۹- کلّ تمدّن مدرن بشری محصول تقلید بشر از مخلوقات خداست . و هر تقلیدی دارای ماهیت بخیلانه و منکرانه و کافرانه است و لذا تمدّن مدرن دارای ذاتی کافرانه است.

۲۰- پس درواقع بایستی انواع هنرها و مصنوعات بشری را تجلّی کفر بشر نسبت به خدا دانست همانطور که عملاً هم شاهدیم که جماعت هنرمندان و مخترعین متکبّرترین و کافرترین هویّت ها را دارند و از سائر مردم مستکبر ترند . و کوس انا الحق میزنند .

۲۱- انسان آن است که از عدم بیافریند تا خلیفهٔ خدا باشد .

۲۲- آیا انبیای بزرگ و امامان و عارفان بزرگ چه آفریده اند از عدم که خلفای خدا در عالم ارض بوده اند؟

۲۳- تقلید در هر صورتی موجب کفر است و اصلاً از کفر است و به انکار و عداوت می انجامد چه در عرصهٔ دنیا و چه دین . و لذا کلیهٔ مصنوعات بشری دارای ماهیّتی کافرانه اند و موجب تشدید و بروز کفر هستند .

۲۴- خداوند در کتابش می فرماید که عالم و آدم را از نزد خودش آفریده است. انسان هم باید از نزد خودش و بیواسطه، مخلوقات دیگر بیافریند. اینست خلاّقیت و اخلاق الله .

۲۵- اصولاً بیواسطهٔ غیر خویش، کاری صورت دادن دارای معنای خلاّقیت و بدعت است . کرامات مردان خدا واضح ترین نمونهٔ خلاّقیت حقیقی انسان است.

۲۶- در حدیث قدسی می خوانیم که خداوند از کرامت خویش جهان را آفرید. و در قرآن نیز میخوانیم که خداوند به بنی آدم کرامت داده است. پس انسان هم باید بتواند بیافریند از نزد خودش و بیواسطهٔ غیر.

۲۷- آفریدن یعنی از نزد خود و بخودی خود آفریدن . پس آدم باید بخود رسیده باشد تا از نزد خود بیافریند. آدم باید خود شده باشد تا خلاق شود . خدا هم چون خودش هست خلاّق است . ولی آدمها عموماً بی خودند.

۲۸- کسی که بخود می رسد به خدا رسیده است و اینست راز خلاّقیت .

۲۹- آدمی تا بخود نرسد به خدا نرسیده و به خدائیت ذات نرسیده یعنی به کرامت وجود و خلاّقیت نرسیده است.

۳۰- بخود رسیدن بخدا رسیدن است و خدا را از خود آشکار کردن است و این خلاّقیت انسان است . خلق خدا از خود . خدا را از نزد خود آفریدن با از میان بردن خود .

۳۱- پس آدم باید عاشق باشد و کارگاه خلاّقیت انسان همانا از خود گذشتن و از خود برخاستن است .

۳۲- راه رسیدن بخود همان راه فناست و در این وادی فنا است که انسان از عدم می آفریند. از عدم خویش، خدا را می آفریند.

۳۳- پس اخلاق الله ، همان فناپرستی و عشق به ز خود رهائی است . همانطور که عشق خدا به فنا بود که از فنا، جهان و انسان را آفرید . اینست مکتب خلاّقیت و اخلاق خلاّقه . و اصولاً اخلاقی جز این نیست همانطور که اخلاق و خلق از یک ریشهٔ لغتی است. هنر اینست و مابقی بازی و مونتاژ و جعل و تقلید و بخل و کفر است.

فصل پنجم

پدیده شناسی اقتصادی

(عرفان اقتصادی)

بسم الله الرزّاق

۱- برای درک اقتصاد و معیشت بشری چند موضوع کلیدی باید به دقت فهم و حس شود : پول ، تورم ، فقر و ارزش افزوده . این چهار رکن علم اقتصاد مدرن است که در رابطه تنگاتنگی با یکدیگر قرار دارند و حلقه ای واحد است .

۲- این چهار رکن مذکور چهار پدیده اقتصادی هستند ولی خود علم اقتصاد بر چهار رکن دیگر بنا شده است که ارکان اقتصاد کلان و سنتی است: کار ، سرمایه ، تولید و بازار (عرضه و تقاضا).

۳- با کار بر روی سرمایه، تولید حاصل می آید که به بازار و به نزد مردم و مصرف کننده می رسد.

۴- هر یک از چهار رکن اقتصاد کلان نیز دارای دو عنصر اصلی است: کار عبارت است از یدی و فکری. سرمایه عبارت است از زمین و تکنولوژی. تولید عبارت است از صنعتی و طبیعی. و بازار هم عبارت است از عرضه و تقاضا.

۵- پول، تورم، فقر و ارزش افزوده چهار پدیده درجه اول اقتصادی است که علم اقتصاد مدرن بواسطه این چهار پدیده درک و ارزیابی و برنامه ریزی و کنترل می شود.

۶- علم اقتصاد علم تأمین معیشت و آسایش مادی بشر است .

۷- و اما نیازهای معیشتی بشر عبارتند از : تغذیه ، مسکن ، تفریح و سلامت . و این چهار رکن نیازهای حیاتی بشر جهت بقای بر روی زمین است .

۸- علم اقتصاد علم بقای حیوانی بشر است و این قصد اقتصاد است .

۹- پس واضح است که اقتصاد نمی تواند هدف حیات انسانی بشر باشد بلکه وسیله ای در خدمت آن است هر چند که اکثر آدمها اقتصاد را هدف زندگی قرار داده اند که خداوند آنها را در رده حیوانات قرار داده است .

۱۰- از آنجائی که اکثر آدمها حیات حیوانی را کافی می دانند لذا علم اقتصاد هم مقصد زندگی محسوب می شود همانطور که لغت "اقتصاد" دارای همین معناست . پس اقتصاد علم حیوانیت بشر و اصالت حیوانیت می باشد. زیرا خودش را مقصد می داند. و اینست که این علم امروزه بر کل بشریت و سائر علوم سلطه دارد زیرا اکثریت بشریت حیات حیوانی را مقصد خود قرار داده است و لذا موجودی اقتصادی شده است.

۱۱- علم اقتصاد علم رزق است منتهی رزقی که خود را هدف زندگی بشر ساخته است.

۱۲- اگر معیشت بشری پیچیده ترین و شاقه ترین معیشت ها در میان حیوانات است بدان دلیل است که بشر دارای مغز و هوش و ذهنی فوق حیوانی است و کل این قدرت فوق حیوانی را فقط در خدمت حیوانیت و رزق و عیش خود قرار داده است .

۱۳- بشر به لحاظ معیشت و آسایش مادی اش از هر حیوانی ضعیفتر و ذلیل تر و رنجورتر و ناامن تر زندگی می کند .

۱۴- بشر تنها حیوانی است که دغدغه رزق دارد و برای رزق خود تمام عمر برنامه ریزی و فکر می کند و اینست که بشر از این نوعش از حیوانات هم پست تر نامیده شده است .

۱۵- بشر تنها حیوانی است که برای تأمین معیشت خود فکر و کار می کند و مالکیت دارد و به سرمایه ثابت و خصوصی نیاز دارد و جهت تأمین معیشت خود دست به ستم و دسیسه و جنایت می زند .

۱۶- بشر تنها حیوانی است که برای خودش ذخیره و پس انداز دارد زیرا نگران معیشت آینده است .

۱۷- پس حیوانات در امر معیشت و زندگی ، آسایش و امنیت و ایمان و هوش برتری دارند .

۱۸- تمام هوش و تلاش بشر اقتصادی صرف برنامه ریزی و دسیسه و دزدی و تجاوز و ستم جهت عیش برتر است.

۱۹- بشر تنها حیوانی است که برای گذران حیات جانوری خود مرتکب ستم و گناه و لذا زجر و عذاب میشود.

۲۰- بشر اقتصادی بدبخت ترین و معذبترین موجود کائنات است .

۲۱- پول ، تورم ، فقر ، ارزش اضافی و صدها پدیده دیگر اقتصادی تماماً حاصل زندگی انسانی بر روی زمین است که هدفش را از زندگی فقط زنده ماندن قرار داده است .

۲۲- طبق قول قرآن همه موجودات عالم هستی بلاوقفه مشغول تسبیح و ذکر پروردگارند درحالیکه اکثر بشریت چنین نیست یعنی هدف فوق حیوانی ندارد . هدفی برتر از بودن در جهان ندارد بودنی حیوانی .

۲۳- یعنی هر موجودی در جهان، برتر از آن چیزی است که هست الا اکثریت بشری حتی آن چیزی که هست هم نیست و پست تر از چیزی است که هست و لذا خداوند اکثر مردم را حیوان و نبات و جماد و پست تر از جماد خوانده است.

۲۴- همواره انگشت شماری از انسانها بر روی زمین هستند که به رزق خود در نزد خدا ایمان دارند و لذا برای رزق خود را به زجر و زور و ستم نمی اندازند که این تازه مقام حیوانی بشر است که اکثراً از این مقام حیوانی پست ترند زیرا دغدغه رزق و معیشت دارند .

۲۵- مالکیت ها، سرمایه، کار، پول، تورم، فقر و ربا و بیمه و ارزش اضافی جملگی معلول دغدغه و نگرانی بشر از معیشت آینده است و حاصل ترس از فقر و مردن از گرسنگی.

۲۶- پس علم اقتصاد در اصول و ارکان و اجزاء همه پدیده هایش دارای ذاتی هراسناک، مرگ آور، کافرانه و ضد انسانی است.

۲۷- پس نمی توان علم اقتصاد را حتی علم حیوانی بشر دانست زیرا حیوانات چنین علمی ندارند و بی نیاز از آن هستند. علم اقتصاد علم شیطانی انسان است زیرا حاصل ترس از فقر و نابودی است و میدانیم که در قرآن این شیطان است که انسان را از فقر فردا می ترساند و سپس بدنبال خود می کشاند. پس علم اقتصاد علمی است که شیطان به انسان تعلیم میدهد و حاصل پیروی از شیطان است و لذا همه گناهان و جنایات و مظالم بشری از بطن اقتصاد پدید می آید. و اقتصاد علم جنون و جنایت و ستم و فساد و عذاب و انحطاط انسانیت است. اقتصاد علم شیطان است.

۲۸- همانطور که قبلاً نشان داده ایم تکنولوژی بعنوان یکی از ارکان سرمایه در علم اقتصاد مدرن هم حاصل تعلیم شیطان است که موجب ظهور دوزخ شده است.

۲۹- و نیز می دانیم که ارزش افزوده که اساس ربای مدرن است که موجب پیدایش نظام سرمایه داری و امپریالیزم جهانی شده است برخاسته از تکنولوژی مدرن و ماشین است که قلمرو دوزخ است و لذا سلطان آن هم شیطان است .

۳۰- پول علناً محصول ترس انسان از فقر و گرسنگی است . و لذا انسانهای ترسوتر و کافرتر پولدارترند و بهمان میزان ظالمتر و گناهکارتر . زیرا آدمی بمیزان پولی که در جیب و حساب بانکی دارد احساس آرامش می کند هر چند که این آرامش موقتی است و چون اعتیاد می باشد که روزافزون است و مستمراً بر احساس قحطی و هراس می افزاید .

۳۱- بیمه هم که یکی از ارکان اساسی اقتصاد مدرن است علناً معلول ترس انسان از بیماری و مرگ و گرسنگی و فقر است . و میدانیم که شرکتهای بیمه در جهان در رأس جهانخواران بین المللی قرار دارند و باعث و بانی بسیاری از بحرانها و جنگهایند.

۳۲- می دانیم که همه جنگهای جهانی جنگهای اقتصادی هستند و همه جنگهای داخلی و گروهی و شخصی و خانواده گی هم .

۳۳- ظهور ناجی موعود و نابودی کفر از روی زمین و پیدایش جامعه امام زمانی که آرمانشهر و مدینه فاضله و بهشت موعود زمینی است همان نابودی علم اقتصاد است که بشر به آغوش طبیعت و رزق الهی خود بازمی گردد و لذا همه دربهای بهشت و نعمات زمینی و آسمانی گشوده می شود و عصر تکنولوژی و اقتصاد و بیمه و بانک و پول و تورم و ربا و جنگ و هراس بسر می رسد . زیرا عصر ایمان به خدا بعنوان رزاق است همین و بس . و رزق بردن از نزد خدا همچون سائر موجودات عالم . زیرا همه نبردها و نفرت ها و جنگها و جدائی ها و کینه ها برخاسته از هراس فقر و گرسنگی و مرگ و نیستی است یعنی عدم ایمان به خدا بعنوان رزاق . اقتصاد ، علم کفر بشر است و علم حماقت او و سقوط او از انسانیت و دوری او از خداوند و طبیعت و کرامت انسانی خویشتن .

فصل ششم

طبّ عرفانی

(پدیده شناسی قرآنی بیماری)

بسم الله السلام

باد بودن چون فتاد اندر عدم   پس عدم بیمار شد زین بازدم

۱- انسان تنها موجود بیمار در عالم است . بیماری های حیوانات و نباتات هم از همزیستی با انسان است.

۲- فرق انسان از سائر موجودات اینست که صاحب دم خداوند است و این دم همان روح است که در انسان دمیده است. و این باد بودن است.

۳- و این دم خدا در بشر در بازدم موجب مرگ و تباهی و بیماری و رنج است همانطور که در آخرین بازدم عمیق است که انسان می میرد.

۴- و اینست که آن انسانهائی که در حیات دنیا یکبار دگر هم مشمول نزول روح قرآنی می شوند به تجربه مرگ و نیستی و بیماریهای شدیدتر و حیرت آوری دچار میشوند زیرا از تجربه حیات و هستی برتری برخوردار میشوند. همچون انبیاء و اولیای الهی . و این امراض ویژه را بیماری مقدس می نامیم که بنده حدود پانزده سال است که مشغول تجربه و درک آن هستم .

۵- و اصولاً هستی از باد آغاز شد که دم ازلی خداوند در عدم بود. این مسئله در قرآن و احادیث اسلامی نیز مذکور است که در ازل همه چیز باد و ابر و دود بود. باد نخستین عنصر هستی جهان طبیعت است. که آتش از پس آن رخ نمود و سپس خاک و دست آخر هم آب پدید آمد و این چهار عنصر هستی در طبیعت است: باد، آتش، خاک و آب.

۶- پس بیماری آدمی محصول جدال بین وجود و عدم است و مرگ و حیات . زیرا همانطور که خداوند در کتابش می فرماید انسان دشمن آشکار خویشتن است. یعنی عدم خصم وجود است و وجودناپذیر است و این همان کفر ذاتی بشر است.

۷- وجود جز خدا نیست و وجود ناپذیری انسان همان خداناپذیری اوست و عدم پرستی. و این ماهیت کفر است.

۸- هر چه که روح خدا که اراده و امر او به وجود آمدن است در انسانی شدیدتر باشد جدال بین عدم و وجود در بشر هم شدیدتر است و لذا امراض شدیدتری رخ می نماید. و اینست که مؤمنان عموماً اهل بلا هستند زیرا حامل روح شدیدتری هستند و لذا بیمارترند .

۹- دین، ایمان، معرفت، وحی، کرامت، حکمت، اخلاص و یقین انواع و درجاتی از نزول روح در بشر است.

۱۰- همانطور که انسان بیمارتر از حیوان است مؤمنان بیمارتر از کافرانند و مخلصین و اولیای الهی و عرفا بیمارتر از مؤمنان هستند .

۱۱- آنچه که ایمان نامیده می شود ایمان به روح در خویشتن است. و آنچه که کفر نامیده می شود انکار روح در خویش است. آنچه که شرک نامیده می شود شراکت با روح خویش است و آنچه اخلاص نامیده می شود تسلیم محض روح شدن است. اینها انواع و درجات رابطه عدم و وجود در انسان است.

۱۲- بیماریها اعم از جسمانی، عصبی، روانی و عاطفی و فکری جملگی کارگاه پذیرش وجود است از جانب عدم و جدال عدم در مقابل وجود .

۱۳- آنچه که رنج بشری نامیده می شود که انواع امراض درونی و برونی اوست کارگاه خلقت انسانی بشر است همانطور که خداوند در کتابش می فرماید که انسان را در رنج آفریده است .

۱۴- سلام و سلیم و مسلّم از اسمای الهی است که از سلامت است و سلامت از وجود است و لذا صفتی از وجود است که همان خداست .

۱۵- سلامتی از وجود است و بیماری از عدم است .

۱۶- در حدیث قدسی آمده است که خداوند خطاب به انسان می فرماید که : من سالم هستم و تو بیماری . پس روی بمن کن و بسوی من آی تا سلامت یابی .

۱۷- خداوند منشأ وجود و سلامت است ولی در ادراک ذهنی بشر عین نابودی است و لذا فهم بشری از وجود و عدم کاملاً وارونه است یعنی سمت و سوی وجود را نابودی می پندارد و سمت و سوی نابودی را هستی می داند. و اینست راز بیماری بشر در جهان خلقت. و این همان راز کفر بشر است و راز گمراهی او.

۱۸- مسئله اینست که آنچه که عدم نامیده می شود همان وجود خداوند در عرصه قبل از خلقت هستی است . پس فرق وجود و عدم همان فرق بین خدای قبل و بعد از عرصه ظهور است .

۱۹- پس جدال وجود و عدم جدال بر سر ظهور وجود است. پس همه امراض بشری حاصل تلاش برای ظهور وجود است.

۲۰- سئوال اینست که پس در این میانه انسان کدامست: وجود یا عدم!

۲۱- تا عدم به وجود طبیعی آید و ظاهر شود و موجود گردد بیمار است. و این بیماری عنصر مشترک انسان – خداست. و لذا خداوند از رسولش گلایه می کند که: بیمار بودم به عیادتم نیامدی.

۲۲- طلب یاری خدا از انسان در کتابش نیز مربوط به عرصه بیماری است : یاری کنید مرا تا یاری کنم شما را . یعنی در این بیماری تسلیم و صبور بمانید و در انتظار ظهور من باشید که من هم در انتظارم . قرآن –

۲۳- صراط المستقیم و ماندن بر صراط که قلمرو دیدار با خداست همان صبور و تسلیم ماندن با بیماریهاست . این همان وادی نعمت و هدایت است در سوره حمد . و آنکه تسلیم و صبور نماند مشمول غضب الهی و ضلالت می شود و بیماریها تبدیل به عذاب می گردد که کاهنده وجود و ظهور است .

۲۴- خدا همان انسان در حال ظهور است .

۲۵- تمام سرگردانی و پریشانی و بیماری مربوط به عرصه تا قبل از ظهور کامل خدا از انسان است و لذا با ظهور کامل خدا در واقعه ظهور جهانی امام زمان همه امراض و بدبختی های بشر به پایان می رسد و جنات نعیم بر روی زمین رخ می نماید که حیات سالم و انسان سالم است .

۲۶- و اینست که عارفان در عرصه غیبت امام زمان (انسان کامل) که آئینه داران امام و نمایندگان او در میان مردم برای مؤمنان اهل هدایت هستند رنجورترین انسانهایند زیرا در حال زایمان عرفانی و تلاش برای ظهور امام از وجود خویشند تا نور هدایت و شفاعت خلق باشند.

۲۷- ظهور سلامت همان ظهور وجود است و ظهور خداست یعنی ظهور اسماء و صفات الهی از انسان است و ظهور هر یک از اسماء و صفات الهی از انسان بستر نوع و درجه ای از رنج و بیماری است . پس انسان کامل کسی است که همه انواع و درجات رنج و بیماری را به غایتش تجربه و حمل و درک کرده است تا محل ظهور خدا شده است که مقام سلامت است و سلام به کل عالم هستی و خلق خدا .

۲۸- پس صبر و تحمل بیماری و عدم گریز از آن و عدم رجوع به درمانهای بشری و فنّی همان صبر و تحمل خدا در ظهور از خویشتن است در مراتب ظهور .

۲۹- صبر بر بیماری در انواعش صبر بر خدا و حمل وجود است تا عدم مغلوب گردد .

۳۰- ولی درک حسّی و ذهنی انسان از بیماری مترادف مرگ و نیستی است و این اساس جهل و واژگون پنداری بشر است که وجود را عدم می پندارد . همانطور که مرگ را نابودی می پندارد و از آن در هراس دائم است در حالیکه مرگ حیات برتر و زنده تر است .

۳۱- پس صبر بر بیماری و عدم گریز و مبارزه با آن میزان معرفت توحیدی و ایمان است . و این محور امتحان الهی از انسان است که اولیای خدا در اشد این امتحانات قرار دارند .

۳۲- بنابراین اگر عرفان اسلامی مکتب اصالت فناست بمعنای مکتب اصالت خداست زیرا خدای ازلی عدم است که بر موجودیت طبیعی بشر غالب می گردد و هر که این غلبه را درک و تصدیق کرده و تسلیمش شود ظاهراً فناپذیر شده ولی عملاً بقاپذیر می گردد و اینست ظهور بقای جاوید از فنا .

۳۳- بدینگونه تاریخ بشر تاریخ غلبه وجود بر عدم است و لذا تاریخ سراسر بیماری و رنج بشر است که با ظهور ناجی موعود که آخرالزمان کامل است تاریخ بسر می رسد که همان پایان بیماری است .

۳۴- آنچه که اخلاق نامیده می شود که همان اخلاق الله است اخلاق غلبه وجود بر عدم است که همان اخلاق ظهور است و تسلیم وجود شدن . پس اخلاق نیز راه و رسم تسلیم بیماریها بودن است .

۳۵- هر موجی از وجود چون بر عدم غلبه می کند صدای اعتراض عدم درمی آید پس نباید گریخت و باید تسلیم ماند . و صدای اعتراض را خاموش کرد . و این صبر و خموشی بر بیماریهاست .

۳۶- پس اخلاق همان صبر و خموشی بر بیماریهاست که بصورت انواع گرفتاریهای بیرونی رخ می دهد و آدمی در جریان گریز از بیماری و گرفتاری است که اصول اخلاقی را زیر پا می نهد .

۳۷- هر گرفتاری و بلای اقتصادی و سیاسی و اجتماعی بصورت یک رنج و ناهنجاری جسمی یا عصبی و روانی و عاطفی و فکری در درون واکنش نشان می دهد که انواع بیماریهاست و در جریان فرار و مبارزه با این وضع است که تبهکاریها و بی اخلاقی ها رخ می دهد.

۳۸- خداوند در شش روز جهان و انسان را آفرید و در روز هفتم بر عرش مستقر شد. و عرش همان انسان است. و همه امراض و رنجهای بشری مربوط به روز هفتم است که واقعه استقرار خدا بر عرش است که همان روز پنجاه هزار ساله است که آخرالزمان است.

۳۹- آدم از زمان هبوطش از بهشت بیمار شد . و این هبوط نتیجه جدال و عداوت بین آدم و حوا بود که پس از هبوط ادامه یافت . و لذا کل تاریخ بشری که تاریخ آدم – حوائی است تاریخ بیماری است و ذات همه بیماریها نیز از رابطه آدم – حوائی است و دوزخ هم که قلمرو عذابهاست عاقبتی از این رابطه است همانطور که بهشت هم عاقبتی دیگر از همین رابطه است که قلمرو سلامت محض است .

۴۰- بودن از باد است که ذاتش ذرات خاک است و عاقبت بر خاک می نشیند . و حیات از آب است که خود حاصل احتراق و آتش است . پس حیات دارای دو روی بهشت و دوزخ است : آب و آتش !

۴۱- ناپاکی خاک (موجودیت) از هستی ناپذیری است. و همه هستی ها پاکند چون تسلیم هستی هستند الا انسان.

۴۲- و انسان، خاک ناپاک است که یا با آب پاک می شود و یا با آتش. یا در بهشت و یا دوزخ.

۴۳- آنکه تسلیم رنج و بیماری می شود بسوی آب هدایت می شود که خود فرمود که عرش او بر آب است. و این بهشت اوست.

۴۴- و اما آنکه برعلیه بیماری و رنج می شورد و به مبارزه برمی خیزد بسوی آتش رانده می شود که قلمرو دوزخ است که بیماری و رنج را که کارگاه اخلاق و خلاقیت و خلق انسان الهی است تبدیل به عذاب می کند. و این اخلاق و خلقت دوزخی

انسان است . و اینست که بقول قرآن کریم چون عذاب فرود آید کافران ایمان می آورند ولی این ایمان از عذاب نمی کاهد . یعنی به هستی ایمان می آورند و باور می کنند که نابود شدنی نیستند و لذا می فرماید: بنگر که چگونه کافران بر آتش دوزخ صبورانه می سوزند.

۴۵- کافران با گریز از رنج و بیماری که بلا و نعمات است بسوی عذابهای دوزخی می روند .

۴۶- بهشت و دوزخ دو قلمرو هستی یابی است و ظهور خدا از انسان است: مؤمنانه و کافرانه: صبورانه و منکرانه!

۴۷- امراض یا نعمانی اند یا ظلمانی. یا رشد دهنده و هدایت کننده بسوی خداوند . و یا کاهنده و دیوانه کننده بسوی شیطان.

۴۸- امروزه صنعت پزشکی دوزخ عذابهای امراض ظلمانی است .

۴۹- بهشت اجر صبر بر بیماریها و رنجها و گرفتاریهاست . زیرا در این صبر آدمی به ذات آب در خویشتن می رسد که عرش خداست .

۵۰- فرار از بیماریها و گرفتاریها نفس را آتشین می کند و این عنصر ذاتی دوزخ است که مقر فرمانروائی ابلیس است .

۵۱- صبر بر بیماریها و رنجها آدمی را یا به امام می رساند یا امامت که محل ظهور خداست ظهور وجود از عدم.

۵۲- همه دروغهای بشری که امّ الفساد و مهد همه گناهان و تبهکاریهاست محصول فرار از بیماری و رنج و گرفتاری است . پس همه عذابها حاصل دروغگوئی است که اساس بی اخلاقی می باشد .

۵۳- آدمی از آنجا که بواسطه باد و خاک و آب و آتش موجودیت و ظهور می یابد هستی جاویدش را جسمانیت خود می پندارد و لذا از هستی قبل از خاک خود غافل و کافر می شود . و لذا تا از حیات و هستی آبی – خاکی – بادی – آتشین خود دل نکند و پاک نشود هستی جاویدش را درنمی یابد . و امراض و عذابها کارگاه پاک شدن و بی نیازی از هستی جسمی و درک و باور به هستی جاوید غیرجسمی است که همان هستی ازلی و الهی است . و انسان با مرگش از باد (هوا) که اساس ازلی هستی است پاک و بی نیاز می شود و به هستی الهی خود ملحق میگردد .

۵۴- بیماریها و عذابها موجب یگانه شدن معنا و حسّ وجود و عدم در انسان است و این مقام توحید است و مقام تحقق این آیه که : اوست اول و آخر و ظاهر و باطن . و بود و نبود !

۵۵- وجود و عدم هر دو خداست . و اما انسان در این میان کدامست ؟

۵۶- تقابل و توافق بین وجود و عدم که عرصه بیماری و رنج است همان انسان است .

۵۷- انسان رابطه دیالکتیکی بین وجود و عدم است و سنتز این رابطه است که بایستی به یگانگی وجود و عدم یاری رساند و خود مظهر این یگانگی شود : بودِ نبود ! و این انسان کامل است و محل ظهور اسم " سلام " که از اسمای الهی می باشد .

۵۸- " سلام " که از اسمای الهی و کلمه ارتباط بین مسلمانان است که در دین یهود هم تاکنون رایج است امر و تذکر به تسلیم در قبال رنج و بیماری است تا رسیدن به مقام بودِ نبود که تسلیم شدن عدم است در قبال وجود . و این مقام سلامت است .

۵۹- از مهمترین خواص امراض اینست که انسان را " مریض " می کند یعنی راضی به رضای وجود در عرصه ظهور می سازد و از هراس ظهور ایمن می کند و وحشت نابودی را می زداید زیرا انسان مریض که به لبه تیغ نابودی می رسد بوضوح درک می کند که جاودانه است و نابودشدنی نیست .

۶۰- وجود انسان در جهان یک حجم است که حاصل باد بودن در ذات عدم است و این باد موجب غرور می شود و فرد وجود خود را جدای از خداوند می یابد که این امراض موجب تخلیه باد بودن می گردد و فرد با خدایش به اتحاد می رسد و مرز وجود و عدم محو می گردد .

۶۱- وجود فیزیکی انسان یک باد است که با مرگ خالی می شود و موجودیت فرو می پاشد . امراض موجب تخلیه تدریجی این باد هستند و لذا مجال معرفت بر وجود پدید می آید که این معرفت فرقان است که فرق بین بود و نبود را آشکار ساخته و سپس از میان برمی دارد .

۶۲- معرفت فرقانی (خیر و شر) موجب بیماریهاست که اساس این معرفت همان فرقان بود و نبود است و مرگ و زندگی. و آدمی بواسطه نور این معرفت است که می تواند در کارگاه امراض از عرصه فرقان (دیالکتیک) نجات یابد زیرا دیالکتیک که عرصه جدال بین بود و نبود است کارگاه استهلاک و خستگی و بیماری است .

۶۳- رهائی از معرفت فرقانی که معرفتی دوگانه و مستهلک کننده است سرآغاز ورود به معرفت قرآنی است که معرفت رحمانی میباشد و این عرصه توحید بود و نبود است که اول و آخر یکی است. یعنی خدای قبل و بعد خلقت یکی است یعنی قل هو الله احد!

۶۴- تمام علل بیماری انسان افتادن در نفاق بین هو و الله است یعنی خدای قبل و بعد از خلقت : نفاق بین عدم و وجود! تا رسیدن به مقام هو الله احد : یگانگی الله (خدای خلقت) و هو (خدای قبل از خلقت) .

۶۵- فرقان نیز همان فرقان بین هو و الله است که در قرآن منجر به یگانگی هو و الله می شود : قل هو الله احد ! و این آغاز سلامت است و توحید بود و نبود .

۶۶- و اینست که در قرآن می خوانیم که این کتابی است که برای مؤمنان شفا و رحمت است . یعنی مؤمنان کسانی هستند که به احدیت هو و الله رسیده اند یعنی از هراس نابودی رهیده اند و به مقام رضا رسیده اند در غایت مریضی .

۶۷- همه هراس ها هراس ظهور است و این هراس اساس امراض است. هراس از ظهور نابودی از بطن وجود!

۶۸- همانطور که همواره نشان داده ایم توحید چیزی جز یگانگی بود و نبود نمی باشد و همه امراض و رنجهای بشری حاصل دوگانه بینی بود و نبود است . و البته این یگانگی ربطی به مساوات ندارد که مساوات درست خلاف یگانگی است که مذهب کفر است و جنون .

۶۹- در قرآن کریم می خوانیم که جهان هستی بر عدل الهی استوار شده و با رحمت او احاطه گردیده است . این عدل همان عدل بین بود و نبود است که بسوی رحمتش رهنمون می شود که یگانگی بود و نبود است .

۷۰- اگر مخلصین و عاشقان معرفت را سوداگران وادی فنا می یابیم اینست که غرق در رحمت خدایند و از هراس نابودی رهیده اند.و سالک وادی توحیدند و اسوه های سلامت و رضا در عین مریضی. و این نمادی از یگانگی بیماری و سلامت است.

۷۱- رنجها و عذابهای بشری که جملگی در جرگه انواع و درجات امراض هستند معلول یکی از این اختلالات معرفتی بشرند : شرک بین بود و نبود ، نفاق بین بود و نبود ، تساوی بود و نبود و انکار بود و نبود .

۷۲- در قلمرو مذهب شرک بین بود و نبود همان شرک بین خود و خداست . نفاق بین بود و نبود همان نفاق بین خود و خداست . تساوی بود و نبود نیز پرستش هوای نفس بجای خداست . انکار بود و نبود هم انکار خداست .

۷۳- در قرآن کریم انواع عذابها که انواع امراض هستند حاصل یکی از این چهار نگاه به خود و خداست مثل عذاب عقیم، عذاب مریب، عذاب حجیم، عذاب عظیم، عذاب خلد، عذاب سعیر، عذاب الیم، عذاب فوق عذاب، عذاب مُهین، عذاب النار و عذاب الله.

۷۴- مجموعه امراض جسمی و عاطفی و فکری و عصبی و روانی بشر هر یک در قلمرو یکی از عذابهای مذکور در قرآن قرار می گیرد .

۷۵- عذاب عقیم علاوه بر نازائی هر نوع بن بست و بی حاصلی و بطالت و ناکامی در زندگی را نیز شامل می شود از جمله بی هویتی و پوچی معنوی و شقاوت قلبی و ناکارآئی ذهنی (حماقت) و فقدان برکت در عرصه معیشت نیز از این دسته است و همجنس گرائی هم جلوه ای دیگر از عذاب عقیم است .

۷۶- عذاب مریب که عذاب به ریب و ریا اندازنده است که بصورت انواع دودلی و بی اراده گی و وسواس و دمدمی مزاجی و شک و بدبینی مفرط و سرگردانی خودنمائی می کند .

۷۷- عذاب الیم که انواع دردهای جسمانی است .

۷۸- عذاب سعیر انواع التهابات و گُر گرفتگی ها و بیقراری ها و خشم ها و عقده ها و کینه هاست .

۷۹- عذاب خُلد همان انواع امراض و مشکلات لاعلاج است که بصورت هویت فردی و ابدی خودنمائی می کند و چون درد بی درمان است .

۸۰- عذاب مهین که عذاب رسوائی است یکی از علل اصلی بسیاری دیگر از امراض است که خود یک مرض کبیر است که آدمی بلاوقفه نگران رسوا شدن خویش است و ترس از رسوائی خود منشأ بسیاری از بیماریها و دغدغه هاست .

۸۱- همه این عذابها و امراض نعمانی یا ظلمانی در بدو امر بصورت بادها و امواجی در تن و دل و روان و اعصاب آدمی به حرکت می آیند و همچون نوعی وحی یا الهام و وارده است که در حقیقت از اعماق ذات آدمی می جوشد که ما آنرا باد بودن نامیده ایم که آدمی را با ابعاد و اعماق و وجوه متفاوت هستی و حیات مواجه می سازد و بصورت انواع امراض جسمی و روانی و فکری و عاطفی خودنمائی می کند . زیرا باد منشأ وجود در عالم موجود است و دم لاهوتی در ناسوت بشر است . و لذا امراض به مثابه وحی بدن هستند و اینست که انسان مریض و گرفتار به خداوند بسیار نزدیک است و عیادت از او از جمله عبادات محسوب می شود به مصداق این حدیث قدسی از خداوند که : بیمار بودم به عیادتم نیامدی .

۸۲- باد بودن ازلی ، خاک وجود آدمی را متلاطم می کند و بر باد می دهد و طوفانی و حلّاجی می کند . این وضع و حال هر انسان بیمار و رنجوری است ، آدمی گرد و خاکی و طوفانی و پا در هوا و بیقرار .

۸۳- باد مرز بین بود و نبود است و لذا انسان بیمار انسانی تماماً فرقانی است که شبانه روز مترصد و مشغول تفکیک و تشخیص امور در جهت درک بیماری خویش و علاج آن است . و لذا گوش آدم بیمار شنواترین گوشها و هوش او هم تیزترین هوشهاست . انسان بیمار یک انسان مبتلا بخویشتن است و سر در گریبان خویش و رو در رو با نابودی خویشتن است و بر مرز بود و نبود مقیم است یعنی اهل فرقان است .

۸۴- برخی از امراض که نعمانی اند و فرد را بسوی بهشت و ذات آب هدایت می کنند حاصل بادهای خنک و سردند . و اما باد دیگری هست که آتشین است و امراض ظلمانی تولید می کند و فرد را دچار کاهش روح و عقل و روشنائی ساخته و بسوی دوزخ می برد و این امراض انواع عذاب النار و عذاب جحیم و عذاب سعیر هستند .

۸۵- این بادها که در خاک آدمی می وزند آدمی را یا بسوی آب می برند و یا آتش . یا هدایت بخش هستند و یا ضلالت آفرین . یا نعمانی هستند یا ظلمانی که بصورت دو نوع بیماری خودنمائی می کنند .

۸۶- آب و آتش دو وجه نفس آدم است همچون بهشت و دوزخ . و باد بلایا و امراض از یکی از این دو وجه برمی خیزد و بسوی منشأ خودش هدایت می کند .

۸۷- بیماریها دو دسته اند : آرام بخش و بیقرار کننده . اولی فرد را به یاد خدا می اندازد و بسوی مؤمنان و اولیای الهی هدایت می کند و دومی هم فرد را بسوی اطبای شیطان صفت و صنعت پزشکی می کشاند که وجهی از دوزخ آخرالزمان است . اولی

تزکیه بخش و دومی فسادآور است . اولی بخود آورنده و دومی از خود بیگانه کننده است . اولی نعمت و ابتلای الهی است و دومی غضب و عذاب اوست .

۸۸- باد از ازلیت در خاک آدمی می وزد (البته از اعماق ذاتش) تا او را بسوی ابدیت ظهور سوق دهد و لقاءالله که همان ظهور کامل عدم از وجود است ظهور هو از الله .

۸۹- هر چیزی در عالم آیه ای از پروردگار است که با رحمت او محاصره شده است و بر عدل او استوار است و لذا برای مؤمنان می تواند شفا و تعادل و رحمتی برای امراض و رنجهایشان باشد . و لذا درمان و شفای مؤمنان هم در طبیعت نهفته است و نه در صنعت که درب دوزخ است .

۹۰- اولیای الهی که از مصادیق عرش خدا در عالم ارض هستند و عرش خدا هم که بر آب قرار دارد از منابع درجه اول و قطعی شفا و رحمت خدا برای مؤمنان هستند . و لذا مؤمنان به هنگام بیماری و رنج حق ندارند به جز به مردان خدا رجوع کنند که دربهای بهشت و سلامت هستند و منشأ آب حیات می باشند . همانطور که در حدیثی امامان و اولیای الهی مصداق آن آبی هستند که عرش خدا بر آن استوار است . بنابراین اولیای الهی در نقطه مقابل صنعت پزشکی قرار دارند که درب دوزخ است و عذاب النار .

۹۱- بنابراین امروزه تکنولوژی و صنعت پزشکی سمت و سوی امراض و عذابهای دوزخی هستند که نعمات و ابتلائات الهی را تبدیل به غضب و ظلمت می کنند و هدایت را به ضلالت می کشانند .

۹۲- هر مرضی همچون گردبادی وجود خاکی آدمی را می تکاند و خانه تکانی می کند و از خاک پاک می کند و این قلمرو یگانگی وجود و عدم است یعنی قلمرو یگانگی هو و الله و اول و آخر و ظاهر و باطن .

۹۳- صبر بر بیماری به مثابه نشستن بر طوفان است و تن به گردباد دادن و پاک شدن و بسوی درمانها و مسکن های مصنوعی نرفتن .

۹۴- چون یک حکیم الهی جهت شفای بیماری مبادرت به توصیه کاری یا مصرف غذا یا گیاهی نماید در حقیقت سمت رحمت و آبی آن چیز را به بیمار نمایانده است . و لذا تقلید کورکورانه و خودسرانه از چنین نسخه ای امری بیهوده و چه بسا مضر است و بقول مولوی چه بسا سکنجبین موجب افزایش صفرا شود و حاصلی معکوس ببار آورد . اساس طب سنتی یا دعانویسی ها و رمالی ها بر این اساس غلط استوار است .

۹۵- تجزیه و تحلیل صنعتی جهان طبیعت در حقیقت رویکرد به وجه آتشین جهان است و اینست که داروهای شیمیائی درمانهای دوزخی تلقی می شوند که درمانهای کاذب و فریبنده و ظلمانی است .

۹۶- امراضی که به مرگ می رسند امراض نعمانی و بخشایشگر و هدایت کننده اند .

۹۷- حدیثی از رسول اکرم می فرماید که مؤمنان امّت من بواسطه امراض پاک و بخشوده می شوند . این بخشوده گی حاصل پاک شدن از خاک پرستی است بواسطه گردباد امراضی که در جان می افتد و غبارات جان را بر باد می دهد و پاک می کند . این همان پاک شدن از دنیا است .

۹۸- دنیاپرستی (ماده پرستی) موجب ثقل و سنگینی و کوفتگی تن و روان و اعصاب و جان می گردد که باد بودن بصورت امراض در وجود آدمی موجب حلّاجی هستند و جان و تن و روان را سبک می کنند و انقباض را بسوی انبساط می برند .

۹۹- اصطلاح "بر باد رفتگی" که در اکثر فرهنگها و زبانهای دنیا حضور دارد و دارای معنای واحدی است حاصل امراض و رنجها و مصائب است که دارای ذاتی بادی و طوفانی است که همه تعلقات مادی و ثقل و سنگینی های وجود را از آدمی پاک میسازد و از وجود جز عدم نمی ماند و عدم و وجود یکی میشوند. و این وضع موحدان و اولیای الهی است چون طوفان کربلا.

۱۰۰- "و اوست که باد را می فرستد و مائیم که آب را نازل می کنیم" قرآن – این او همان " هو " و " ما " هم الله است . او همان باد ازل است که منشأ بلاست . و بیهوده نیست که عارفان و اولیای الهی را سالکان وادی هو و فنا نامیده اند که اسوه های بلاجوئی هستند .

۱۰۱- در دعای صحیفه سجادیه شاهدیم که چگونه امام از پروردگارش طلب بلا و بیماری می کند . یعنی طلب بادهوئی می کند تا او را به ساحل دریای وجود برساند و آبی نماید و عرشی .

۱۰۲- اکثر آدمهای کافر و غافل شدیداً بیمارند و تن و جانشان بغایت ثقیل و درهم کوبیده شده است و دچار "قارعه" گردیده است و قلبشان چون سنگ است و ذهنشان براستی منجمد است و روانشان از جریان ایستاده است و در مقام جمادی و بلکه پست ترند بقول قرآن . اینان اگر مورد لطفی از جانب خدا قرار گیرند و یا توبه کنند بلافاصله به امراض و بلایائی سخت دچار می شوند یعنی خداوند باد را بسویشان می فرستد تا حلّاجی شوند و انبساط یابند و رقیق گردند .

۱۰۳- امروزه وقتی سرزمینی دچار زلزله یا طوفان می شود و یا بمباران می گردد این نیز نوعی از نزول باد و بربادرفتگی است و ثقل زدائی از اهالی آن دیار است .

۱۰۴- غایت غضب و عذاب الهی نیز از لطف و رحمت برتر اوست در حق شقی ترین و سنگدلترین انسانها . و وای بر کسانی که هرگز مشمول باد هوئی نشده اند و نمی شوند .

۱۰۵- چرا انبیاء و اولیای الهی دچار اشد امراض و بلایا می شوند ؟ این حاصل نزول طوفان بادی بنام روح است که البته بادی از جانب بهشت و وادی آب و برودت است که وجود را خاک زدائی و آتش زدائی می کند . روح می نشیند و آتش و غبار برمی خیزد . و اینست زندگی مخلصینی که به هیکل نوری می رسند و جمال هو می شوند و اسوه هو الله احد !

۱۰۶- " روح " در زبان قرآنی از " ریح " بمعنای باد است . و لذا هر باد و بربادرفتگی و مرض و بلائی حاصل نزول درجه ای از روح است که غایت این نزول منجر به دریافت کتاب خدا و قرآن و حکمت و علم لدنّی می شود .

۱۰۷- قبلاً در رساله ای نشان داده ایم که جهان هستی ذاتاً از باد و بر باد است به معنای واقعی کلمه . همانطور که جهان هستی و هر موجودی یک حجم بادکرده است که در پایان جهان بادش خالی می شود و بقول قرآن روح بسوی او عروج می کند در روزی که پنجاه هزار سال برای بشر بطول می کشد و در پایان این روز جمال او آشکار می گردد که جمال نوری روح است.

۱۰۸- باد بودن که بصورت امراض و بلایا بر بشر نازل میشود هم باد آدمی را خالی میکند تا جمال روح را از انسان آشکار سازد زیرا بین انسان وخداوند جز غرور وجود آدمی حائل نیست و این غرور که تماماً باد است با طوفان امراض خالی میگردد.

۱۰۹- در روایات اسلامی می خوانیم که به امر خداوند لشکریانی از ملائک و شیاطین گل آدمی را سالها لگد کردند تا بادش خالی شود و آماده خلقت شود تا انسان کامل پدید آید . این لگدمال شدن بصورت امراض و بلایا و عذابهای نعمانی و ظلمانی است که بر انسان فرود می آید و فرود آورنده اش یا ملائک هستند یا شیاطین .

۱۱۰- در حقیقت امراض به مثابه لگدمال شدن آدمی بواسطه ملائک و شیاطین است . که ملائک آدمی را بسوی بهشت می برند و شیاطین هم بسوی دوزخ : آب و آتش ! و این دو عنصر پاک کننده در طبیعت است .

۱۱۱- پس بدینصورت بایستی امراض را باد ضد باد هم نامید . بادی که هستی را پدید آورده و علت " بود " است و بادی که یکبار دگر باد بودن را برباد می دهد .

۱۱۲- بادی که بود شده . و بادی که بود را به نابودی می کشاند تا جمال وجود را آشکار کند .

۱۱۳- آدمی از بدو نطفه و تولدش تا مرگش چیزی جز باد شدن و بربادرفتن و تهی از باد شدن نیست در قبر .

۱۱۴- کل عالم هستی از ازل تا ابد چیزی جز نزول و عروج باد (روح) نیست بقول قرآن .

۱۱۵- آنچه که در این رساله می خوانید نه افسانه است و نه شعر و مثال . تماماً علم و عرفان و قرآن و حقیقت انسان در جهان است که عمری با تمام وجود تجربیده ام و اندیشیده ام و بوده ام . و اینک حدود پانزده سال است که غرق در گردباد و طوفان و باد بودنم. و هر چه فهمیده و نوشته ام حاصل این باد هوئی است که در جانم فتاده و مرا تا ذرات سلولهایم برباد میدهد . و مجموعه آثارم چیزی جز گزارش این گردباد نیست . من چشم این گردبادم .

۱۱۶- حکیمان قدیم و از جمله بقراط و جالینوس و بوعلی مرضی به نام " غم باد " را می شناختند که اساس همه امراض است . کل این رساله بنوعی شرح و تفسیر این " غم باد " است که باد بودن است و غم نابودن .

۱۱۷- همه امراض به نوعی منبع و علتی جز غم ندارند و این امراض به مثابه برون افکنی این غم است برون افکنی باد غم .

۱۱۸- همه غم ها، غم بربادرفتگی است. پس هر غمی یک باد ضد باد است که بربادرفتگی را جبران می کند و از بطن نابودی به وجودی برتر و جاودانه می رسد .

۱۱۹- آنکه تسلیم بربادرفتگی می شود و تصدیقش می کند و حقش را می داند از فنا ، بقای جاوید می یابد . و این اساس عرفان درمانی است که قبلاً شرحش نموده ایم .

۱۲۰- بسیاری از امراض هستند که درمانگر امراض مهلکترند به لحاظ جسمی یا روحی . و اگر انسان بر این امر معرفت یابد هرگز به جستجوی درمان برنمی آید .

۱۲۱- آنچه را که بشر مدرن بیماری می نامد درمان است. و آنچه را که درمانگری می نامد مبارزه با سالم سازی ذاتی وجود انسان است. و لذا طب مدرن یک مالیخولیاست که منشأ تولید امراض لاعلاج و ویرانگر است همچون ایدز و ایبولار و آنفولانزاهای جدید .

۱۲۲- امراض ، مؤمنان را به خدا می رساند و کافران را به ایمان .

۱۲۳- طب مدرن و دوزخی محصول گریز انسان مدرن از سلامت روح است که او را به دوزخ می کشاند و بواسطه آتش درمان می کند .

۱۲۴- کمال سلامت رسیدن به یگانگی بود و نبود است و دیدار با جمال این یگانگی . بنابراین محمد مصطفی(ص) نخستین انسان سالم کامل است و لذا شریعت او شریعت سلامت است یعنی اسلام .

۱۲۵- رحمت ذات خداست و قرآن که کتاب رحمن و رحیم است ظهور کمال ذات اوست همانطور که محمد(ص) هم ظهور جمال ذات اوست که رحمتی برای جهانیان است . و این اسلام است یعنی دین سلامت . پس سلامت همان رحمت است .

۱۲۶- سلامت، رحمت است و بیماری هم شقاوت است . شقاوت فرود می آید تا رحمت را آشکار کند .

۱۲۷- وقتی می گوئیم " سلام " یعنی سالم باش یعنی مهربان باش .

۱۲۸- بمیزانی که جهان مدرن بسوی شقاوت می رود بیمارتر و لاعلاجتر میشود. این بیماری تنها علاج شقاوت است پس سلامت بخش است. پس انواع امراض و عذابهای مدرن تنها راه بقای بشر بر روی زمین است تا از فرط شقاوت خود را نابود نکند. این بیماریها مظهر رحمت خدا بر بشر کافر است. زیرا قلوب شقی و سنگ شده قادر به دریافت لطف و محبت خداوند نیست.

۱۲۹- بزرگترین بیماری عصر جدید نابودی سیستم ایمنی بدن انسان است که بواسطه ویروس ایدز رخ نموده است . پس ویروس ایدز ویروس نابودکننده امنیت حیات و هستی انسان در قبال عدم است . این همان تهاجم جبارانه عدم به وجود انسان

است که وجود را به مهلکه عدم می کشاند . این هجوم هوی ازل است به انسان ماده پرستی که در مادیت به انقباض و ثقل تا سرحد نابودی رسیده است . این تهاجم عدم است به وجودی که در محاق عدم افتاده است . پس این نبرد بین دو عدم است : عدم الهی و عدم بشری ! حاصل نهائی این نبرد پیدایش نور ایمنی یعنی ایمان است .

۱۳۰- قبلاً گفته بودم که انسانی که ایمان داشته باشد حتی با تزریق ویروس ایدز هم به این بیماری مبتلا نمی شود یعنی سیستم ایمنی وجودش خدشه دار نمی شود . یکی از خوانندگان این مقاله سئوال کرده بود که اگر من این کار را کردم و مبتلا شدم چی؟ گفتم معنی آن اینست که ایمان نداشتی به آنچه که گفتم . و او در پاسخ گفت که من به ایمان خودم اطمینان دارم ولی به حرف شما اطمینان ندارم . گفتم که اگر ایمان می داشتی دچار شک نمی شدی . زیرا کسی که از ایدز می ترسد یعنی از مرگ می ترسد و این یعنی بی ایمانی .

۱۳۱- هراس از ایدز مرگبارتر از ویروس آن است همانطور که فقط ترس از مرگ است که مرگبار و عذاب دهنده است و خود مرگ زنده کننده و نجات بخش است .

۱۳۲- ویروس ایدز ویروس ضد رابطه است مثل همه امراض مسری . زیرا رابطه انسان مدرن بغایت بیمار و مرگبار و شقی شده است و این ویروس درمانگر روابط بشری است تا قطع رابطه موجب احیای رابطه شود .

۱۳۳- همانطور که طلاق هم یک بیماری است آنگاه که رابطه زناشوئی بر آستانه نابودی باشد رخ می دهد تا رابطه احیاء گردد و لذا آنانکه تن به طلاق حق نمی دهند و به شکنجه یکدیگر ادامه می دهند نابود میشوند زیرا وجود آدمی مخلوق رابطه است.

۱۳۴- همانطور که سرطان به مثابه امپراطوری و کودتای سلولی بر علیه فرد سرطانی است هجومی از جانب عدم بسوی وجود انسانی است که بر آستانه نابودی است . عدم می آید تا وجود را از نابودی برهاند و احیاء کند.

۱۳۵- منطق سرطان منطق خود – خوری انسان است در غایت خودپرستی . و عین امپریالیزم سلولی است که برعلیه صاحبش قیام کرده است .

۱۳۶- و اینست که امروزه پیشرفته ترین روش مبارزه با این امپریالیزم سلّولی همانا بمباران اتمی این امپریالیست تنی است . و این عین خودکشی و خودبراندازی بغایت شقیانه بشر نسبت به خویشتن است که فقط مرگ را هزاران بار زجرآورتر و شقی تر و شیطانی تر می سازد و لحظه ای هم بر عمر فرد نمی افزاید . در حالیکه حتی یک سرطانی هم بواسطه درمان اتمی نه درمان شده و نه مرگش به تعویق افتاده است ولی بشر مدرن از این درمان دوزخی بواسطه عذاب النار رهائی ندارد و گوئی عذابی واجب از طرف خداست که از آن گریزی نیست . و هر کسی که شاهد شیمی درمانی است بوضوح می بیند که این عذاب النار است و از آن رهائی نیست .

۱۳۷- شیمی درمانی و رادیوآکتیودرمانی دقیقاً به مثابه بمباران کردن اتمها و سلولهای تشکیل دهنده بدن انسان است و ایجاد یک طوفان و قارچ اتمی در بدن انسان است و این نوعی برباد دادن هستی انسان بواسطه تکنولوژی هسته ای است . این بادی

بغایت آتشین از طبقه هفتم دوزخ است که ذرات هستی انسان را تا مغزش می سوزاند . این ظهور عذاب النّار از دوزخ تکنولوژی هسته ای است . این نبرد انسان امپریالیستی – اتمی برعلیه خویشتن خویش است . این تنها راه نجات انسان نابود شده است .

۱۳۸- فقط نابودی است که می تواند انسان را از نابودی برهاند . یعنی فقط " هو " می تواند انسانی را که خلیفه الله در عالم خاک است برهاند . هو به یاری الله در عالم خاک آمده است تا هو الله ، احد شود زیرا بقول حضرت رسول اکرم جهان هستی و عالم وجود بر " قل هو الله احد " استوار است .

۱۳۹- جهان هستی با " انفجار بزرگ " آغاز شد که بزرگترین طوفان و گردباد مطلق بود از ذات عدم . این نیز تصدیق نظریه باد است که ذکرش رفت .

۱۴۰- جهان هستی با انفجار عدمی آغاز شد و گوئی با انفجار اتمی به پایان می رسد . آن بدست خدا و این بدست انسان . و اول و آخر یکی است .

۱۴۱- در قرآن کریم می خوانیم که خداوند انسان را با دو دستانش و با نگاهش به نیم نظری آفرید . و نیز طبق احادیث معتبر اسلامی می دانیم که جهان هستی دست خدا و چشم خداست . یعنی خداوند بواسطه جهان و جهانیان است که انسان را می آفریند در هر لحظه ای . پس انسان مخلوق رابطه اش با جهان و جهانیان است یعنی وجود همان رابطه است . پس سلامتی یا بیماری انسان در جریان خلقتش حاصل کیفیت رابطه انسان با جهان و جهانیان است . و انسان تا به کمال خود نرسیده و انسان کامل و خلیفه خدا نشده است کمابیش بیمار است . بیماری همان نقص در خلقت است و آدمی هم طبق کلام خدا شاهد بر خلق خویشتن است و در خلق خودش خداوند را یاری می دهد همانطور که فرمود : یاری دهید مرا تا یاری دهم شما را . بمیزانی که این یاری انسان خالصانه و صادقانه و مسئولانه است جریان خلقت انسان به سلامت به پیش می رود که کمال این سلامت همان کمال خلقت است و انسان سالم همان انسان کامل و خلیفه خداست .

۱۴۲- در قرآن کریم می خوانیم که راز بهشتی یا دوزخی شدن هر انسانی مربوط به دوستی او با دیگر انسانهاست . دوستی با انسانی صدیق موجب به بهشت رسیدن است و دوستی با انسانی کذاب هم منجر به دوزخ میشود و این دو نوع خلق شدن است: خلقتی سالم و خلقتی بیمار !

۱۴۳- پس دوست سالم موجب سلامت است و دوست بیمار موجب بیماری است . و انسان سالم انسان صدیق است و انسان بیمار هم انسان کذاب است .

۱۴۴- انسان سالم همان انسان مسلمان و تسلیم امر خداست . و انسان بیمار هم انسان یاغی و کافر است .

۱۴۵- در حقیقت دوست صمیمی و محرم اسرار هر کسی به مثابه دست خدا و چشم خداست که او را می آفریند . و این آفرینش متقابل است .

۱۴۶- اینست که در قرآن و حدیث داریم که چون دو یا سه نفر مؤمن صدیق همدل شوند خداوند در آن رابطه حاضر است و آنها را می آفریند .

۱۴۷- همانطور که روابط دوستانه کافرانه و ریائی موجب حضور شیطان است و انسان بدست و نگاه شیطان آفریده می شود . و این آفرینشی بیمار است .

۱۴۸- بهرحال تا انسان کامل نشده بیماری حضور دارد منتهی اگر روابط با دوستان ، مؤمنانه باشد این بیماری هم نعمانی و هدایت بخش و تکامل وجود است و در غیر اینصورت ظلمانی و دوزخی است .

۱۴۹- خداوند آدمی را بدست و نگاه دوستان هر کسی می آفریند اگر این دوستان مشرک باشند طبق کلام خدا نجس هستند و لذا خلقت آدمی آلوده می شود و بیمار .

۱۵۰- خلقت و تکامل آدمی از بدو خلق هستی آغاز شده و تا قیامت کبرا و بلکه پس از آن هم ادامه دارد تا انسان کامل شود و خلیفه خدا گردد .

۱۵۱- این خلقت از همین دنیا یا دوزخی است یا بهشتی . بهشت و دوزخ دو کارگاه خلقت انسان است که همین جهان هستی است که برای یکی بهشت و برای دیگر دوزخ و درجات آن است . که آدمی خود یکی از این دو نوع کلی خلقت را به اراده و اندیشه خود انتخاب می کند .

۱۵۲- پس حکمت و طبابت و شفا و درمانگری و امراض بخشی لاینفک از جریان خلق شدن انسان است .

۱۵۳- بنابراین حکمت و معرفت بشری تماماً علم خلقت خویشتن است و میزان مشارکت و نظارت و یاری انسان در خلق خویشتن می باشد .

۱۵۴- انسان بمیزان حکمت و معرفت خویش خلقتی رحیمانه و لطیف برای خود رقم می زند خلقتی سالم و بهشتی .

۱۵۵- میزان خلقت سالم و بهشتی همان تسلیم بودن در قبال اراده و فعل پروردگار است که از جهان و جهانیان بر او القاء میشود . و این خلقت اسلامی است که بر سلام استوار است .

۱۵۶- پس سلامتی تحقق و تجلّی " سلام " است که از اسمای الهی می باشد و این خلقتی مختارانه است که در نقطه مقابل خلقت دوزخی قرار دارد که تحقق " جبّار " است که از اسمای الهی است . و لذا رسول اکرم می فرماید که اهل جبر اهل دوزخ است . کسی که به زور خلق می شود و هستی می یابد یعنی عدم پرست است و میل به ظهور ندارد و این خلقتی ریاکارانه و جبارانه است که اساس امراض ظلمانی و زجرآور است .

۱۵۷- به بیان دیگر مقاومت انسان در خلق شدن علت العلل امراض ظلمانی و عذاب آور است . و این خلقت غیراسلامی است که در آن سلام و سلامت نیست .

۱۵۸- پس آنرا که دوست صمیمی و محرم اسرار خود می دانیم منشأ سلامت یا بیماری ماست . زیرا در هر رابطه ای خواه ناخواه یکی امام و دیگری مأموم است . و امام از اسمای پروردگار است . که این امام یا رحمانی و یا ظلمانی است .

۱۵۹-قرآن کتاب آفرینش است که برای مؤمنان شفا و رحمت و هدایت است و برای کافران هم ضلالت و خسران است. (قرآن). و این کتاب را علی(ع)، بهترین کتاب طب برای بشر نامیده است .

۱۶۰- یعنی قرآن کتابی است که انسان از روی آن خود را می آفریند بدستان و نگاه خداوند .

۱۶۱- یعنی خلقت انسان تماماً قرآنی است خواه ناخواه و آگاه و ناآگاه . و کتابی جاریست هر آن . زیرا خلقت امری جاریست .

۱۶۲- در دعاهای ائمه اطهار(ع) می خوانیم که ای آنکه اسمش دوا و یادش شفاست . چون یاد خدا جز بواسطه یکی از اسمای او ممکن نیست لذا اسم او به مثابه دارو است که شفا می بخشد .

۱۶۳- و اما در قرآن مکرراً می خوانیم که یاد خدا جز در دل ممکن نیست . و یاد ذهنی خدا شرک است که همان یاد هوای نفس و نیاز خویش است . پس اگر یاد خدا در دل رخ دهد موجب دارو و شفا می گردد وگرنه همه آدمها به هنگام بیماری و درد و بلا او را صدا می کنند و حاصلی عاید نمی شود و دعائی اجابت نمی گردد .

۱۶۴- و اما چگونه اسم او در دل موجب شفا می شود ؟

۱۶۵- در قرآن کریم کانون مرض و سلامت دل آدم است همانطور که کانون همه صفات دیگر هم دل است پس بایستی در دل تحولی رخ دهد تا شفا حاصل آید .

۱۶۶- همانطور نمازی که قلبی و با حضور روحانی نباشد نماز نیست و بلکه عین نفس پرستی است و نمازگزار را با شیاطین محشور می کند و موجب ضلالت مضاعف است زیرا خداخواهی ذهنی به زعم قرآن همان شرک و ظلم عظیم است یعنی موجب ظلمت و گمراهی بزرگ است و اینست مصداق فویل للمصلین !

۱۶۷- همانطور که یاد خدا در ذهن ، شرک و ظلم است و خودپرستی . یاد او در دل عین تحقق توحید است بمعنای یگانگی خدا و انسان . زیرا در حدیث آمده که هر که خدا را قلباً یاد کند خدا با او همنشین است یعنی خدا بر جای او قرار می گیرد و این واقعه خلافت است که عین توحید است و این موجب شفا می شود زیرا واقعه یگانگی هو و الله است که همان یگانگی وجود و عدم است و لحظه ای جاودانگی در وجود آدمی رخ می دهد و این امر موجب شفای امراض است زیرا همه امراض مربوط به عرصه تحقق خلقت انسان قبل از رسیدن به کمال و مقام خلافت اللهی است .

۱۶۸- یاد قلبی خدا در هنگام بیماری و بلا یک توفیق اجباری و اضطرار است که از برکات امراض است که آدمی خدا را با تمام وجود و اعماق دلش صدا می زند و توحید را تجربه می کند و این تجربه موجب شفاست و شفا حجتی بر واقعه توحید و حضور خدا در انسان است .

۱۶۹- چرا در مواقع امراض و بلایای شدید یاد قلبی خدا میسّر می شود ؟ زیرا کانون بیماری از دل است و لذا انسان از منشأ بیماری خویش یعنی دل است که او را صدا می کند . و او هم جز در دل اجابت و درک و حاضر نمی شود چون طبق حدیث دل خانه خداست .

۱۷۰- دل فقط خانه خدا نیست بلکه می تواند خانه شیاطین و اجنه و هر کس دیگری هم باشد . و کسی که دلش با غیر خدا اشغال و تسخیر است قادر به یاد قلبی خدا به هنگام بیماریها نیست . و چنین کسی اگر برای دعا و شفاعت به نزد یکی از ذاکرین برود چه بسا موجب شفایش می گردد . و ذاکر کسی است که قادر است که خدا را در دلش یاد و حاضر نماید و این غیر از وردگو است که مردم جاهل برای شفای امراض به نزدش می روند که معمولاً آدمهای شیطان صفت و جن زده هستند و رفتن به نزد آنها موجب پیچیده شدن بیماری هم می شود . و پیامبر اسلام می فرماید کسی که به نزد غیبگو و رمال برود کافر است .

۱۷۱- برخی با رفتن نزد دعانویس و وردگو دچار تغییر احوال می شوند زیرا به قلمرو شیاطین و اجنه رفته اند و لذا فکر می کنند که شفا یافته اند در حالیکه بیماری و گرفتاریشان پیچیده تر و جنونی تر شده است و به تسخیر شیاطین و اجنه آن فرد درآمده اند .

۱۷۲- دیدار با مرد خدا موجب یاد قلبی خدا می شود و لذا این دیدار بهترین روش شفاست زیرا " سلام " از اسمای الهی است که در دل بیمار موجب سلامت او می گردد .

۱۷۳- هر آنچه که دل آدمی را آتشین و شقی نماید موجب بیماری می شود مثل حرص و شهوت و خشم و کینه .

۱۷۴- یأس یکی دیگر از علل پیدایش بیماری است زیرا یأس موجب ورود ابلیس در سینه آدمی می شود و عذاب النار را پدید می آورد که اساس همه امراض است .

۱۷۵- هر چه غیر خدا در دل آدمی موجب بیماری و عذاب است . معشوقه ، همسر و فرزند و مال و جاه و قدرت و غیره . فقط خدا و ولی خدا در دل موجب سلامت است و شفاعت .

۱۷۶- ترس نیز از عواملی است که دل آدمی را دائماً به ضعف می کشاند و از علل بیماری است و فقط یاد خداست که ترس را می زداید .

۱۷۷- ایمان که همان یاد و حضور خدا در دل است اساس ایمنی وجود انسان است زیرا خداوند وجود جاوید و سلامت مطلق است و هراس نابودی را از وجود می زداید .

۱۷۸- امروزه انواع بیمه ها و مخصوصاً بیمه درمانی از علل شیوع و پیدایش بیماری در بشر مدرن است زیرا جای یاد خدا را می گیرد و لذا افراد بیمه بسیار بیشتر بیمار می شوند . و خود بیمه ها کانونهای القای امراض در عصر جدید هستند و تبلیغ بیماری محسوب می شوند .

۱۷۹- امراض عرصه رسیدن انسان به مقام رضا هستند که مقام انسان کامل است و وجود کامل . زیرا عدم در مقابل وجود مقاومت می کند و امراض سخت، عدم را راضی به پذیرش وجود کامل خدا در خود میسازد. یعنی هو را به عرصه الله میکشاند و غیب را به عین می آورد و انسان را مظهر اسمای الهی می کند .

۱۸۰- بیماری و رنج و عذابها آدمی را راضی به فنا می کنند و در این مقام رضای فنا است که هو به عنوان ذات ازلی فنای حق رخ می نماید و این ظهور الله است و یگانگی فنا و بقا : هو الله احد !

۱۸۱- به تجربه تاریخی می دانیم که اکثر بزرگان علم و دین و اندیشه و هنر و معنویت از دوران کودکی تا به پایان عمر با انواع بیماری و رنجهای جانکاه دست و پنجه نرم کرده اند . این شامل حال انبیاء و اولیاء و عرفا و علما و شعرای بزرگ می باشد . رنج جسم موجب تعالی روح است . فقر مادی موجب غنای معنوی است . و این یک قاعده بشری است که بقول حافظ نازپرورده ها به جائی نمی رسند. بودا، سقراط، حلّاج، ابن سینا، بایزید، مسیح، مریم، محمد و از متأخرین هم کسانی چون داستایوفسکی، چخوف، کافکا، نیچه، وان گوگ، شوپنهاور، کی یرکه گارد، بتهوون و امثالهم حجت هائی بر این ادعایند .

۱۸۲- بیماری آدمی را بسوی مرگ و نیستی می کشاند و در این وادی است که حیات و هستی جاوید یعنی خداوند درک و کشف می گردد . ابتلای هستی به نیستی قلمرو بیداری روح انسان است .

۱۸۳- اگر نبرد با بیماری در عصر جدید منجر به پیدایش امراض مهلکتر شده است حق بیماری است . زیرا تا بیماری به حقش در بشر نرسد نمی رود و حق بیماری همانا رضای بر فناست . زیرا بقا بر فنا استوار است . هر که بر فنای خود راضی شد لایق بقاست .

۱۸۴- بیماریها به لحاظی حاصل نسیان آدمی در عدمیت خویشتن است . امراض ذکر عدمند .

۱۸۵- خلقت اولیه انسان از رحمت مطلقه خداست و آدمی درباره اش اراده و انتخابی نداشته است و لذا درباره اش دچار سهو و نسیان می شود و از وجودش غافل می گردد. امراض یکبار دگر آدمی را بر آستانه عدم می کشانند تا این بار وجود را انتخاب کند و قدر بداند و حقش را ادا کند .

۱۸۶- پس نسیان آدمی درباره اصل عدمی اش حاصل نسیان او درباره وجود نقد خویش است . امراض حاصل نسیان هستند : نسیان وجود !

۱۸۷- انسان بمیزانی که بر عدم خود واقف است وجود دارد . و بیماری عنصر خودآگاهی وجودی است .

۱۸۸- بنابراین علم طب و درمانگری در اسلام چیزی جز شریعت محمدی و معرفت توحیدی نیست که کتابش هم قرآن است . قرآن کتاب سلامت است و رحمت و شفا .

۱۸۹- و از آنجا که در قرآن می خوانیم که این کتاب شفا و رحمتی برای مؤمنان است برخی از کافران و جاهلان کاغذ و مرکب آیات قرآن را دارو فرض کردند و دعانویسی و رمالی و بخش عظیمی از خرافات در جهان اسلام برخاسته از این جنون است از جمله ورد و فوت کردن آیات .

۱۹۰- شفای قرآنی دارای دو وجه است : شریعت عملی و شریعت نظری .

۱۹۱- شریعت عملی از جنبه شفای امراض حکمی کاملتر و صریحتر از درک حضور مخلصین و اولیاء و حکیمان الهی ندارد .

۱۹۲- و اما شریعت نظری درباره شفای امراض حکمی صریح تر از ذکر قلبی خداوند ندارد که البته کار ذاکران است .

۱۹۳- هر چه که مرضی لاعلاجتر و زجرآورتر باشد هستی بخش تر است و گاه بیمار بر اثر این مرض قادر به درک و دیدار با پروردگار می شود .

۱۹۴- شاقه ترین و مهلکترین امراض سریعترین راه رسیدن به خداوند در ذات خویشتن هستند .

۱۹۵- اگر علی(ع) در هر چه که می نگریست خدا را می دید به یک لحاظ بواسطه درد و باد و طوفانی بود که در جان و تنش افتاده بود که پس از رحلت رسول و همسرش این بیماری او را در چاههای کوفه به خدا رسانید و لذا در بسیاری از این چاهها خون علی(ع) دیده می شد و نعره های دردش در این چاهها در نیمه شبها ، به گوش شب زنده داران می رسید .

۱۹۶- " خون دل خوردن " که اصطلاحی سهوی شده است بیان یکی از بیماریهای اهل عشق و عرفان است که در بیان پزشکی همان زخم معده و خونریزی درونی است که اکثر اولیای الهی و عارفان به آن مبتلا بوده اند از جمله پیامبر اسلام و علی(ع) و فاطمه زهرا . رخ زرد عاشقان از این خون دل خود خوردن است . تب های حیرت آور سالهای آخر رسالت محمد مصطفی از این خون ریزی داخلی بود که به همین تب از دنیا رفت .

۱۹۷- نعره های علی(ع) در دعای جوشن کبیر که : خدایا مرا از این آتش برهان ! دال بر تب مشابهی است که تن و جان و روان علی را می گداخت که آتش نفس مریدان در دل امام بود . چرا که امام نفوس مریدانش را در خود حمل می کند و این راز هدایت مریدان در وجود امام و پیر است . بیماری مردان خدا از ایثار و شفاعت و ولایت آنان است درباره مردمان .

۱۹۸- حضرت رسول می فرماید که دین داری در آخرالزمان بمانند حمل آتش است . چرا که در آخرالزمان که دوزخ آشکار شده و اکثر قریب به اتفاق مردمان کافران و اشقیاء و دوزخیان هستند زیستن در میان مردم برای اهل ایمان عین زیستن در قعر

دوزخ و آتش است . چرا که دل مؤمن چون گل لطیف است و تاب آتش ندارد . و لذا حضرت علی(ع) سنت زندگی مؤمنان آخرالزمان را سنت اصحاب کهف نامیده است که برای حفظ دین خود بایستی از مردم خارج شوند و مؤمنان بایستی گرد هم آیند و بدور از جوامع فاسد و دوزخی زندگی کنند. زیرا کافران در این دوزخ نمی سوزند چون قلوبی سنگی دارند ولی مؤمنان می سوزند. و لذا مؤمنان آخرالزمان تا زمانیکه در میان مردم هستند رنجور و در خطر از دست دادن ایمان خویشند.

۱۹۹- بخش عمده امراض ویژه آخرالزمان نتیجه رزق دوزخی و صنعتی است که ارزاقی آتشین هستند که تن را رنجور و دل را کافر می کند . مثل مواد پتروشیمی در تغذیه . همانطور که رسول اکرم نفت را غذای اهل دوزخ نامیده است . پس ترک تغذیه دوزخی یکی از ارکان بهداشت و درمان آخرالزمان است و رویکرد به تغذیه طبیعی.

۲۰۰- در قرآن کریم هم فرق رزق بهشتی و دوزخی همان فرق غذای طبیعی و مصنوعی (آتشین) است و خداوند مؤمنان را شدیداً متذکر می شود تا از غذاهای نقد و موجود در طبیعت بهره گیرند. و امروزه اساس بحران سلامت حاصل فقدان غذای طبیعی و آب طبیعی و هوای سالم طبیعی است که در شهرها موجود نیست . بنابراین مهاجرت مؤمنان از شهرها بسوی روستاها و در آغوش طبیعت زیستن از اهم واجبات برای حفظ دین و ایمان در آخرالزمان است . زیرا عقل سالم در بدن سالم است و ایمان هم حاصل عقل سلیم است .

فصل هفتم

پدیده شناسی جنسیّت

(عرفان جنسی)

بسم الله الحیّ

۱- براستی نیروی جنسی و شهوت و رابطه جنسی و لذت جنسی و اوج این لذت که بزبان انگلیسی ارگازم نامیده می شود چیست ؟

۲- این حقیقت را هر انسانی بالغ درک می کند که قدرت شهوانی محور همه قوای حیاتی بشر است و سکس سرنوشت سازترین غرایز و بلکه ام الغرایز است که همه قوای جسمی و فکری و عاطفی و عصبی و روانی بشر را تحت فرمان مطلقه خود دارد .

۳- پس فهم سکس و ارگازم جنسی که هدف ذاتی آن است به مثابه فهم ذات حیات بشر بر روی زمین است .

۴- در این باب قبلاً نیز مطالبی نوشته ایم که عمدتاً مربوط به جنبه های اخلاقی و اجتماعی و اعتقادی بوده است و در اینجا قصد داریم به یاری خدا در معنا و ماهیت خود انرژی جنسی و ارگازم جنسی نقبی زنیم و آنرا پدیده شناسی کنیم .

۵- قبلاً اهمیت سکس را در سرنوشت افراد و جوامع و تمدن بشری بوضوح نشان داده و در اینجا تکرار نمی کنیم و پیشاپیش به روح فروید درود می فرستیم که برای نخستین بار این موضوع کلیدی در معرفت بشر را فتح باب نمود و از عالم غیب به عین آورد و شهامت اندیشیدن در این باب را به محققین اعطا نمود . و پس از او به روح دانشمند آلمانی دیگری بنام ویلهلم رایش درود می فرستیم که در این باره و بخصوص در باب ارگازم پژوهش بزرگی عرضه کرد که بواسطه جوانمرگ شدنش نیمه کاره ماند .

۶- قبلاً نشان داده ایم که رابطه جنسی و مخصوصاً ارگازم جنسی که اوج لذت جنسی است که منجر به پیدایش اسپرم می شود که اساس خلقت است توحیدی ترین و وحدت وجودی ترین فعالیت بشری است زیرا در این رابطه تمام انرژی حیاتی و مادی و معنوی و روانی آدمی متحد و بسیج می شوند هم در عشق جنسی و هم رابطه جنسی .

۷- اگر شهوت و انرژی جنسی قدرتمندترین عامل سرنوشت ساز در زندگی افراد و جوامع و بلکه تاریخ بشر است بر حسب ظاهر هم دارای حقوقی خارق العاده و سرنوشت ساز است . به لحاظ فردی لذت بخش ترین فعالیت حیاتی بشر محسوب می شود و آدمی همه تلاشهایش را جهت لذت بیشتر از زندگی سامان می دهد و رابطه جنسی لذت بخش ترین لذایذ بشر است . و به لحاظ اجتماعی و تاریخی هم که راز بقای بشر بر روی زمین است . و به لحاظ مذهبی هم واقعه خلقت انسان بعنوان اشرف مخلوقات است که خلیفه خدا در جهان است و خداوند کل جهان هستی را برای این امر آفریده است . پس ارزش و اهمیت فردی و اجتماعی و دینی این امر نیز واضح است که در رأس همه امور قرار دارد. یعنی این مسئله هم برای فرد در رأس امور قرار دارد و هم جامعه و هم خدا. و بیهوده هم نیست که بنیادی ترین احکام دینی هم مربوط به این امر و مسئله ازدواج و زناشوئی است .

۸- یعنی اگر خانواده پدید آمده برای این امر است و اگر جامعه و تمدن رخ نموده است برای همین امر است و همه فعالیتهای افراد بشری هم در خدمت این نیاز است و این محور همه نیازهای دیگر است که بدون آن سائر امیال و آرزوهای بشر از اهمیت ساقط می شوند . و لذا انسانهای شکست خورده در این امر ، به خودکشی و اعتیاد و جنون و جنایات می گرایند یعنی زندگی از ارزش ساقط می شود .

۹- و میدانیم که بدون تعارف بزرگترین ارزش و معنویت بشر یعنی عشق هم معلول جنسیت و نیاز جنسی است.

۱۰- پس مسئله جنسی فقط امّ الغرایز نیست بلکه امّ المعانی بشر هم هست و همه ارزش های بشری از این غریزه و نیاز تغذیه می کنند .

۱۱- و عجبا که پیامبر اسلام که بانی دین آخرالزّمان است بیشترین توصیه را درباره ازدواج نموده است و آنرا اساس دین و ایمان و رستگاری خوانده است و خودش نیز میفرماید که: بخدا سوگند که شبی نبوده که با یکی از همسران خود مجامعت نکرده باشم. و ما پیامبران به لحاظ قدرت جنسی چون خروس سفید بسیار شدید هستیم.

۱۲- پس شهوت جنسی رابطه ای مستقیم با معنویت و رستگاری و ارتباط با خدا دارد و به عکس تصور عامه مردم مردان خدا دارای شدیدترین قوای جنسی هستند. پس ضعف و افسردگی جنسی در نقطه مقابل دین و معنویت و قداست قرار دارد.

۱۳- در قرآن میخوانیم که روح انسان بواسطه دین خدا زنده میشود. و میدانیم که انرژی جنسی و قدرت حیاتی رابطه ای مستقیم دارند همانطور که با دین رابطه مستقیم دارند: سکس، زندگی و دین جریانی واحدند و همسو.

۱۴- به همین دلیل تقوا و خویشتن داری جنسی و حفظ عصمت و عفت برای مؤمنان و خداپرستان مخلص و عارفان بسیار شاقه تر از مردم عادی و کافران است زیرا به نسبت رشد معنوی خود به قوای حیاتی و جنسی برتری می رسند. و به همین دلیل امر حجاب پوشش و نگاه و رفتار امری مختص مؤمنان است. چون از قوای جنسی و حیاتی و جذابیت جنسی شدیدتری برخوردارند.

۱۵- براستی جنسیت چیست و قدرت جنسی چیست و رابطه جنسی و ارگازم جنسی چیست که آدمی تمام حیات و هستی اش را بر محور آن استوار می سازد و تمدن و تاریخ بشری هم محصول آن است و دین خدا هم بر اساس آن است زیرا آدم و حوا درست به همین دلیل از بهشت رانده شدند و نبوت آغاز شد . پس نبوت حاصل شکست رابطه آدم و حوائی است یعنی شکست رابطه جنسی که به عداوت رسیدند و هبوط کردند و سالها قطع رابطه و در فراق زیستند .

۱۶- قرآن می فرماید که از جنس نفس هر کسی خداوند برایش همسری قرار می دهد . پس رابطه زناشوئی رابطه با نفس خویشتن است و ازدواج همانا ازدواج با خویش است و نه غیر .

۱۷- پس شهوت جنسی چیزی جز اراده اتحاد با خویشتن خویش نیست و لذت جنسی و ارگازم هم تجربه لحظه ای اتحاد با نفس خویش است . زیرا تمام درد انسان در عالم خاک درد از خود بیگانگی است زیرا حوا از بطن آدم بیرون آمده است و لذا آدم دچار قحطی وجود است . و شهوت جنسی هم عطش رسیدن به خویش است برای نجات از احساس نابودی .

۱۸- پس شهوت جنسی اراده به وجود یافتن و نجات از نابودی است . پس امری ذاتی و وجودی است و لذا همه قوای آدمی در این امر متحد و بسیج می شوند . هم در عشق جنسی و هم رابطه جنسی .

۱۹- اگر منبع اصلی و اولیه شهوت و نیاز جنسی و ازدواج مرد است به لحاظ خلقت آدم و حوا معقول است زیرا حوا باطن مرد است که بیرون افتاده است و مرد است که دچار قحطی وجود است و نه زن . و نیاز زن به مرد پس از برقراری رابطه جنسی است که پدید می آید که البته از جنس متفاوتی است .

۲۰- معنای ولایت و قیومیت مرد بر زن هم امری وجودی و ذاتی در خلقت است که در اسلام توصیه و تأکید شده است . و نیز مسئله اطاعت زن از مرد هم امری وجودی است و نه قراردادی .

۲۱- و لذا نیاز مرد به زن نیاز دربرگرفتن و تصاحب کردن است و نیاز طبیعی زن به مرد هم دربرگرفته شدن و تصاحب گشتن است. و لغو این قانون در عصر جدید موجب نابودی نسل بشر و هزاران عذاب همچون همجنس گرائی و انهدام خانواده و مدنیت است و نیز انواع امراض روانی و اعتیاد و انواع جنایات جملگی حاصل برابری زن و مرد و بلکه سروری زن بر مرد است. و اصلاً امپریالیزم جهانی محصول این برابری است.

۲۲- و اینست که قرآن اطاعت مرد از زن را عین گمراهی و شیطنت خوانده است که نتیجه عملی این امر را نیز در عصر جدید شاهدیم.

۲۳- و بیهوده نیست که نظام سرمایه داری و امپریالیزم جهانی برای برقراری برابری زن و مرد در سراسر جهان قتل عام ها براه می اندازد زیرا راز بقای آن است که بقای جهانخواری و آدمخواری است .

۲۴- همه بحرانهای جهانی اعم از اقتصادی و سیاسی و اخلاقی و خانوادگی و فرهنگی و امثالهم حاصل قحطی جنسی ناشی از برابری جنسی می باشد. و لذا بقای امپریالیزم و رشد فزاینده آزادی جنسی و روسپی گری امری واحد است تا این قحطی جنسی بدین طریق جبران شود .

۲۵- پس در واقع امپریالیزم محصول روسپی گری و فحشای جنسی است که حاصل قحطی سکس می باشد به لحاظ روانی . زیرا شهوت جنسی در صورتی موجب آرام و قرار و رضایت می شود که زن، همسر مرد باشد و تسلیم اراده او گردد و تحت ولایت او باشد. در غیر اینصورت زن و مرد هر دو دچار قحطی روحانی و قحطی وجودی و حس نابودی شده و بسوی خیانت و هرزگی و روسپی گری می روند. زن به شوهرش سروری میکند ولی بر فاسق خود تسلیم و مرید است. و این خود دال بر نیاز

ذاتی ولایت زناشوئی است. و در این هرزه گیها زن به جستجوی مردی است که بر زن فرمان براند و مرد هم در جستجوی زنی که مریدش باشد .

۲۶- اگر نیاز جنسی به صرف ارگازم جنسی برطرف می شد اصلاً نیازی به جنس مخالف و ازدواج و رابطه جنسی نمی بود و معضله خود – ارضائی همه مشکلات بشر را حل می کرد .

۲۷- در حالیکه کل بشریت به خودارضائی مبتلاست شاهد سیر فزاینده جنونها و جنایات و اعتیادها و خودکشی ها هستیم . و اصلاً خود – ارضائی نیز خود یک اعتیاد مهلک و جهانی است .

۲۸- پس در حقیقت روابط زناشوئی متکی بر برابری و یا سروری زن ضد قانون وجودی انسان و خداست ولی در عوض در روابط نامشروع این قانون تباه شده، احیاء میگردد. و اینست که در عصر جدید بدون داشتن فاسق نمیتوان زناشوئی را تحمل کرد که البته بزودی بسوی جنون و جنایت و اعتیاد میرود. و این عذاب انکار قانون خداست.

۲۹- در حقیقت ازدواج بمعنای ازدواج تن انسان با روح خویشتن است و از این رابطه نسل بشر استمرار می یابد و کارگاه خلقت برپا می شود . ازدواج واقعه روحانی شدن است .

۳۰- از این دیدگاه بهتر می توان معنویت و قداست و روحانیت امر ازدواج و رابطه جنسی را درک نمود و اینکه چرا پیامبران و قدیسین دارای نیاز جنسی بسیار شدیدتری هستند .

۳۱- واقعه دمیده شدن روح به تن آدمی در خلقت ازلی هر آن در هر ازدواجی هم تکرار میشود زیرا رابطه جنسی همان هماغوشی تن و روح است و لذا نسل بشر ادامه می یابد و نطفه بسته شده و خلقت انسان رخ میدهد. خلقت تشریعی و تدریجی و تاریخی همان تعیّن خلقت تکوینی و ازلی در عالم ارض است .

۳۲- پس عشق جنسی همان عشق تن و روح به یکدیگر است و واقعه دمیده شدن روح در تن . و لذا انسان عاشق دارای اشد قدرت حیاتی و روحانی و معنوی است زیرا در سرآغاز روح یابی است و بتازگی صاحب روح شده و حیات انسانی یافته است و خلیفه خدا شده است . و لذا عاشقان احساس خدائی دارند .

۳۳- بوسیدن دمیدن روح بطور متقابل است و لذا اساس و مقدمه واجب برای همخوابگی و خلاق کردن کارگاه خلقت برای خلق انسانی جدید بنام فرزند است .

۳۴- و اینست که در عشق عرفانی و ادبیات عرفانی ما کل وصال بر بوسه است آنهم نیم بوسه بقول حافظ شیراز . و بیش از این زائد و بلکه فسق تلقی می شود . و این همان واقعه دمیده شدن روح در عارف است و واقعه نزول روح و لیلة القدر .

۳۵- انسان بی همسر ، انسان بیروح است و لذا قحطی زده و از خودبیگانه و در خطر حلول اجنه و شیاطین است . البته بشرطی که ولایت متقابل زناشوئی حاکم باشد وگرنه اتفاقاً انسانهای متأهل بمراتب قحطی زده ترند و عمده روسپی گری و مفاسد جنسی، پس از ازدواج های متکی بر برابری رخ میدهد که قانون الهی و وجودی را زیر پا نهاده اند .

۳۶- پس شهوت جنسی، شهوت وجودیابی روحانی است. و اینست که محور همه فعالیتهای مادی و معنوی انسان بر روی زمین است زیرا وجود برترین ارزشهاست. آیا ارزشی واجب تر و برتر از وجود و روح داریم؟

۳۷- ولایت زناشوئی مختص انسان است. حیوانات دارای این ولایت نیستند و بلکه به لحاظ جنسی برابرند و در اکثر پستانداران حتی ماده سالاری وجود دارد .

۳۸- پس برابری جنسی و زن سالاری یک قانون حیوانی است. و اینست که خداوند اکثر مردم را حیوان می نامد و حتی پست تر از حیوان . زیرا در رابطه جنسی بشری، روح مبادله می شود اگر ولایت باشد . در غیر اینصورت کینه و نفرت و حقارت مبادله می شود و فرزندی هم که حاصل می شود آیه عذاب والدین است و نه تنها موجب احیاء و عزت و استمرار حیات والدین نمی شود که آنها را با زندگیشان به بن بست می رساند تا جائی که آرزوی مرگ فرزند را می کنند مثل اکثر خانواده های عصر جدید که عصر برابری و زن پرستی است.

۳۹- این نسل های جدیدی که گوئی جملگی عقب مانده ذهنی و فاقد روح هستند حاصل رابطه والدینی هستند که واژگونسالارند و قانون الهی را زیر پا نهاده اند ولذا شاهد نسلی قحطی زده وجودی هستیم که از هراس نابودی لحظه ای آرام و قرار ندارند . این تمدن بیروح است به معنای واقعی کلمه .

۴۰- در رابطه زناشوئی فاقد ولایت متقابل فرزندی که بدنیا می آید یک آدمیزاده نیست بلکه چون دد و دیو است که به تکنولوژی مسلح شده است .

۴۱- زیرا در زناشوئی فاقد ولایت و فاقد روح، اجنه و شیاطین حکم می رانند و در قلوب و نفوس رخنه میکنند و لذا به هنگام همخوابگی دخیل در رابطه هستند و اینست که شاهد نسلی مجنون (جن زده) و شیطانی هستیم .

۴۲- در حقیقت در آن زناشوئی که ولایت الهی حاکم نیست فسق جاریست و ماهیت جنسی در این رابطه از نوع زنا می باشد . آیا هویت نسل زنازاده را در عصر جدید درک می کنید ؟ نسلی واژگونسالار که از والدین خود منزجر است و از آنها انتقام می ستاند. نسلی که از فرط کینه و قحطی وجود به مخدرات و مسکرات روی میکند تا خود را فراموش و بلکه نابود کند. نسلی که خصم بشریت است نسلی خودبرانداز!

۴۳- لواط مردان و روسپی گری زنان (آشکارا و پنهان) عذاب زیرپا نهادن این قانون الهی است که قانون وجودی هم هست .

۴۴- و بیهوده نیست که همه پیروان برابری زن و مرد خصم دین خدا هم هستند و کافرانی شقی می باشند زیرا ولایت زناشوئی اساس دین خدا در بشر است .

۴۵- در خانواده ای که ولایت زناشوئی حاکم نیست هیچ اثری از محبت هم نیست زیرا محبت حاصل حضور روح است .

۴۶- برابری زن و مرد اساس شقاوت بشر مدرن است که سخنگو و حامی جهانی آن امپریالیزم است که اسوه شقاوت می باشد.

۴۷- گمان مبرید که ملایان مذاهب جملگی پیرو قانون ولایت زناشوئی هستند . بلکه اکثرشان زن ذلیل و زن باره اند و به همین دلیل اینقدر دچار قحطی جنسی و هرزه گی هستند و بدنبال چند همسری و صیغه و بلکه لواط می باشند .

۴۸- خانواده هائی که در آن ولایت متقابل زناشوئی حاکم باشد همواره در طول تاریخ اندک بوده اند و در عصر جدید انگشت شمارند . و اینست که عصر جدید عصر جنون و جنایت و انواع بحرانها و عذابهاست که جملگی ریشه در قحطی جنسی دارند .

۴۹- اینست که رسول اکرم می فرماید : در این دنیا سه چیز را دوست می دارم : " زنان ، عطر و نماز که نور چشم من در آن است . " و این هر سه روح بخش هستند : روح بینائی ، روح بویائی و روح شنوائی .

۵۰- جمال زن به چشم مرد روح می بخشد و بینائی اش را روحانی میکند اگر بر ولایت و عصمت باشد نه هرزگی و زنا و دزدی .

۵۱- و بیهوده نیست که در زندگی همه پیامبران و عارفان بزرگ یک زن اسرار آمیز حضور داشته است که نور بینائی و کشف و شهودشان بوده است .

۵۲- میدانیم که محی الدین عربی بزرگترین عارف وحدت وجودی در جهان اسلام که دریائی کشف و شهود روحانی و غیبی داشته است که فتوحات مکیه او مملو از چنین گزارشاتی است محصول حدود چهل سال اقامت او در مکه و در خانه یک ایرانی بود که دختری بس زیبا و عارفه داشت که مرید ابن عربی بود و او با تماشای جمالش موفق به آنهمه مکاشفات و مشاهدات غیبی و ملکوتی شد که در تاریخ عرفان بی نظیر بوده است .

۵۳- پیامبر اسلام نیز در کنار زنی چون خدیجه که مرید مطلق او بود موفق به لقای الهی در معراج شد و همه طبقات هفت آسمان را دیدار کرد . این نور جمال خدیجه در چشم محمّد بود که او را به چنین مشاهداتی رسانید که نماز را هم قرة العین (نور چشم) او ساخت که در هر نمازی پروردگارش را دیدار می کرد .

۵۴- در کنار زنی چون فاطمه بود که علی(ع) ، مولای عارفان و برپا کننده قیامت و لقاءالله در عالم خاک شد و در جهان هر چه که می دید جز خدا نمی دید . و لذا فرزندان این دو هم جملگی دارای مقام امامت شدند و نور امامت را بر زمین جاری ساختند .

۵۵- مقام توحید (یگانگی) و فنای از خود و بقای در حق که کمال عرفان و تکامل انسان است در تجلی زمینی همان واقعه هماغوشی در لحظه ارگازم جنسی است اگر ولایت زناشوئی حاکم باشد و این دو در لحظه ای یکی شوند. از این منظر اهمیت رابطه جنسی و شهوت جنسی را در احادیث رسول اکرم و در سنت ایشان درک میکنیم. و از این دیدگاه حقیقت عشق عرفانی را نیز بهتر فهم می کنیم .

۵۶- در ولایت زناشوئی و خاصه در رابطه جنسی ، مرد صاحب روح وجود می شود و زن هم صاحب خانه وجود . زیرا مرد خانه وجود زن است و زن از سینه او بیرون آمده است و لذا مرد همواره نیاز به زن را در سینه خود احساس می کند . و زن باید در ارادت و اطاعت از مرد بر سینه او وارد شود تا در آنجا آرام و قرار یابد و مرد هم احساس وجود کند. همچون ظرف و مظروف. آیا ظرف و مظروف همسان و برابر است؟ آیا می توان گفت که لیوان با شیر مساوی است و دارای ماهیتی یکسان است ؟

۵۷- پس ازدواج و زناشوئی متکی بر ولایت زناشوئی ، یک واقعه روحانی است و در غیر اینصورت واقعه ای حیوانی است که بدلیلی که ذکرش رفت بسرعت تبدیل به واقعه جنّی و شیطانی می شود زیرا در رابطه فاقد ولایت و ارادت قلبی هر یک از طرفین به فکر یک بیگانه سومی است و این عین زناست .

۵۸- در رابطه زناشوئی و همخوابگی که ولایت و ارادت و محبت قلبی متقابل نباشد اجنه و شیاطین وارد میشوند البته به صورت افرادی دیگر که در قلوب طرفین رخنه می کنند و بین آن دو عداوت و تهمت می افکنند. و بدینگونه بجای تبادل روح ، مبادله شیاطین و اجنه می کنند . و مفهوم " جن ده " در فرهنگ ما به همین معناست . یعنی کسی که با موجودات غیبی (جنی) رابطه جنسی برقرار می کند چه مرد و چه زن .

۵۹- علی(ع) میفرماید "چه بسا شیاطین در صورت بشری". در حقیقت شیاطین و اجنه هم از طریق همخوابگی های نامشروع و زناشوئی های فاقد ولایت، از طریق وجود آدمی زاد و ولد می کنند و تکثیر می شوند و بر لشکریان خود می افزایند. و امروزه شاهد نسل هائی از اجنه و شیاطین در صورت بشری هستیم که دشمن وجودی نسل بشرند و به بشر علوم و فنون دوزخی می آموزند تا بشر را به خودکشی و خودبراندازی بکشانند.

۶۰- پس واضح شد که ویژه گی نسل های مدرن که اساساً تخریب و تباهی و فساد و شقاوت و کفر است حاصل برابری زن و مرد است که ایدئولوژی همه ملل شده است که ایدئولوژی ابلیس است که در این برابری زن و مرد هر دو هلاکند . و از این هلاکت جز جهانخواران و آدمخواران امپریالیستی سود نمی برند . زیرا نسل های فاقد روح فاقد اراده اند و سلطه پذیر و بازیچه تبلیغات جهانخواران که برای بلعیده شدن آماده اند .

۶۱- و می دانیم که قاتل انبیاء و اولیاء الهی و امامان ما طبق روایات اکثراً زنازاده بوده اند. و نیز طبق روایت امام زمان هم پس از ظهورش عاقبت بدست یک زن ریش دار به قتل می رسد یعنی یک زن مردنما که با مرد برابر شده و مرد شده است یعنی یک فمینیست کامل که از مرد بی نیاز شده است زیرا خودش مرد شده است .

۶۲- و امروزه شاهدیم که جراحی تغییر جنسیت بسرعت در سراسر جهان در حال رشد است که تکامل برابری زن و مرد است . زنی که می خواهد مرد شود و مردی که می خواهد زن شود تا برابری کامل شود .

۶۳- همجنس گرائی نیز محصول دیگری از فلسفه برابری زن و مرد است . چون زن نمی تواند مرد شود پس زن با زن و مرد با مرد رابطه برقرار می کند تا برابری تحقق یافته باشد . این غایت عذاب حاصل از انکار قانون وجودی در بشر است .

۶۴- و ایدز نیز محصول دیگری از این برابرسازی جنسی است که نوید دهنده انهدام نسل بشر است که روابط جنسی زنائی و نامشروع را هم ناممکن و سراسر عذاب نموده است یعنی لذت بخش ترین لذایذ بشری را تبدیل به اشد عذابها ساخته است : ویروس ایدز و هراس از این ویروس که از خود بیماری عذاب آورتر است .

۶۵- ایدز همه را مجبور به خود ارضائی کرده است و خود ارضائی یعنی رابطه جنسی با اجنه و شیاطین که موجوداتی غیبی هستند که بصورت بشری بسراغ آدمی می آیند در تصوّر و تخیّل او .

۶۶- خود ارضائی بنوعی خود – گائی نیز هست که غایت کمال فلسفه برابری زن و مرد است . زیرا برابرترین انسان با هر کسی خود اوست .

۶۷- طبق قانون الهی همسر هر کسی از جنس نفس خود اوست بنابراین به هیچکس ظلمی نشده است و هر کسی لایق همسر خویش است و بالعکس .

۶۸- اگر همسر تو ضد توست بدان دلیل است که تو خودت ضد وجود خودت هستی یعنی کافری و خودت را انکار می کنی به همین دلیل همیشه خودت را قیاس به دیگران می کنی و مقلدی . و می خواهی برابر با دیگری باشی .

۶۹- و اینست که قرآن کریم می فرماید که : مردان مؤمن با زنان مؤمن ، مردان کافر با زنان کافر ، پاکان با پاکان و ناپاکان با ناپاکان ازدواج می کنند . و این بیان یک قانون جبری است . یعنی یک کافر و ناپاک هرگز دارای همسری مؤمن و پاک نمی شود . زیرا خداست که از جنس نفس هر کسی برایش همسر برمی گزیند . الا اولیای الهی که گاه امتحان می شوند و دچار همسری بس کافر و شقی میشوند که گاه بدستشان کشته میشوند.

۷۰- عطش جنسی ، عطش جستجوی انسان برای یافتن نیمه از دست داده وجود خویش است . پس بایستی با این نیمه خود به وحدت وجودی برسد و این ممکن نمی شود الا بواسطه قانون ولایت زناشوئی . که مرد قلباً مرید زن است و زن هم بایستی جسماً مرید مرد باشد و در امور دنیوی مطیع شوهر گردد . و این ولایت متقابل زناشوئی است که عین عدالت و انصاف است و قانون ذات است .

۷۱- بنابراین برابری زن و مرد ضد وجود انسان است . و لذا بشریت را بسوی نابودی می برد .

۷۲- پس برابری زن و مرد القای ابلیس است که تنها خصم انسان در جهان است .

۷۳- و لذا شاهدیم که زنان پیرو برابری و فمینیزم عموماً دارای انواع امراض ویژه زنان هستند مثل سرطان پستان ، سرطان رحم ، عفونتهای رحمی و امثالهم . زیرا برعلیه قانون وجود خود درنبردند . و این امراض نتیجه منطقی و طبیعی این نبرد با خویشتن است .

۷۴- و مردان پیرو برابری هم بتدریج بسوی زن صفتی و ناتوانی جنسی و همجنس گرائی می روند و سلطه پذیری و خودفروشی های رنگارنگ .

۷۵- و ویروس ایدز که سیستم ایمنی وجود انسان را نابود می کند نیز آشکارا حاصل نهائی این برابری است زیرا در این برابری هر یک از طرفین برعلیه طبیعت و فطرت و وجود خود در نبرد قرار می گیرند . و این نبرد با قانون وجودی – الهی بصورت ویروس ایدز آشکار شده است که تمامیت وجود انسان را به مهلکه می کشاند . پس ویروس ایدز ویروس برابری است و لذا مهد انتقال و پیدایش آن هم رابطه جنسی است . و این برابری غایت ظلم بشر بخویشتن است که لباس برابری پوشیده است . و در تعریف اسلامی و علوی ، عدالت بمعنای قرار دادن هر چیز و کسی بر جای خودش می باشد . یعنی هر کس خودش باشد . پس این برابری درست ضد عدالت است و ظلم کبیر در آخرالزّمان است که امپریالیزم و ایدز گل سرسبد آن می باشد .

۷۶- پس درک می کنیم که روانکاوی جنسی در مکتب فروید و پیروانش تا چه حدی ناکارآمد و سطحی و بی بنیاد است که نهایتاً به گمراهی می رسد زیرا معنای وجودی شهوت جنسی را درک نکرده است . ولی با اینحال شهامت پژوهش و گفتگو در این باب را پدید آورده است .

۷۷- عشق مرد به زن ، عشق به روح است . عشق به چیزی که در دلش بوده و نیست .

۷۸- ولی عشق زن ، عشق به عشق مرد نسبت به خودش می باشد و عشق به خانه بعنوان کانون امنیت . ولی خانه حقیقی او دل مرد است نه خانه گلی . و لذا بدون دل مرد در هیچ خانه ای آرام و قرار ندارد و لذا به بازار می رود به بهانه اشتغال و درآمد و استقلال اقتصادی که جملگی دروغ است . این مقدمه روسپی گری اوست و عذاب عدم پذیرش ولایت شوهر است که در دل شوهر قرار نگرفته است و دربدر شده است .

۷۹- زنی که تحت ولایت شوهر باشد و این ولایت را صادقانه و قلباً پذیرفته باشد در رابطه جنسی و در واقعه ارگازم بر سینه مرد وارد می شود و در آن به امنیت ابدی می رسد و این سرآغاز رشد روحانی و انسانی اوست و سلامت تن و روان و عفت و عزّت او. در غیر اینصورت تا ابد پشت درب خانه دل مرد جا می ماند و لذا بتدریج از رابطه جنسی هم بیزار شده و افسرده میگردد و این رابطه را با شوهرش به تجارت می گذارد که این مقدمه روسپی گری اوست .

۸۰- و مردی هم که بر زنش ولایت نداشته باشد در رابطه جنسی با زنش مستمراً حریص تر و قحطی زده تر شده و هرگز گمشده اش را نمی یابد و لذا بسوی هرزه گی می رود و می پندارد که در جای دیگری و در آغوش زن دیگری آنرا می یابد .

۸۱- رابطه جنسی روحانی ترین فعالیت جسمی بشر است . و این را فقط مؤمنان اهل معرفت درمی یابند .

۸۲- و اینست که در رابطه جنسی بایستی بیش از هر عملی، خداوند یاد شود تا از ورود اجنه و شیاطین ممانعت شود. زیرا این توحیدی ترین فعالیت انسان در جهان است و بایستی به نیّت تقرب الی الله باشد زیرا یکی از کاملترین عبادات محسوب میشود.

۸۳- اگر رسول اکرم ازدواج را سنت دین خود می داند و مثلاً خانه داری زن را و آرایش او را در خانه عبادت می داند پس یک رابطه جنسی متکی بر ولایت زناشوئی ، از اکمل عبادات سرنوشت ساز است و از عبادات واجب وجودی است که بسیار برتر از فریضه می باشد .

۸۴- اینک بهتر می توان درک کرد که چرا زنا از کبیره های گناه است زیرا سرنوشت انسان را تباه و جان و تن و روان را به فساد و فروپاشی می کشاند و به اشد قحطی وجود می برد . فقط کافیست که به عواقب این روابط نامشروع عصر جدید که موسوم به دوست دختر و پسر است نظری افکنید که منشأ همه بدبختی ها و مفاسد و اعتیاد است و امراض جسمی و روانی .

۸۵- روابط پاک و حلال و خدامحور سراسر روح بخش است و روابط زنائی هم آتشین و دوزخی است .

۸۶- اینست که هر کسی بدبخت یا خوشبخت رابطه جنسی خویش است و این یک اعتراف جهانی است .

۸۷- رابطه جنسی، رابطه با خویشتن خویش است اگر بر حقوق الهی استوار باشد . پس این یک رابطه و واقعه کاملاً عرفانی است اگر برحق باشد. و در غیر اینصورت رابطه ای شیطانی است و منجر به اشد از خودبیگانگی می شود تا سر حد مالیخولیا.

۸۸- پس رابطه جنسی و ازدواج ، دیالکتیکی ترین تجربه بشر در جهان است . یک واقعه بهشتی – دوزخی در آن واحد است که اشد لذایذ و رنجها را توأمان داراست .

۸۹- ازدواج و رابطه جنسی را بایستی رابطه وجودی نامید زیرا هر کسی با نفس خودش هماغوش می شود که در این واقعه توحیدی یا بخود می رسد و عرفانش آغاز می گردد و یا از خود به اشد بیگانگی و نفرت میرسد و می گریزد .

۹۰- انسان محل ظهور کلمة الله است چون قرار است خلیفه خدا در عالم ارض باشد .

۹۱- کلمه " الله " دارای دو ریشه صرفی و نحوی است : " ال اله " و " ال لاه " .

۹۲- " ال اله " : ال حرف معرفه است بر اله . ال آدم است و اله هم حواست که به حوا هویّت و زنانیت می بخشد در صورتیکه او را بپذیرد و دم از برابری و سروری نزند . اتحاد این دو محل ظهور کلمه الله و صفات و اسمای الهی است .

۹۳- " ال لاه " : ال حرف معرفه است بر " لا " بمعنای نفی و نیستی که بواسطه " ه " مؤنث شده است . این هم در عالم ارض تعیّن رابطه آدم و حواست . لا (حوا) بواسطه ال (آدم) هویت و هستی می پذیرد و اتحاد این دو محل ظهور کلمه الله در صفات و اسمای الهی می باشد .

۹۴- این تأویل و تعیّن کلمه الله در آدم و حوا برای نخستین بار در تاریخ معرفت اسلامی و دینی در آثار بنده رخ نموده است .

۹۵- رابطه زن و مرد بطور متقابل رابطه وجود و عدم است و ذات و صفات . این دو در یکدیگر هستی می یابند و به عرصه ظهور می رسند اگر بر حق ولایت الهی استوار باشند .

۹۶- مردی می تواند بر زنش ولایت داشته باشد که حاکمیت محبت است که خودش تحت ولایت حق باشد و یا دارای امام حی و در ولایت او زیست کند در غیر اینصورت هر چند که دارای زنی مؤمنه و ولایت پذیر هم باشد قادر به انجام رسالت الهی در زندگی زناشوئی نیست و هر یک بسوئی می روند .

۹۷- به زبان ساده بحران خانواده و فروپاشی آن در عصر جدید حاصل دین ستیزی حاکم بر عصر جدید است .

۹۸- مردی که نمی تواند یا نمی خواهد بر زنش ولایت داشته باشد تحت عنوان عشق و آزادی و ایثار ، زنش را به دست خودش تباه می سازد و آنگاه او را متهم به خیانت می کند .

۹۹- " ولایت " در لغت دارای دو معنای توأمان است : حاکمیت و محبت . پس ولایت زناشوئی همان حکومت محبت و عشق و مسئولیت است که اکثر مردان مدرن فاقد آن هستند .

۱۰۰- مردی که از خودش فراری است و مسئولیت زندگی خودش را بر عهده نمی گیرد و نسبت بخودش دارای ولایت نیست طبعاً در رابطه با زنش بدتر است و از این رابطه جز سکس نمی جوید . چنین مردی بسرعت بدام بولهوسی زن می افتد و تحت ولایت او قرار می گیرد که ولایتی دمدمی و شیطانی است. و این زندگی بسرعت فرومی پاشد. و این ماجرای اکثر زناشوئی های مدرن است .

۱۰۱- زن فطرتاً از مردی که فاقد اراده محکم و ولایت بر او باشد به انزجار می رسد و دعوی عشق و آزادی او را هم انکار می کند زیرا به مکرش پی می برد که تماماً گریز از مسئولیت است .

۱۰۲- مرد بی دین دعوی عشق و ایثار و آزادی زن و برابری را بهترین حربه و توجیه برای خود می یابد که بسرعت به رسوائی می کشد و همه ادعاهایش را پس می گیرد و زن را متهم به خیانت می کند .

۱۰۳- انرژی و رابطه سکسی فقط تحت ولایت الهی و زناشوئی و قوانین دین خداست که موجب اتصال و اتحاد روحی و قلبی زن و شوهر می شود در غیراینصورت خود علت انزجار و تشنج و دریائی سوءتفاهم و اتهام است .

۱۰۴- فقدان ولایت زناشوئی ، زن و شوهر را در رابطه با یکدیگر تبدیل به دو تا عورت محض می سازد که تماماً موجب عذاب و حقارت و دریوزگی متقابل است و تجارت جنسی . و این حاکمیت پورنوگرافیزم بر خانواده هاست که تکنولوژی عورت و ارگازم پرستی محض است که بسرعت با الکل و مخدرات و محرکهای روانی ملازم می گردد و اینست که امروزه سکس و اعتیاد جریان واحدی تلقی می شود .

۱۰۵- امروزه قدرتمندترین و مسلط ترین و جهانی ترین و روزافزونترین فرهنگ همانا فرهنگ پورنوگرافیزم است که تبدیل به رفتار روزمره مردم جهان در کوچه و خیابان و خانه ها شده است و در جهان سیاست و تجارت و تبلیغات هم حرف اول را می زند . پورنوگرافیزم قلب فرهنگ امپریالیزم و بازار آزاد و برابری جنسی است و روح حاکم بر لیبرالیزم و دموکراسی ها . و این سقوط انسان در پائین تنه است و نابودی بالاتنه یعنی انهدام تفکر و عاطفه .

۱۰۶- این کثیف ترین و مریض ترین عضو بدن آدمی سرنوشت این موجود را که قرار است خلیفه خدا در جهان شود بدست گرفته است و این حکومت پائین تنه بر بالاتنه است که آدمی را خلیفه شیطان نموده است .

۱۰۷- عضو جنسی عضو مبادله روح است که تبدیل به عضو مبادله شیطان شده است . ارتباط قلبی و الهی تبدیل به ارتباط مکانیکی و شیطانی شده است . و لذا از این رابطه دوزخ آشکار شده است و عذاب الناری که کل بشریت در آن می سوزد و روحش می میرد .

۱۰۸- ارگازم جنسی یک مستی و مدهوشی بس شدید است که شدت آن از هر مواد مخدری برتر است و لذا اعتیادآور است . و اینست که افراد متأهل شدیدتر در معرض مفاسد جنسی هستند تا افراد مجرد که هنوز این مستی را تجربه نکرده اند .

۱۰۹- ارگازم جنسی یا آرام کننده روح و اعتلاء دهنده آن است و یا روح را به قحطی و غش و بحران و بیقراری فزاینده می برد و لذا این نوع دوم است که چون افیون تبدیل به اعتیادی فزاینده می شود و تمام وجود آدمی بر محور این عضو جنسی متمرکز و بسیج می شود و فرد براستی به عورت پرستی مبتلا می شود که این منشأ جنون و جنایت و انواع بیماریهای روانی است که اسکیزوفرنیا یکی از این امراض مهلک و نابود کننده است که بوضوح یک جن زده گی است . یعنی فرد در این واقعه به تسخیر اجنه و شیاطین درمی آید و از اراده و حیا و شعور ساقط می گردد .

۱۱۰- ارگازم جنسی بمیزانی که تکرار می شود همچون مواد مخدر از خاصیت مستی زائی اش تهی می شود تا جائیکه کاملاً خنثی می گردد و این نابودی غریزه جنسی است که خاصیت معنوی و روحی اش از بین می رود و اعتیادش باقی می ماند . و این زمینه همجنس گرائی است و تغییر جنسیت .

۱۱۱- یعنی عضو جنسی و رابطه جنسی که عامل ارتباط روحانی و احیای روحی است تبدیل به عامل قطع رابطه و بلکه ضد رابطه می شود . و نهایتاً ضد حیات و هستی آدمی می گردد عاملی که بستر استمرار زندگی انسان بر روی زمین است .

۱۱۲- اصلاً اصطلاح " جنس مخالف " مفهومی شدیداً دیالکتیکی و قابل تأمل است زیرا همسر تجسم نیمه گمشده وجود است پس موافقترین جنس است زیرا بقول قرآن از جنس نفس فرد است و جاذبه جنسی هم دال بر این حقیقت است ولی چرا بسرعت تبدیل به جنس مخالف و بلکه مخالفترین موجود می شود . این مخالفت حاصل مخالفت خود فرد با خویشتن خویش است که همان کفر اوست .

۱۱۳- انسان بمیزانی که در جستجوی آن وجه گمشده و پنهان وجود خویش است همسر را موافقترین موجود روی زمین می یابد با همه اختلافات .

۱۱۴- انسان بمیزانی که از این گمشدگی غافل و جاهل است و آنرا نمی جوید در رابطه با همسر جز سکس معنای دیگری نمی یابد و بلکه معنای سکس را هم فهم نمی کند و لذا سکس تبدیل به یک نیاز و عمل منفک از کل وجود و حیات فرد می شود تا آنجا که ضد وجود می شود و کانون اشد تناقضات و عذابها می گردد .

۱۱۵- اینست که عارفان هستند که قدر و حق جنس مخالف را می دانند و تمام هم و غم آثارشان یار روحانی است که همان همسر روحانی است و بلکه همه زنان جهان را دوست می دارند همانطور که پیامبر اسلام زن دوستی را از ارکان هویت نبوی خود نامیده است . زیرا در هر زنی صورتی از وجه گمشده وجود خود را می یابند و این مکتب اصالت جمال است و جمال پرستی در فراق و عصمت . و بقول سعدی : تلخ چشمان نظر به میوه کنند ما تماشاکنان بستانیم .

۱۱۶- اینست که در بهشت نیز رابطه با همسر بهشتی یک رابطه محض جمالی است و تمام لذایذ بهشتی بصری و شهودی هستند که همسر بهشتی در محور همه لذایذ قرار دارد. "حورالعیون" را که "زنان چشم درشت" ترجمه کرده اند در حقیقت همسرانی هستند فقط برای تماشا: همسران شهودی و بصری و نه چشم درشت و نه برای همخوابگی.

۱۱۷- تماشا و برخورداری بصری یک ادراک درجه یک بالاتنه ای است که معمولاً در رابطه زناشوئی بسرعت نابود می شود و در پائین تنه ساقط می گردد . اینست که پیامبر اسلام زینت و آرایش و جلوه گری زن در خانه و برای همسرش را از عبادات می داند و خانه داری برای زن را جهاد فی سبیل الله می خواند که تا حد ممکن در معرض دید نامحرمان نباشد زیرا هر نگاه نامحرمی وجهی از وجود زن را می رباید و به سرقت می برد . و اینست که اساس حلالی و حرامی رابطه در دین از نگاه و چشم است و لذا این مسئله محور همه مباحثات و ادبیات و معارف عرفانی ماست و کشف و شهود عرفانی کمال معرفت است .

۱۱۸- چشم نابترین نوع ارتباط را ممکن می کند و مستقیماً بر دل اثر می نهد و لذا ارتباط بالاتنه ای و روحانی را تغذیه میکند و لذا رابطه سکسی و پائین تنه ای را معتدل و معنوی تر می سازد .

۱۱۹- در قرآن کریم می خوانیم که مؤمنان امر شده اند که به هنگام غذاخوردن به غذا و سفره خود نظر کنند و فقط نبلعند. رابطه جنسی هم یک تغذیه روحانی بمراتب مهمتر از غذا است که اساس برخورداری آن بصری است و جمالی.

۱۲۰- آنانکه عموماً نظر به پائین تنه زن دارند از ارتباط بالاتنه ای و روحانی محروم می شوند و در رابطه سکسی خود هم به قحطی و عذاب می افتند.

۱۲۱- رابطه پائین تنه ای بایستی ابزاری در خدمت رابطه بالاتنه ای باشد و نه بعکس . ولی متأسفانه در تمدن مدرن همه ارتباطات و فعالیتها در خدمت پائین تنه است و لذا پائین تنه مرداب گندیدگی بشر شده و حتی عواطف و اندیشه ها هم پورنوگرافیک شده است .

۱۲۲- آن هویت گمشده بشری کسی جز پروردگار نیست که در قیامت کبرا جمالش بر همگان آشکار میشود ولی اکثر مردمان تاب تحمل این دیدار را ندارند و خود را با صورت در آتش دوزخ سرنگون می سازند.

۱۲۳- در عالم خاک برای اهل معرفت این لقاءالله در صورت بشری و جنس مخالف ممکن می شود. و چنین دیداری است که انسان را از قحطی وجود و گمشدگی و نابودی می رهاند . پس هر چه هست در جمال انسان است که صورت آدمی از صورت خداست . و رابطه پائین تنه ای هم بایستی در خدمت روشنائی چشمان آدمی جهت دیدار جمال پروردگار در جمال یار باشد و نه اینکه موجب کوری شود که متأسفانه اکثراً چنین است .

۱۲۴- عشق از جمال آغاز شده و در جمال به کمال دیدار ذات منجر میشود و رابطه جنسی تقویت کننده قدرت شهود روحانی است و اینست که ازدواج سنت محمّدی نامیده شده است و سنت محمّدی معراج اوست که او را از سائر انبیای الهی متمایز کرده است. و اینست که دین محمّد، دین جمال است و مسلمانان بر جمال محمّد صلوات می فرستند.

۱۲۵- " صلوات " یعنی ورود و نه درود . پس صلوات بر محمّد یعنی ورود بر جمال او و فنای در این جمال تا رسیدن به لقاءالله . زیرا این جمال چشمان آدمی را منور نموده و لایق درک و دیدار جمال حق می کند که جمال ذات آدم است یعنی همان گمشده وجود است .

۱۲۶- این صلوات بر جمال همسر هم بایستی انجام شود و باز بهتر درک کنیم که چرا آرایش و زینت زن در خانه عبادت است زیرا زمینه درک جمال پروردگار است زیرا حوا از بطن آدم خلق شده و جلوه ای از جمال ذات آدم است که بیرون آمده است و آدم را دچار فقدان و قحطی ذات کرده است . پس ازدواج یعنی ازدواج مرد با ذات خود و ازدواج زن با صفات خود .

۱۲۷- پس همسر، جنس مخالف نیست بلکه عین ذات است. و شهوت جنسی عطش آدم برای وصول به ذات خویشتن است. و لذا عشق هم عشق به ذات خویش است. پس رابطه زناشوئی رابطه ای بغایت قدسی و روحانی و الهی است و اینست که عدم رعایت حقوق الهی این رابطه منجر به اشد عذابها می شود و جنایات و جنون.

۱۲۸- پس در زناشوئی، مرد باید صاحب ذات شود و زن هم صاحب صفات. و رابطه جنسی و ارگازم اوج این مبادله و وصال وجودی است اگر بر ولایت الهی استوار باشد وگرنه ولایت شیطانی رخ می دهد و وجود به آتش می افتد.

۱۲۹- رابطه زن و مرد رابطه ذات و صفات است . همچون رابطه تن و روح . آیا می توان گفت که این دو برابرند ؟ آیا میتوان گفت که کدام برتر است ؟

۱۳۰- زنی که با مکر و تجارت با مردی می خوابد و مردی که فقط برای ارضای شهوت با زنی یا همسری می خوابد بدترین خیانت و ظلم ممکن را در حق خود روا داشته است . در چنین رابطه ای است که اجنه و شیاطین بر قلوب و نفوس انسان رسوخ می کنند و روح آدمی را به آتش می کشند و بیقرار و دیوانه می کنند .

۱۳۱- ابتلای جنسی بسیار مهلکتر از ابتلای به مواد مخدر است . و یکی از انگیزه های گرایش به مواد مخدر فرونشاندن این عطش و از خودبیگانگی و شیطان زده گی و ابتلاء و اعتیاد زجرآور است . مواد مخدر یکی از نتایج طبیعی ابتلائات جنسی و روابط نامشروع و نادرست است . و این را همه معتادان اعتراف می کنند و لذا تقصیر اعتیاد و فلاکت خود را به گردن عشق می اندازند . آنها این عذاب النار را عشق می نامند و این بدترین تهمتی است که به حریم قدسی عشق نسبت داده شده است .

۱۳۲- پیامبر اسلام ، عشق با عصمت را مقام شهادت خوانده است . چرا ؟

۱۳۳- شهید یعنی شاهد! شاهد بر حقیقت! و کمال حقیقت جمال پروردگار است. زیرا عاشق جلوه ای از جمال الهی را در معشوق دیده است و اگر عصمت گزیند از اولیای الهی است و در مقام شهادت .

۱۳۴- آنچه که عاشق را از مقام شهادت به مقام شقاوت و کوری و ضلالت و جنایت می کشاند بی عصمتی است و عدم رعایت اخلاق عشق و ولایت الهی در رابطه زناشوئی .

۱۳۵- جمال معشوق ، شعاعی از نور الله در عالم ارض است که چشم عاشق را بر عالم غیب می گشاید و او را اهل کشف و شهود عرفانی می کند اگر حقوق عشق را رعایت کند .

۱۳۶- تنها و تنها چیزی که شهوت را فرومی نشاند و ارضاء می کند و مهار می سازد و تبدیل به انرژی روحی و عرفانی می سازد وصال جمالی محض است بهمراه حفظ عصمت . و این برای یک دیدار هم تا ابد کفایت می کند و صلوات (صلاة) بر این جمال است که آدمی را به مقام شهادت عرفانی می رساند همچون ابن عربی در فتوحات مکیه .

۱۳۷- رهائی بخش ترین واقعه دوران جوانی عشق است و اسارت بارترین واقعه هم بی عصمتی در عشق است .

۱۳۸- کسی عاشق نمی شود الا اینکه خداوند از پس پرده جمال معشوق به آنی رخ می نماید و می رود . و عاشق بایستی بر این جمال کشف شده صلوة کند و آنرا نقش دل خود سازد و برود تا به مقام شهادت برسد که خود محل تجلی جمال یار شود . اینست آداب عشق جنسی که پیامبر ما فرمود: براستی که عشق سراسر آداب است .

۱۳۹- آنانکه عشق و عاشقی را بی خیالی و بی ادبی و پرده دری و لاابالیگری می دانند از عشق بی بهره اند.

۱۴۰- عشق با عصمت ، قدرتمندترین و بزرگترین کارگاه ریاضت تن و جان و روح است که وجود عاشق را شبانه روز صیقل می دهد و آئینه تجلی یار می سازد .

۱۴۱- فراق در عشق با عصمت ، موجب جوشش و ظهور ذات از وجود عاشق می شود و بدینگونه انسان کامل رخ می نماید . زیرا عاشق به امّ وجود می رسد و فنای ذات می گردد : امامت !

۱۴۲- در آخرالزّمان که دیگر نشانی از عصمت و وفا و معرفت نیست آدمی تا عاشق شد باید بگریزد و دیگر معشوق را نبیند تا رستگار شود .

۱۴۳- ارگازم جنسی تجربه آنی اتحاد و الحاق به ذات خویشتن است پس واقعه ای کاملاً توحیدی و عرفانی است که انسان اهل معرفت و مؤمن و حق جو را در سیر الی الله به جهش عظیمی می رساند و بهترین تمرین فنای ذات است .

۱۴۴- کسی که درباره رابطه جنسی معرفت داشته باشد هرگز به زن بارگی و شهوت پرستی و ابتلای پائین تنه ای دچار نمی شود و این رابطه را قداست می نهد و عصمت پیشه می کند .

۱۴۵- هرزگی جنسی نهایتاً موجب انزجار نسبت به جنس مخالف می شود که عین نفرت از خویشتن و غایت از خودبیگانگی و دیوانگی را سبب می گردد و ضلالتی بدتر از این نیست .

۱۴۶- آنانکه ازدواج را وسیله ای برای خوشبختی دنیوی و اهداف مادی می دانند دچار اشد خسران هستند .

۱۴۷- متأسفانه در عصر جدید که عصر روشنگری و علم و سیطره علوم انسانی است معرفت در حق ازدواج و سکس بغایت ناچیز و بلکه وارونه است و این از علل اساسی فلاکت بشر مدرن است .

۱۴۸- متأسفانه روانشناسی سکس هم در عصر جدید کمترین کمکی به انسان نکرد و بلکه خود اسباب انحرافات عظیمی را پدید آورده است از جمله نظریه عقده جنسی در مکتب فروید و پیروان اوست که گاه رابطه جنسی با محارم را نیز توجیه میکند و اساس لیبرالیزم جنسی است .

۱۴۹- این نخستین بار در تاریخ است که در آثار بنده مسئله سکس از منظر معارف دینی و اسلامی مورد بررسی قرار گرفته است و عرفان زناشوئی بنا شده است که از مهمترین بخش عرفان است که تاکنون مسکوت مانده است الا به رمز و راز . و این عرفان جنسی در عین حال فقه جنسی نیز هست و طب جنسی .

۱۵۰- از بزرگترین علل بدبختی مسلمانان در عصر جدید فقدان علوم انسانی مبتنی بر قرآن و اسلام می باشد که در آثار بنده پایه گذاری شده است و امیدوارم که ادامه یابد تا بطور تخصصی و کاربردی تری مدوّن شود و تبدیل به متون آموزشی گردد .

۱۵۱- تا روانشناسی و جامعه شناسی و مدیریت و اقتصاد و تعلیم و تربیت و طب اسلامی و قرآنی مدوّن نشود هیچ راه نجاتی برای مسلمانان نیست و به شکر خدا الفبای آن در آثارم پدید آمده است .

فصل هشتم

پدیده شناسی استبداد عقیدتی

بسم الله الجبّار

۱- امام حسین[ع] می فرماید : براستی که زندگی چیزی جز اعتقاد و جهاد در راه آن نیست . این یک قاعده کلی برای هر انسانی اعم از کافر یا مؤمن یا عالم و جاهل است زیرا انسان فاقد اعتقاد وجود ندارد . اعتقاد بمعنای عقد و عقده در رابطه با یک باور ، فکر یا آرمانی است . کسی که با فکری در ذهن خود عقد و پیوندی استوار دارد صاحب اعتقاد است . آنکسی هم که بنظر میرسد هیچ اعتقادی ندارد و فقط اهل عیش و بازی و لاابالی است دارای اعتقادی به همین روش از زندگی است . منتهی هر اعتقادی مستلزم درجه و نوعی از تلاش و جهاد جهت تحقق آن است . برخی نیازمند جهادی شاقه تر و طولانی مدت ترند و برخی هم به آسانی موفق به تحقق اعتقاد خود می شوند و برخی هم موفق به تحقق اعتقاد خود در این دنیا نمی شوند .

۲- باورها و اعتقادات معنوی تر و جاودانه نیازمند جهادی بزرگترند .

۳- در عین حال هر انسانی حامل مجموعه ای از اعتقادات است که معمولاً یکی از آنها در اولویّت و محور قرار دارد که بقیه اعتقادات را تحت فرمان می گیرد .

۴- اصولاً دو راه و روش کلی برای تحقق اعتقادات وجود دارد : راه و روش رحمت و شقاوت ، جبر و اختیار ، تصرّف و ایثار و نهایتاً روش کافرانه و مؤمنانه .

۵- این دو روش متفاوت جهاد برای تحقق اعتقاد برخاسته از ماهیت اعتقاد است .

۶- اصولاً دو دسته اعتقاد وجود دارد : مادی و معنوی ، شخصی و اجتماعی ، که اعتقادات مادی اصولاً شخصی هستند و اعتقادات معنوی هم اجتماعی اند .

۷- اعتقادات مادی شخصی از راه و روش جبارانه و شقیانه و کافرانه استفاده می کنند و اعتقادات معنوی اجتماعی هم از راه و روش مختارانه و رحمانی و مؤمنانه استفاده می کنند .

۸- آنکه فقط برای شخص خود و تعلقات خویش زندگی می کند از روشهای جبارانه و شقیانه و کافرانه و باری بهر طریق استفاده می کند و آدمی مستبد و دیکتاتور است .

۹- و آنکه برای دیگران زندگی می کند و اعتقادی اجتماعی و جهانی دارد انسانی آزادیخواه و مهربان و با گذشت است زیرا به عقل و تجربه می داند که هیچ حقی را نمی توان به زور به دیگران تحمیل کرد و آنها را سعادتمند نمود .

۱۰- بنابراین اعتقادات و ایدئولوژیهای مستبد و جبّار یا کاملاً شخصی و مادی هستند و یا از معرفت تهی می باشند .

۱۱- مثلاً اعتقاد کمونیستی از نوع مارکسیستی و لنینیستی که اعتقادی جبّار است ناشی از یک جهل بزرگ درباره سعادت بشری می باشد که می پندارد می توان به زور جامعه ای را به عدالت رساند و سعادتمند ساخت زیرا معتقد به فلسفه جبر تاریخ است و سعادت یا شقاوت را دو نوع جبر حاصل از تاریخ و جامعه می داند بنابراین معتقد به چنین فلسفه ای برای سعادت مردم متوسل به جبر و زور و بلکه کشتار مردم می شود . مثل لنین و استالین .

۱۲- آیا براستی علت و ریشه جبّاریت و شقاوت در اعتقادات معنوی و اجتماعی و ایثارگرانه چیست ؟

۱۳- جباریت و شقاوت در اعتقادات مادی – فردی امری معقول و منطقی است زیرا شقاوت و شرارت از ذات مادیگری و خودپرستی حیوانی برمی خیزد و امری طبیعی است .

۱۴- انسان صاحب اعتقادات معنوی و اجتماعی اصولاً بایستی انسانی مؤمن به آخرت و خداوند و حیات جاوید باشد که از مادیگری و فردپرستی حیوانی می گذرد و دنیای گذرا را فدای حیات ابدی می کند که البته امری معقول است اگر ایمان باشد .

۱۵- در اینجا یک مسئله مشکوک و نامعقول وجود دارد و آن معنا و ماهیت انسان معتقد به آرمانهای معنوی – اجتماعی است که به روشهای جبّارانه و شقیانه دست می زند که به زور می خواهد مردم را سعادت بخشد. چگونه چنین انسانی ممکن است؟ این به چه معنائی است ؟

۱۶- یک مسئله اینست که آیا اصولاً چگونه یک انسان غیرمؤمن بخدا و آخرت و حیات جاوید می تواند دارای اعتقاد و آرمانی اجتماعی – معنوی باشد و برای سعادت مردم زندگی کند و فردیت دنیوی خود را فدای دیگران کند ؟ مثل کمونیست های ماتریالیست یا آزادیخواهان لامذهب که حتی جان خود را در این اعتقاد فدا می کنند .

۱۷- به تجربه تاریخی بخصوص در عصر جدید شاهد بوده ایم که مبارزان لامذهب به روش های جبارانه و شقیانه متوسل شده اند و پس از پیروزی خودشان کانون ظلمی شدیدتر بوده اند . از این تجربه باید گفت که برای مبارزان لامذهب از هر ایدئولوژی، امر مبارزه و جامعه پرستی و فداکاری برای خلق وسیله ای برای اقتدار و سلطنت فردی و مادی بوده است . و این بدان معناست که این نوع آدمها به لحاظ اعتقادی ریاکار و منافق بوده اند و شقاوت و جباریت آنها هم نشانه و دلیل این نفاق اعتقادی است . وگرنه کسی که منافع مادی و فردی خود در دنیا را فدای خلق می کند از چه روی و با چه منطقی با خلق خشن و مستبد و ظالم است . پس دروغی در کار و اعتقاد اوست . یا یک عیب و اشکال عقلی و معرفتی دارد و یا عیبی در نیّت او در این اعتقاد است . یعنی یا جاهل است که می پندارد می توان به زور مردم را نجات داد و خوشبخت کرد و یا ریگی به کفش دارد و مردم فریب است و مردم خوار و مردم سوار .

۱۸- یعنی به لحاظ عقلانی یک آدم لامذهب و غیرمؤمن نمی تواند فداکار باشد و اگر فداکار از آب درآمد باید از او پرهیز کرد و باورش نکرد زیرا یا جاهل است یا حقه باز .

۱۹- یک انسان فداکار و دارای آرمان اجتماعی انسانی بس عمیق و خردمند است که ارزش معنائی برتر از منافع گذرای دنیوی کشف نموده است و همه ارزش های مادی و فردی را هم بی ریشه و فریبنده یافته است پس او یک عارف رند و حکیم است که تجارتی خردمندانه می کند و صادقانه . پس انسان براستی فداکار و ایثارگر بعید است که احمق باشد آنهم تا این حد که پندارد که می توان به زور کسی را سعادتمند ساخت . چنین کسی اصلاً سعادت را هم فهم نکرده است . زیرا انسان را نمی شناسد که آزادی و اختیار را از هر ارزش دیگر بیشتر می پرستد و اصولاً از منافع بسیاری به دلیل اختیار و حفظ آزادی خود می گذرد .

۲۰- پس خدمت به مردم و آرمان و عشق به سعادت خلق به روش جبارانه و استبداد و سرکوب و خفقان یا ناشی از اشد حماقت و جهل و جنونی مالیخولیائی است و یا حاصل اشد حقه بازی و مردم فریبی و خودپرستی شیطانی .

۲۱- پس ایثارگری آدم لامذهب و غیرمؤمن دام شیطان است و او خود مجسمه شیطان است : شیطانی دیوانه و احمق و یا شیطانی فریبکار و بغایت حقه باز !

۲۲- و اما اگر با انسان مذهبی و مؤمنی روبرو شدیم که برای خدمت و نجات خلق روی به استبداد و سرکوب و ترور و خفقان می کند تکلیف چیست ؟ این چه موجودی است و دارای چه منطقی می باشد ؟

۲۳- فی المثل اگر با یک روحانی مستبد و زورگو روبرو شدیم با چه نوع آدمی روبرو هستیم ؟

۲۴- خدائی که به بشر آزادی انتخاب داده و او را مسئول اعمال و سرنوشت خودش کرده و معاد و قیامت و حساب و بهشت و دوزخ آفریده و کل کائنات را بر اساس آزادی انسان سامان داده است چگونه به یک انسان خداپرستی اجازه استبداد و خفقان و اکراه درباره مردم را می دهد . خدائی که می گوید : در دین من هیچ اجباری نیست!

۲۵- چگونه یک انسان خداپرست می تواند مردم را به زور و زجر و سرکوب و قتل عام بسوی بهشت هدایت کند!

۲۶- پس بایستی در ماهیت و درستی خداپرستی یک انسان مستبد تردید نمود . خداپرستی و استبداد دو امر متناقض است .

۲۷- استبداد یک انسان لامذهب امری معقول و منطقی است زیرا اصولاً او جز به منافع مادی و فردی خود نمی اندیشد و آدمی مردم فریب و مردم خوار است . ولی استبداد یک خداپرست هم خلاف عقل است و هم خلاف دین. مگر اینکه او هم یک جاهل خطرناک یا یک منافق حرفه ای باشد که در اینصورت از یک ایثارگر لامذهب و کمونیست هم خطرناکتر است زیرا یا دچار دو حماقت تو در تو است یکی درباره سعادت مردم و دیگری درباره اعتقاد خودش . و یا دچار دو مکر و پلیدی تو در تو است یکی تظاهر به ایثار است و دیگری تظاهر به خداپرستی .

۲۸- یک مردم دوست و ایثارگر حقیقی فقط می تواند یک عارف عادلِ مردم شناس و خداشناس باشد و لاغیر .

۲۹- زیرا کسی که تنها سرمایه هستی خود یعنی عمر و حیات دنیوی خود را فدای مردم می کند هم باید مردم را بخوبی بشناسد و هم خدایش را . زیرا از هستی خود برای مردم می گذرد تا از خدایش هستی برتری دریابد . پس باید هستی خود را نیز به یقین بشناسد . یعنی عارف باشد .

۳۰- کسی که سعادت انسان و جامعه را امری جبری می داند که حاصل جبر تاریخ یا اقتصاد یا حکومت یا ژنتیک و امثالهم می باشد اصولاً انسانی جبّار و مستبد است و به آزادی و اختیار و انتخاب انسان در سرنوشت خودش کمترین باور و اعتقادی ندارد پس انسان را نمی شناسد . پس جاهل هم هست . همچنین کافر و خدانشناس هم هست زیرا چنین کسی نمی تواند به معاد و حساب و کتاب و بهشت و دوزخ اعتقادی داشته باشد زیرا این معارف دینی تماماً حاصل باور به آزادی انتخاب انسان است . زیرا کسی که انسان را مجبور می داند پس خدا را یا منکر است یا ظالم می داند که آنهم انکاری دگر است زیرا خدای ظالم وجود ندارد .

۳۱- پس استبداد واضح ترین نشانه جهل و کفر و نفاق است هم در جامعه و هم در حکومت . زیرا حکومتی مستبد فقط بر جامعه ای مستبد می تواند حکم براند .

۳۲- همانطور که زن و شوهر نفس یکدیگرند و مرد کافر با زن کافر یا مرد مؤمن با زن مؤمن و مرد منافق با زن منافق و مرد فاسق با زن فاسق ازدواج می کند و تشکیل خانواده می دهد . دولت و ملت هم یک زوج هستند و نفس همدیگرند و جامعه یک خانواده کلان است و نمی شود بر ملتی که اکثرش عادل و مؤمن و عاقل هستند حکومتی ظالم و کافر و جاهل فرمان براند .

۳۳- پس هر اعتقادی اساس یک جهاد و تلاش و مبارزه در زندگی است که اعتقاد جاهلانه و ریاکارانه مولّد یک زندگی مستبد و ظالمانه است و اعتقاد عاقلانه و صادقانه هم مولد یک زندگی مختار و آزادیخواهانه است .

۳۴- و نیز قبلاً نشان داده ایم که عقل و معرفت هر کسی از میزان صدق اعتقادی اوست بنابراین نهایتاً باید گفت که صدق اساس اختیار و ایثار است و مکر و دروغ و حیله و فریبکاری هم اساس جبر و استبداد است . اولی علت دین است و دومی علت کفر . زیرا بقول قرآن کریم صدق مقعد دین است یعنی علت العلل و نشیمنگاه دین .

۳۵- زیرا اگر استبداد و ستم را معلول جهل بدانیم باز معتقد به جبر شده ایم جبر علم و جهل . و این خود زمینه ای برای توجیه و تقدیس ستم و استبداد و زور است .

۳۶- ولی اگر صدق و ریا را دو علت اصلی خرد و حماقت و لذا دو علت اصلی ایمان و کفر و لذا دو علت اصلی آزادی و استبداد بدانیم پیرو مکتب اصالت اختیاریم که همان دین خداست که شعارش لااکراه فی الدین است و معاد قیامتش حجت آزادی انسان است .

۳۷- بنابراین پدیده ای تحت عنوان " استبداد اعتقادی " یک پدیده جعلی و دروغین است زیرا اعتقاد با استبداد جمع نمی شود و کسی که صادقانه و جداً به امری معتقد است و بر این اعتقاد زندگی و مبارزه می کند نمی تواند مستبد و زورگو باشد .

۳۸- پس انسان مستبد بی تردید انسانی غیرمعتقد و ناصادق و حقه باز و منافق است چه بامذهب و چه بی مذهب . که هر دو لباس مکر اوست .

۳۹- بنابراین کسانی که ایدئولوژی و باورهای عقیدتی را در عصر جدید اساس استبداد و خفقان و ظلم می دانند یا جاهلند یا حقه باز . و چون معلوم شد که جهل و علم محصول ریا و صدق است پس پیروان چنین جریانی ریاکاران هستند و مردم فریبانی از جنس مستبدان .

۴۰- و اما در اینجا یک سئوال درباره مبارزین کمونیست و نیهیلیست پیش روی ما قرار می گیرد و آن اینکه آیا اینان که بسیاری هم جان خود را فدا کردند جملگی ریاکاران بودند که در سودای قدرت بر مردم جان خود را هدر نمودند و در دو دنیا ضرر کردند ؟

۴۱- برای پاسخ به سئوال مذکور باید به پدیده شناسی ایمان پرداخت که قبلاً در برخی از آثارمان به آن پرداخته ایم ولی در اینجا مختصراً می گوئیم که ایمان قلبی بخدا و معاد و زندگی برتر برخلاف تصور عامه مردم و بلکه علمای دینی دارای کلیشه های رفتاری و کلامی و عبادی و استدلالی خاصی نیست که بتوان از سیمای یک مؤمن مجسمه ای ساخت و مدل قرار داد . ایمان امری است مربوط به قلب آدمی و بر قلب آدمی هم جز خدا علم ندارد و برخی از عارفان .

۴۲- چه بسا کفرگوئی مؤمن چون نیچه. و چه بسا نمازخوانی کافر چون شمر . چه بسا ملوسی شقی . و چه بسا خشنی مهربان . چه بسا مائو مؤمن است و پاپ کافر .

۴۳- از دروغگو بودن آدم مستبد همین بس که طرف مقابلش می گوید که : " من نمی خواهم خوشبخت شوم لطفاً بگذار تا بدبخت بمانم زیرا بدبختی خود را بر خوشبختی تو ترجیح می دهم . " ولی آدم مستبدی که در پس ایثار و اعتقاداتش پنهان است رضایت نمی دهد و می گوید که : من رسالت خوشبختی تو را دارم حتی به قیمت جانت .

۴۴- اصولاً به لحاظ منطقی و روانی آدمی که جز به قدرت و منافع مادی و فردی خود در این دنیا نمی اندیشد و این تمام اعتقاد اوست دارای اعتقادی بی ریشه و دمدمی است درست مثل کل حیات دنیا . پس انسان غیرمؤمن به خدا و غیرعارف به خود و مردم و حیات جاوید را نمی توان انسان اهل اعتقادی نامید زیرا کسی که فقط به منافع فردی و دنیوی خود باور دارد هر گاه که جانش یا آسایش و عیش او به خطر افتد دست از این باور می شوید و می رود و بکلی اراده به قدرت را فراموش می کند . بنابراین انسان معتقد فقط انسان مؤمن و عارف است و هموست که برای اعتقادش جان می دهد و تمام زندگیش جهاد برای این اعتقاد است زیرا این اعتقاد مقصود جاوید و غایت حیات و هستی دنیوی اوست. برای چنین کسی دست کشیدن از اعتقاد عین دست کشیدن از حیات و هستی نقد و دنیوی خویش است. زیرا این حیات گذرای دنیوی فقط در گرو اعتقاد است که اخروی و ابدی می شود .

۴۵- کسی که آزادی اراده و انتخاب و اختیار دیگری را می گیرد نمی تواند او را دوست داشته باشد و آدم بداند پس چگونه می تواند خودش را فدای سعادت او کند . زیرا آدمی جانش را می دهد ولی حاضر نیست تا حد امکان اختیار خود را بدهد . واضح ترین و اساسی ترین نشان محبت آدمی به دیگران حرمت نهادن و بلکه عشق ورزیدن به انتخاب و اختیار دیگران است .

۴۶- پس انسان جبّار و مستبد بی تردید انسان قسی القلب و شقی و بیرحمی است و کسی را دوست نمی دارد پس چگونه است که خود را فدای دیگران می کند . مگر اینکه کاسه ای زیر نیم کاسه باشد و دامی برای فدا کردن دیگران برای منافع خودش باشد تحت عنوان عشق و ایثار و خدمت به خلق !

۴۷- یکی از خوانندگان آثارم نامه ای به این مضمون نوشته بود که : " مدتی است که من و زنم آثار شما را مطالعه می کنیم و خوشبختانه اکثر مشکلات لاینحل زندگی ما که در حال متلاشی کردن زناشوئی ما بود برطرف شده است ولی متأسفانه زن من دیگر ایمان مرا قبول ندارد و مرجع تقلید مرا انکار می کند و این بدان معناست که آثار شما بنیادهای دینی و اعتقادی آدم را نابود می کند و لذا افکار شما دارای مشکلات اساسی است ... " از این سخن می توان درک کرد که منظور عامه مردم از دین و ایمان و اعتقاد فقط مقادیری کلمات و رفتارهای کلیشه ای و توخالی است که هیچ ربطی به زندگی واقعی ندارد . این آقا بجای آنکه این تأثیر را نشانه ایمان و اعتقاد و دین حقیقی بداند امری جداگانه می داند و اعتقاد و دین را هم چیزی سوای زندگی . و این بزرگترین و محوری ترین مشکل اعتقادی ماست که دال بر نفاق عظیمی در اعتقاد است که بین زندگی و اعتقاد شقاق افکنده است . و بدینگونه است که مثلاً نماز خواندن می تواند استبداد را توجیه و بلکه تقدیس کند و بلکه جنایت را عین خدمت جلوه دهد . این دال بر فقدان اعتقاد بمعنای حقیقی کلمه است . اعتقاد صادقانه و راسخ به هر امری در نقطه مخالف استبداد قرار دارد . استبداد واضح ترین نشان بی اعتقادی است .

۴۸- و اما نکته معرفت شناسی دیگر اینکه کسی که زور می گوید اعتقادی ندارد زیرا اعتقاد یعنی عقد و پیوند راسخ و ابدی ذهن و اندیشه و عقل و منطق و ادراک آدمی در رابطه با معنا و حقیقتی . پس انسان معتقد انسانی به لحاظ ذهنی قوی و خردمند است و نیازی به زورگوئی ندارد زیرا زورگوئی واکنش بی پاسخی و بی خردی و ناتوانی ذهن در قبال سئوال است .

۴۹- همانطور که عقد انسان در ازدواج با فرد دیگری قاعدتاً بایستی ناشی از عشق یا علاقه شدید باشد که تعهد به یک عمر همزیستی می کند . عقد ذهن آدمی با ایده و معنائی هم حاصل عشق ذهنی به آن امر است و عشق ذهن یک قدرت عقلانی و حکیمانه و عارفانه عمیق و ریشه دار و شدید است و نه گرایشی کورکورانه . پس انسان معتقد انسانی خردمند است و نیازی به زورگوئی ندارد زیرا قدرت اندیشه دارد همانطور که زورگوئی و قلدری و چاقوکشی هنر جاهلان بی مغز است که کلامشان فحاشی و رفتارشان مستبدانه و خشن است . این خشونت جبران فقدان اندیشه و اعتقاد است .

۵۰- پس استبداد و خفقان و زورگوئی واضح ترین نشان بی اعتقادی است و بی اعتقادی نشان بی عقلی است و بی عقلی نشان بی دینی . و بی دینی هم شرط لازم و کافی برای دروغگوئی و زورگوئی است .

۵۱- انسان بمیزانی که دنیا را می پرستد اسیر آن می شود و به جبرها و غل و زنجیرهایش مبتلا می شود و به همین میزان اهل جبر و جبّار و مستبد و زورگو و ستم گر و ستم بر می شود .

۵۲- انسان بمیزانی که به جهان آخرت و حیات جاوید ایمان دارد از اسارت دنیا می رهد و آزاد می شود و آزادیخواه . نه نیازی دارد که زور بشنود و نه زور بگوید . و این حاصل اعتقادی جاوید به حیات جاوید است .

۵۳- پس آزادی و آزادیخواهی و حریّت و عدالت و انصاف و مهر و ایثار حاصل اعتقادی راسخ و ابدی به ابدیت است و این اعتقاد ابدی منجر به اتصال به ابدیت می شود و این اتصال موجب رهائی است و ایثار از دنیا .

۵۴- پس همه مستبدان کافرانند گرچه نماز خوانند . زیرا ایمان حاصل اعتقاد به ابدیت و اتصال به ابدیت است . و این اتصال روحی به ابدیت آدمی را از هر جبر و زور و ستمی می رهاند و از زورگوئی هم بی نیاز می کند .

۵۵- استبداد حاصل سقوط در دنیاست و ابتلای به قحطی وجود است که منجر به آدمخواری می شود تا از این نابودی برهد . پس فقط از طریق اتصال به ذات وجود یعنی خداوند است که انسان از حس نابودی می رهد و استبداد به پایان می رسد . استبداد حاصل بی خدائی است . استبداد حاصل هراس از نابودی است و اراده به آدمخواری جهت نجات از نابودی .

پس در کلام آخر باید گفت که استبداد عقیدتی ناشی از بی بنیادی عقیده در عقل و احساس و روان بشر است . استبداد تلاشی برای جبران این بی بنیادی است تلاشی که سقوط را تسریع می کند .

فصل نهم

پدیده شناسی رهبری

بسم الله الامام المبین

۱- حدیثی از رسول اکرم (ص) می فرماید که اگر بر روی زمین حتی فقط دو نفر انسان باشد یکی امام است و دیگری مأموم . و این سخن دال بر ذاتی بودن امر رهبری در روابط بشری است که در فرهنگ اسلامی امر ولایت یا امامت نامیده شده است .

۲- در هر رابطه مؤمنانه یا کافرانه ای خواه ناخواه یکی رهبر است و دیگری عموماً تبعیت می کند و هر گاه که این امر از میان رفت آن رابطه هم رو به انقراض می نهد . این مسئله از روابط زناشوئی در خانواده تا روابط دوستانه و شراکتهای اقتصادی و سازمانهای سیاسی و اتحادیه ها و تا حکومتها بصورت یک قانون ذاتی حکمفرماست . در خانه یا سازمان یا حکومتی که رهبری در کار نباشد آن مجموعه محکوم به فروپاشی است .

۳- شاهدیم که زناشوئی های متکی بر شعار برابری چه عمر کوتاهی دارند .

۴- معضله برابری و دموکراسی فقط مربوط به حق رأی دادن است ولی نتیجه نهائی کار همواره تحت الشعاع یک رهبر است که در یک حزب و جریانی به سامان می رسد و حتی رأی های بظاهر برابر هم معلول نفوذ اندیشه یک یا چند رهبر فکری پدید می آید. یعنی خود دموکراسی نیز محصول قدرت فکری چند ایدئولوگ و رهبر سیاسی می باشد که افراد جامعه را به پای صندوق ها می کشاند و برابر می سازد . به زبان ساده این برابری نیز حاصل نابرابری و برتری فکری چند رهبر حزبی است .

۵- دموکراسی خواسته طبیعی مردم نیست بلکه ایدئولوژی انسانهای برتر است که به مردم القاء می شود . درست به همین دلیل است که همواره بخش های عمده ای از جامعه ، خود را از این بازار برابری کنار می کشد و تن به این ایدئولوژی نمی دهد زیرا برای خود در جامعه رهبری نمی یابد که در حاکمیت حضور داشته باشد .

۶- انسانهای بی امام و رهبر همواره گروهی اندکند و اکثریت مردم دارای رهبرانی هستند چه در قلمرو سیاست و حکومت و یا معنویت و شیوه زیستن . این حقیقت در دهها آیه از قرآن مذکور است که امامان هدایت و ضلالت و کفر و نفاق و امثالهم نامیده شده اند .

۷- سلسله مراتب وجودی انسانها بخودی خود دارای قدرتی ذاتی است و ولایت و اطاعت را در گروههای اجتماعی بطور آشکار و پنهان و خواه ناخواه جاری می سازد . این را بایستی قانون ولایت وجودی دانست که نه تنها در روابط بشری بلکه در کل کائنات و نظام طبیعت حکمفرماست و این ولایت حق در عالم وجود است که از علم درجات پیروی می کند و لازمه بقای عالم و آدم است و هر که از این نظام خارج شود محکوم به انهدام است و مثل شهاب هائی که شبها فرومی ریزند و فرومی پاشند از مدار هستی خارج می گردند زیرا از ولایت عالم وجود خارج می شوند . و در عصر ما مکتب لیبرالیزم نبردی آشکار برعلیه این ولایت وجودی است و لذا بسوی خودبراندازی می رود .

۸- ولایت از اصول وجودی جهان هستی است و همه موجودات عالم در سلسله مراتب این ولایت الهی قرار دارند. این همان قانون رهبری در جوامع بشری نیز هست .

۹- آدمهائی که از سلسله مراتب ولایت اجتماعی خارج می شوند بسرعت سر از زندان یا تیمارستان درمی آورند که تحت ولایت ویژه ای قرار می گیرند .

۱۰- امر ولایت و رهبری حتی در ساختار بیولوژیک بدن انسان نیز کاملاً مفهوم است و همه اعضا و ارگانهای بدن انسان در سلسله مراتب اطاعت و فرمانبرداری قرار دارند و هر گاه عضوی از این قلمرو خارج شود سلامت آدمی در خطر می افتد . مغز آدمی رهبر و امام وجود او در امور دنیوی است و دلش هم فرمانده کل قوای باطنی و اخروی اوست . و این هر دو تحت ولایت روح قرار دارند که امر خدا در بشر است .

۱۱- مثلاً انسانی که از عقل (ذهن) و ایمان (دل) خود اطاعت نمی کند بسوی ناهنجاری و مفاسد و خطرات می رود و گاه ساقط می گردد .

۱۲- در حیات اجتماعی نیز هر کسی در آن واحد هم فرمانبردار است و هم فرمانده. مثلاً مرد در خانه بر همسر و فرزندان ولایت دارد و در بیرون از مدیر و صاحب کار خود فرمان می پذیرد. و یا زن از شوهر ولایت می پذیرد و بر فرزندان ولایت میکند.

۱۳- فقط فرد امام یا عارف کامل است که تحت ولایت مستقیم پروردگارش قرار دارد و بر پیروانش ولایت دارد که کمال این مقام مربوط به امام زمان است که بر کل بشریت خواه ناخواه ولایت وجودی دارد .

۱۴- یکی از مهمترین ویژه گی تمدن و جوامع متمدن و تاریخ تمدن بشری ، پیدایش امامان و رهبران بزرگ بوده است که انبیاء و ملوک از نخستین آنها بوده اند .

۱۵- در دوره ختم نبوت و غیبت امام زمان ، علما و عرفا و مصلحین در رهبری مردمان مؤمن و صالح و عاقل قرار دارند و صاحبان قدرتهای اقتصادی و نظامی و سیاسی هم رهبری مردمان کافر و مشرک و جاهل را بر عهده دارند که البته اکثریت مردم را در جهان مدرن تشکیل می دهد .

۱۶- بهرحال رهبریهای مقتدر راز اقتدار ملی در سراسر جهان هستند چه از نوع ایمانی باشد و چه ظلمانی .

۱۷- و اما مسئله اینست که رهبران مقتدر و ملل و اقوام مقتدر دارای چه ویژه گی هستند و منبع تغذیه قدرت در عصر مدنیت از کجاست .

۱۸- برخی بر این ادعا هستند که رهبران بزرگ هم مولود طبیعی نیازهای جبری تاریخ و جوامع می باشند . این ادعا تا حدودی درست است بشرط آنکه این نیازها را فقط محدود به امور اقتصادی و تکنولوژیکی نسازیم و نیازهای معنوی و روحانی بشر را هم به حساب آوریم .

۱۹- امروزه شاهدیم که مفلوکترین ملل دارای ضعیف ترین رهبری ها هستند و این امر موجب سلطه پذیری نسبت به ابرقدرتها و رهبریهای بیگانه می شود تا آنجا که عملاً ملتی سرنوشت خود را بدست رهبریهای اجنبی و دشمن خود می سپارد مثل عراق و افغانستان و غیره .

۲۰- تجربه جوامع نشان می دهد هرگاه که ملتی به آرمان و فکر واحد و مشخص رسیده و تصمیم خود را برای سرنوشت آینده خود گرفته است بناگاه رهبر لایقی هم پیدا شده است و این ملت را جهانیده است . بمانند پیدایش ناگهانی امام خمینی در رهبری انقلاب سال ۵۷ ملت ایران .

۲۱- برخی از رهبران بیدار کننده و برخی دیگر رهائی بخش هستند . مثلاً متفکرینی چون دکتر شریعتی ملت ایران را بیدارکردند و بخود آوردند و امام خمینی هم این بیداری را بسوی آزادی رهبری کرد .

۲۲- مثلاً متفکرینی چون تولستوی ، داستایوفسکی ، گورکی و دیگران موجب بیداری وجدان مردم روسیه شدند و کسانی هم چون بوخارین و لنین این بیداری را بسوی رهائی از اسارت تزاریسم رهبری کردند .

۲۳- پس اصولاً دو نوع رهبر داریم : رهبری فکر و وجدان و خرد و ایمان که رهبری باطنی و معنوی است . و سپس رهبری کالبد اجتماعی مردم از اسارت یک نظام بسوی نظامی دیگر : رهبری معنوی و رهبری سیاسی .

۲۴- بی تردید بدون رهبری معنوی و بیداری وجدان و بخودآئی روح ملت، هر رهبری سیاسی به دامی بدتر و ستمی پیچیده تر می انجامد .

۲۵- پس اگر جامعه ای دچار آشفتگی سیاسی و اقتصادی و فرهنگی است و هیچ رهبر صدیق و واحدی نمی یابد تا نجات یابد بدلیل فقدان یک رهبر معنوی و عارف است تا جامعه را به روحی واحد برساند و به وحدت کلمه و آرمانی معیّن و یقینی متصل سازد. آنگاه رهبری سیاسی هم رخ می نماید. تا محمدی نباشد علی(ع) هم پیدا نمی شود. تا گاندی نباشد نهرو هم بکار نمی آید. تا شریعتی نباشد خمینی در انزوا می ماند. تا تولستوی نباشد لنین ارزشی ندارد . تا روح نباشد بدن آدم فرق بین دوزخ و بهشت را درک نمی کند .

۲۶- خداوند در این باره در کتابش می فرماید که خداوند سرنوشت قومی را تغییر نمی دهد الا اینکه نفوس مردم آن تغییر یابد . این تغییر نفوس در رسالت رهبری معنوی و عرفانی و آگاهی بخش وجدان است . و سپس خداوند همین رهبر و معلم و یا رهبر دیگری را برای تغییر دادن سرنوشت بیرونی بسوی این قوم می فرستد .

۲۷- اگر رهبران سیاسی در جهان امروز اکثراً جاهل و فاسق و خائن و یا مستبدند بدین دلیل است که جوامع بشری باطناً دچار جهل و فسق و کبر و خیانت بخویشتن هستند و لذا رهبرانی بر سر کار می آیند که هویت موجودشان را رهبری کنند بسوی جهل و فسق و خیانت و استبداد شدیدتر . اینان امامان ضلالت هستند . و لذا هر رهبر دیگری هم که بر سر کار آید بدتر می شود زیرا نفوس مردم آماده برای تحول و نجات اساسی بسوی عقل و آزادی و صلاح نیست . پس مشکل اساسی چنین جوامعی همانا فقدان رهبران معنوی و عارف و احیاء گر روح ملی است .

۲۸- و تا قومی به ندامت و توبه ای اساسی از وضع موجود نرسد نیز یک رهبر معنوی رخ نمی نماید و بسوی مردم نمی آید و سرنوشت مردم هم با هر تغییر رهبر سیاسی بدتر می شود . تا قومی از نفس کلی خود بیزار نشود رهبران مستبد و ستمگر هم دست از سرشان برنمی دارند .

۲۹- تا مردم به این دعا بدرگاه خدا نیایند یک رهبر معنوی بعنوان امام هدایت رخ نمی نماید که : پروردگارا از نزد خودت برای ما یک سلطان مهربان بفرست تا ما را نجات بخشد .

۳۰- تا مردم از سرنوشتی که دچارش هستند قلباً و عقلاً بیزار نشوند و میل به تحولی اساسی نیابند رهبری معنوی و صدیق رخ نمی نماید . این بیان عادلانه و دموکراتیک مفهوم رهبری است .

۳۱- تا زمانیکه مردم درباره سرنوشت و وضع موجود خود دچار فکر و احساسی یک بام و دو هوایند و از وضع موجود برخورداری دارند تحول اساسی رخ نمی دهد . امیال و افکار مشرکانه هرگز نجات بخش نیست و همه تلاشهای سیاسی به ابطال و یأس شدیدتر می رسد .

۳۲- رهبران هر قومی براستی مظهر نفوس کلی اکثریت آن قوم هستند و این عین عدالت الهی است که: به هیچکس ظلم نمیشود بلکه هر فرد و گروهی به خودش ظلم می کند . این قانون ذاتی رهبری و حکومت در جوامع بشری است .

۳۳- امروزه فقط جامعه ایران نیست که دچار بحران رهبری است بلکه کل جوامع بشری دچار این مشکل هستند. و این مشکل بی هویتی و تذبذب و دودلی و شرک و نفاق جوامع است که کل اقتدار ملی جوامع را بهدر میدهد زیرا شرک به ابطال و شکست می رسد. قرآن – قدرت یا از کفر مطلق برمی خیزد یا ایمان خالص. رهبران قدرتمند نیز چنین هستند .

فصل دهم

پدیده شناسی بت پرستی

بسم الله الجميل

۱- جهان هستی ، بتکده است و هر کسی در این جهان مبتلای به بتی است.

۲- خداوند در کتابش فقط پرستش بت های دست ساز بشری را نهی کرده است و اتفاقاً توجه آدمی را به مخلوقاتش جلب کرده است تا در این موجودات نشانه های هدایت پروردگار را دریابد .

۳- در قرآن کریم حتی صابئین که ستاره پرستان هستند هم در جرگه رستگارانند اگر اهل ایمان باشند .

۴- عرفان که غایت دین و هدایت معنوی است در همه مذاهب آشکارا مذاهب پرستش پدیده های طبیعی هستند یعنی جمال پرستی .

۵- همه عارفان واصل سخن از بتی عیار می کنند که دل و جان و روحشان را برده است و این آشکارا بت پرستی است ولی نه پرستش مصنوعات .

۶- در حدیثی از رسول اکرم نیز آمده است که مؤمنان بر سر نماز بایستی خداوند را بگونه ای پرستش کنند که گوئی در مقابل روی خود دیدار می کنند به جمال .

۷- گوئی تاریخ مذاهب از بت پرستی تصنعی و دست ساز بشری آغاز شده و به پرستش جمالهای طبیعی و بخصوص انسانی رسیده است که عرفان است و امامت .

۸- براستی چرا انسانهای بدوی بجای پرستش اینهمه پدیده های طبیعی عظیم به پرستش بت های سنگی و گلی و مفرغی دست ساز خود می پرداختند که بسیار هم کریه و زشت و هولناک بودند که هنوز هم ماسک های باقی مانده از مذاهب منقرض شده در آفریقا و استرالیا و آمریکای لاتین نمایانگر این بت هاست . چرا مظاهر وحشت را می پرستیدند که معمولاً صورتکهای شبه بشری و نیمه حیوانی بودند و به غولها شباهت داشتند ؟

۹- هنوز هم اکثر مردم مشغول پرستش مصنوعات هستند پرستش اتومبیل، طلا، کاخ، تلویزیون، کامپیوتر، عتیقه ها و امثالهم. و پرستش خدای یگانه و غیبی تعارف و اکراهی بیش نیست که عموماً از وحشت می پرستند و نه از دل و جان. آنچه را که از دل و جان می پرستند اشیاء و اموال و مصنوعات و تزئینات و جواهرآلات است و تکنولوژی برتر. و اینان هنوز در عرصه خداپرستی جمادی و بدوی بسر می برند در آخرالزمان.

۱۰- همه آدمهائی که خدا را موجودی وحشتناک می دانستند از قدیم تا به امروز به پرستش بت های دست ساز و مصنوعات مشغول بوده اند .

۱۱- اصولاً هرگز نمی توان از وحشت کسی را پرستید و حتی اندکی دوست داشت .

۱۲- و نیز نمی توان از روی طمع و وعده و وعید هم کسی را دوست داشت الا به ریا .

۱۳- پس پرستش قلبی و حقیقی خدا جز از طریق عشق ممکن نیست و مابقی نفاق است .

۱۴- و پرستش حقیقی خداوند هم جز از طریق حب و ارادت به یک انسان خداپرست و خداشناس و عارفی واصل به مثابه امام، ممکن نبوده است یعنی امامت و مذهب امامیه .

۱۵- بنابراین خدای بهشت و دوزخ ، خدائی قابل پرستش قلبی بواسطه انسان نیست همانطور که علی(ع) پرستندگان خدا از روی ترس دوزخ و طمع بهشت را طرد کرده است و این یک حقیقت است .

۱۶- همانطور که والدین خشن و ثروتمند بندرت محبوب فرزندان هستند .

۱۷- تجربه بشری هم نشان داده است که انسان فقط از طریق عشق به طبیعت و مخلوقات عالم و بخصوص انسانهای عارف قادر به پرستش خالصانه و عاشقانه خداوند است .

۱۸- تمام قرآن توجه انسان به پدیده های جهان هستی است و تأمل و نظر و دقت در آنهاست . یعنی شناخت خدا و پرستش خالصانه او فقط از بطن جهان طبیعت ممکن است نه خیالبافیهائی فلسفی و خداشناسی ذهنی و کلامی . و این خداپرستی جمالی و عرفانی و توحیدی و قرآنی است . و بی شک در رأس این امر وجود انسانهای مؤمن و رسولان و اولیای الهی قرار دارد که این صراط المستقیم هدایت است که در ختم نبوت مترادف با امامت و مذهب شیعه است .

۱۹- تاریخ مذاهب از بت پرستی های بدوی تا به امامت و عشق عرفانی سیر جمال پرستی است از عرصه جمادی تا انسانی. زیرا بت های بدوی جمله از سنگ و گل و چوب و فلزات بودند یعنی جمادات. این مسئله در سیر معراج انبیای الهی هم قابل درک است. حضرت موسی در یک درخت معراج می کند. حضرت یونس در ماهی. و حضرت محمد در علی. از جمادی تا نباتی و حیوانی و انسانی. و این سیر تکامل خداشناسی بشر است.

۲۰- چون خداوند از انسان رخ نمود نبوّت هم ختم گردید و امامت مذهب آخرالزمان گردید که مذهب شناخت و پرستش و دیدار با خدا از وجود امام است و این مذهب عشق عرفانی است .

۲۱- به موازات خداشناسی طبیعی و عرفانی که همان مذهب توحید و وحدت وجود است که خدا را در عالم هستی جستجو و پرستش می کند خداپرستی ذهنی هم در جریان بوده است که مذهب شرک و نفاق است و در نبرد خونین با خداپرستی توحیدی قرار داشته است که مذهب ملایان رسمی و دربارها بوده است که پرستندگان ایده خدا بوده اند و نه وجود خدا. یعنی پرستندگان خدای عدمی و نابوده. و این مذهب کفر پنهان یا نفاق بوده است که انکار منافقانه خدا می باشد که در قرآن هم علناً مذکور است که کسانی که خدای ظن (ذهن) خود را می پرستند پرستندگان هوای نفس خود هستند و اینان مشرکانند و ظالمان .

فصل یازدهم

پدیده شناسی زندگی

بسم الله الحیّ

۱- همه می آیند و رنج ها می کشند و می روند . و از زندگی آدمها آنچه که در یادها می ماند نه خوشی ها و پیروزی ها که فقط عذابها و ناکامی ها و اندوه ها و سیمای تراژدی زندگیست چرا که همه چیز به مرگ منتهی می شود و از منظر مرگ است که کل زندگی نگریسته میشود و لذا خوشی های زندگی چون خواب و خیال و بازی و اموری سطحی و بلکه مضحک بنظر می آیند و فقط تلخی ها جاودانه می آیند تحت الشعاع تلخی مرگ . و تلخی مرگ چون ماندگار است و مرگ آخرین یادگار زندگیست پس کل زندگی به این تلخی عجین و آغشته است و لذا یاد کلی هر انسانی که از دنیا رفته است یادی تلخ و اندوهبار و تراژیک است و حتی یاد زندگی هر فردی از گذشته خودش هم چنین است هر چند که مملو از شیرینی و شادی بوده باشد زیرا بهرحال از دست رفته است . لذا آنچه که از زندگی به یاد می ماند بربادرفتگی است و فنا . فنا تنها چیزی است که از بقای انسان در جهان باقی می ماند و جاودانه می شود . فقط فناست که می ماند زیرا همه بر باد فنا می روند و بالاخره عمر جهان هستی هم بسر میرسد و طومارش پیچیده می شود و آنچه که بر جایش می ماند فناست : احساس فنا !

۲- براستی احساس فنا چیست ؟ مسلماً احساس فنا نوعی احساس وجود است که دیگر نیست . پس احساس فنا مترادف نابودن نیست بلکه احساس بودِ نبود است یا نبودِ بود ! و این معنای جاودانگی است .

۳-ماندگاری و جاودانگی هر موجودی آخرین وضعیت اوست. و آخرین وضعیت عالم وجود، فناست. پس فنا، جاودانگی بقاست.

۴- وجه مشترک همه آدمها و همه چیزها و همه خوبی ها و بدی ها و تلخی ها و شیرینی ها ، درستی و نادرستی ها ، حق و باطل ها ، عشق و نفرت ها و و ... همانا فناست زیرا همه فنا می شوند . فنا اصل و اساس همه چیزهاست و غایت چیزها . پس همه یکی اند و همه چیزها یک چیز است و آن یکی فناست : نبود بود و بود نبود !

۵- در دوره حیات زمینی آدمها نیز یک چیز وجود دارد که همانا بودِ نبود است که نامش خداست . و همه آدمها و چیزها و معانی و کل عالم هستی نهایتاً به این معنا می رسند و به او ملحق می شوند و چون او می شوند : بودِ نبود !

۶- همه از نبودِ بود می آیند و به بود نبود می پیوندند : انّا لله و انّا الیه راجعون !

۷- پس آدمهائی که در زندگی دنیوی خود با الله همنشین بوده و بیشتر به یاد او و برای او بوده اند برحق تر زیسته اند یعنی جاودانه تر زیسته اند و بر اساس جاودانگی بر باد فنا رفته اند و لذا کمتر رنج و عذاب کشیده اند و اساسی تر زندگی کرده اند و کمتر بازیچه تلخی ها و شیرینی ها شده اند و کمتر دچار تفرقه و تشنج و تضاد گردیده اند .

۸- آنانکه در زندگی بیشتر بیاد و حس مرگ و فنا بوده اند بیشتر با خدا بوده اند و شدیدتر و عمیق تر زیسته اند و کم هراستر بوده اند و با رغبت بسوی مرگ رفته اند و لذا عذاب کمتری داشته اند .

۹- تمام بدبختی ها و عذاب ها و ظلم ها و زشتی ها و وحشت ها و جنون و جنایات حاصل مرگ – فراموشی است .

۱۰- مرگ– آگاهی اساس خود– آگاهی و هستی– آگاهی است و خدا– آگاهی. و این راز زندگی انسانهای برحق و بزرگ است.

۱۱- احساس فنای ناشی از مرگ انسانهای مرگ – آگاه و فناجو ، نیز بسیار عظیم است و بودِ نبودشان کل جامعه را در بر می گیرد و گاه متحوّل و منقلب می کند .

۱۲- عظمت وجودی و برکات و کرامت هر انسانی در زندگی ناشی از گوهره و نور بودِ نبودی است که در خود کشف کرده است .

۱۳- هر که این گوهره بودِ نبود را در خویشتن و ذات هستی ، بیشتر درک و احساس کرده باشد وجودی جاودانه تر و مفیدتر و خلاّق تر دارد . و این میزان عظمت و قدرت روحانی انسان در حیات دنیاست . زیرا بودِ نبود همان نور جاودانگی و حضور الله در انسان است .

۱۴- " بودِ نبود " حقیقی ترین و توحیدی ترین و خالصانه ترین توصیف خداست و در عین حال نابترین توصیف درباره هر چیزی نیز می باشد . این الوهیت هستی است و هستی شناسی توحیدی و جاودانه .

۱۵- بودِ نبود ، منطقی ترین و نیز احساسی ترین ادراک و بیان از حضور خدا در هر موجودی است .

۱۶- بود نبود ، توحیدی ترین معنای الله است و اللّهی ترین بیان هستی است .

۱۷- بود نبود ، نابترین معنای زندگی و انسان نیز هست . زندگی ، بودِ نبود و نبودِ بود است .

۱۸- بود نبود ، منطق همه منطق ها و آخرین معناست و آخرین احساس . و مغز همه احساسات و مفاهیم . جاودانگی معانی .

۱۹- در قیامت کبرا که طومار کائنات پیچیده می شود آنگاه جمال بودِ نبود آشکار می شود جمال الله ، جمال زندگی ، جمال هستی و فنا ، جمال معنا ، جمال جاودانگی ، جمال توحید ، جمال خیرِ شر ، جمال مرگِ زندگی ، جمال کفرِ ایمان ، جمال عشقِ نفرت ، جمال انسان .

۲۰- و آنکه در حیات دنیا حق بود نبود را می یابد قیامتش در همین دنیا برپا می شود و جمال زندگی را دیدار می کند و اینست انسان جاودانه و کامل و خدائی .

فصل دوازدهم

پدیده شناسی طلاق

بسم الله الفاصل

۱- زنی بظاهر مؤمنه با شوهری فاسد و فاسق در کمال آرامش و رضایت زندگی می کرد . بناگاه شوهر توبه کرد و ایمان آورد. و زن دیگر انگیزه زندگی با او را از دست داد و طلاق گرفت زیرا دیگر احساس قداست و برتری نمی کرد و همچون شوهرش شده بود.

۲- مرد مؤمن و عاقلی با زنی لامذهب ازدواج کرد . و زن بزودی دریافت که شوهرش برخلاف نفس اوست از همان آغاز زندگی به عمد سر ناسازگاری گذاشت و شرایط طلاق را فراهم آورد تا شوهر طلاقش دهد زیرا خودش دلیلی برای طلاق گرفتن نداشت . ولی شوهرش طلاقش نمی داد تا اینکه زن تظاهر کرد که مشغول خیانت به شوهر است و در حضور شوهر با مرد همسایه دل و قلوه می داد تا طلاقش را بگیرد ولی باز هم شوهر طلاقش نداد تا اینکه زن ناخواسته بناگاه به زنای با آن مرد مبتلا شد و رسوا گردید و از خانه گریخت و خودش تقاضای طلاق داد و بالاخره شوهر طلاقش داد .

۳- زنی به شوهرش گفت : اگر مرا دوست می داری آزادم بگذار و بمن اطمینان کن و بگذار با مردان دیگر هم دوست باشم و رفت و آمد کنم . مرد چنین کرد . زن مدتی بعد بدام مرد دیگری افتاد و از شوهرش طلاق خواست و گفت : تو اگر مرا دوست می داشتی مرا آزاد نمی گذاشتی که با هر مردی رابطه داشته باشم پس طلاقم بده . مرد هم طلاقش داد و گفت : من فکر می کردم که دوستم داری ولی آن روز که از من آزادی رابطه با مردان را خواستی دانستم که دوستم نداری و مهر تو از دل من هم رفت و همان موقع در دلم طلاقت دادم و تو رفتی .

۴- یک قاضی دادگاه زناشوئی می گفت که هیچیک از زن و شوهرهائی که طلاق می گیرند دلیل اصلی طلاق را به یکدیگر نمی گویند زیرا اگر می گفتند آن مشکل حل می شد و طلاق رخ نمی داد . این بدان معناست که اکثریت طلاق ها بدلیل عدم صداقت و درد دل بین زن و شوهر است از فرط کبر و غرور .

۵- مهریه های زیاد یکی از انگیزه های طلاق خواستن زن است نه فقط به دلیل وسوسه نقد کردن مهریه . بلکه مردی که زنش را قلباً دوست بدارد ذاتاً میلی به مهریه بستن ندارد الا از روی تشریفات و عرف و عادت . و چون چنین مردی که مهریه کلان عهد کرده قلباً زنش را دوست نمی دارد زن هم خلاء محبت را با نقد کردن مهریه جبران می کند .

۶- تا اندک محبت قلبی در زناشوئی باقی باشد طلاق رخ نمی دهد .

۷- چه بسا زن و شوهری که عمری با انزجار و کینه متقابل زندگی می کنند و همواره به امید طلاق زندگی را تحمّل می کنند و هرگز طلاقی ممکن نمی شود . این زن و شوهرها هیزم جهنم یکدیگرند و از هم رهائی ندارند و زناشوئی کوره پاک شدن نفس آنهاست .

۸- زن تا زمانی که ببیند شوهر بازیچه هوسهای اوست از او طلاق نمی گیرد حتی اگر از او بیزار باشد . زندگی راه است و نه فقط مشارکت و موافقت در حیات جانوری . و لذا تا زمانیکه زن و شوهر همراه هستند زن و شوهرند و همراهی مستلزم همدلی و راز دل گفتن و صداقت و صمیمیت است . همه طلاقها عاقبت فقدان صدق و گفتگوهای صمیمانه روزمره بین زن و شوهر است . معمولاً سکوت زن یا شوهر زمینه طلاق است .

۹- بسیارند زن و شوهرهائی که از یکدیگر بیزارند ولی جدا نمی شوند می مانند تا یکدیگر را زجر دهند و انتقام بگیرند که بناگاه یکی بدست دیگری کشته می شود . و اما آنانکه رسماً طلاق می گیرند و باز هم از یکدیگر رهائی ندارند و زیر یک سقف زندگی می کنند اینان محکوم به زنا هستند : زنای با محارم ! یعنی آنگاه که بر یکدیگر حرام می شوند حلال می شوند ! اینان نه حق زندگی دارند و نه حق طلاق . نه مرده اند و نه زنده . این عذاب اکبر است .

۱۰- زن عموماً تا زمانی در زندگی زناشوئی احساس رضایت می کند که لااقل در یک امر شوهرش را دریوزه و مرید خود بیابد و آن رابطه جنسی است .

۱۱- بسیار اندکند زنانی که شوهر را در رختخواب بنده و برده خود نبینند و باز هم حاضر به ادامه زندگی زناشوئی باشند .

۱۲- زنی که تمکین جنسی نسبت به شوهر ندارد در هیچ امر دیگری هم تمکین و همراهی ندارد و این اساس طلاق است .

۱۳- طلاقی رخ نمی دهد مگر اینکه رابطه جنسی نابود شده باشد . و آنانکه با این نشانه ها هم جدا نمی شوند بسوی جنایت می روند .

۱۴- عدم تمکین جنسی از جانب زن چانه زنی و نبرد غیرمنطقی او با شوهر است . و این اصل شیطنت زن است.

۱۵- زن عاقل از طریق تمکین جنسی به خواسته اش می رسد و زن جاهل از طریق عدم تمکین جنسی .

۱۶- زن تا حد امکان واژه طلاق را بر زبان نمی راند بلکه کاری می کند تا شوهر از طلاق سخن گوید .

۱۷- گزارش نشده است که زنی از طلاق گرفتن خود پشیمان نشده باشد .

۱۸- طلاق آدمی را یا به شیطان می رساند یا خدا .

۱۹- همه آدمهای نسبی پس از طلاق ، مطلق می شوند و آدمهای مطلق هم پس از طلاق به خدا می رسند .

۲۰- زنی که همخوابگی را وسیله ارضای نیازهای مادی خود از شوهر می کند بالاخره روسپی می شود و طلاق می گیرد .

۲۱- مردی که از بابت همخوابگی با زنش منّت می کشد و باج می دهد زنش را به روسپی گری می کشاند و طلاقش را تسریع می کند .

۲۲- یک قاضی دادگاه زناشوئی می گفت اکثر طلاق ها بدلیل دروغگوئی زنان به شوهر است .

۲۳- فقط زنانی که یقین دارند که شوهرشان طلاقشان نمی دهد تقاضای طلاق می کنند و اتفاقاً شوهرشان طلاق می دهد . و این عذاب تبدیل محبّت مرد به برده گی است .

۲۴- زن تا طلاق نگیرد محبّت را درک و باور نمی کند و آنرا فقط نیاز پائین تنه ای مرد می پندارد . طلاق جزای زنانی است که محبّت را به بازی می گیرند و با آن تجارت می کنند . اینان فقط در روسپی گری است که محبّت شوهر را درک و باور می کنند.

۲۵- استقلال اقتصادی از نظر زن اساس زندگی فردی برای همیشه است و این زمینه روانی و دائمی طلاق است.

۲۶- زنی که برای خوشبخت شدن و حل مشکلات زندگی شخصی خود ازدواج می کند هرگز ازدواج نمی کند یعنی متأهل و همسر و مادر نمی شود هر چند که عمری مزدوج باشد .

۲۷- رابطه زناشوئی شدیدترین رابطه من – توئی است و لذا نیازمند یک اوی مشترک است : خدا یا یک دوست مؤمن و با معرفت بعنوان امام هدایت . در غیر اینصورت روابط نامشروع نقش این او را ایفا می کند و یا زناشوئی می پاشد .

۲۸- وجه المصالحه قرار گرفتن رابطه جنسی اساس تباهی زناشوئی است و طلاق .

۲۹- مکر زن و ضعف مرد در رابطه جنسی اساس طلاق است .

۳۰- طلاق امری است که در مرحله عمل نه زن می خواهدش و نه مرد . بلکه امر خداست که واقع میشود درست مثل ازدواج.

۳۱- از حماقت زن همین بس که می پندارد از طریق دروغ و ریا و مکر می تواند شوهرش را بیشتر مجذوب و مرید خود سازد و همین امر اساس بدبینی شوهر و طلاق می شود .

۳۲- کسی که برای نجات از تنهائی ازدواج می کند بسرعت از ازدواج نادم و بفکر طلاق است زیرا تنهائی انسان در زناشوئی دو صد چندان می شود . آنانکه مرگ را باور ندارند زودتر به طلاق می رسند .

۳۳- عصر آخرالزّمان عصر اصالت تنهائی جبری انسان است . کسی که این حق را درک کرده و پذیرفته در زناشوئی رشد کرده و به حق می رسد در غیر اینصورت بسوی هرزه گی و فحشاء می رود زیرا هرگز تنهائی اش از بین نمی رود و روز به روز تنهاتر شده و لذا هر روزی با فاسقی بسر می برد تا با خود نباشد .

۳۴- برابری در زناشوئی دروغین ترین برابریهاست زیرا هیچکس خود را با همسرش برابر نمی بیند و اگر چنین ببیند یا بخواهد بی شک بسوی طلاق می رود .

۳۵- برابری زن و مرد ایدئولوژی طلاق آخرالزمانی است .

۳۶- ولایت قلبی زن بر مرد و ولایت عقلی مرد بر زن اساس ابدی زناشوئی پایدار و سالم و با عزّت است . این همان برابری حقوق الهی زن و مرد است که امری ذاتی می باشد .

۳۷- امروزه طلاق یکی از شروط ازدواج زن است . و این اساس روسپی گری زن است و نه آزادی او .

۳۸- هر چه که سن ازدواج بالاتر می رود عمر زناشوئی هم کوتاهتر می شود . و این بمعنای تأمین خوشبختی پیشاپیش زناشوئی است که اساس بی بنیادی زناشوئی است .

۳۹- بکارت زن اساس جاودانه سعادت و پایداری زناشوئی و خانواده است که در عصر جدید بی ارزش شده است .

۴۰- فقدان بکارت در ازدواج اساس اکثر قریب به اتفاق طلاقهاست . زیرا زن ولایت و دل خود را به مردی میدهد که بکارتش را داده باشد .

۴۱- بکارت درب دل زن است و از این درب بیش از یک نفر وارد نمی توان شد . وای بر زنی که دلش را به یکی داده و تنش را به فرد دیگری. این راز طلاق آخرالزمان است که بیان شقاق تن و روح زن است و این وضع روانی یک زن روسپی صفت است .

۴۲- ازدواج امتحان وفای انسان است. آنکه به همسرش وفا نکند بخودش هم وفا نتواند کرد. آنکه به همسرش خیانت کرد بخودش هم زان پس جز خیانت نتوان کرد .

۴۳- طلاق مرگ قبل از مرگ است . و این مرگ یا موجب افسرده گی می شود و یا حیات روحانی .

۴۴- میزان بالارفتن نرخ طلاق در هر جامعه ای نشان دهنده بالارفتن نرخ بی عصمتی و فقدان بکارت و عهد و وفا و محبت در آن جامعه است یعنی سقوط اخلاق و ایمان .

۴۵- بهرحال نهایتاً طلاق نزول امر الهی است و آنکه تسلیمش نشود دوزخ را برای خود نقد و مهیا می سازد و زن و شوهر هیزم دوزخ یکدیگر می شوند .

۴۶- هیچ قانون و قدرتی قادر نیست مانع طلاق شود همانطور که قادر نیست مانع ازدواج شود .

۴۷- قوانینی که طلاق را سخت و ناممکن می کنند فحشاء و جرم و جنایت را اشاعه می دهند .

۴۸- طبق قول و قانون الهی مرد کافر با زن کافر ازدواج می کند و مرد مؤمن با زن مؤمن ، مرد زانی با زن زانی و ... . بنابراین طلاقی رخ نمی دهد الا اینکه یکی از طرفین تغییر هویت و مقام وجودی دهد . یعنی یکی از طرفین از کفر به ایمان آید و یا از ایمان در کفر سقوط کند .

۴۹- اگر حق طلاق با زن باشد زن هر روز صبح طلاق می گیرد و آخر شب ازدواج می کند .

۵۰- روابط نامشروع قبل از ازدواج مهمترین علت طلاق است .

۵۱- موفق ترین ازدواج برای زن ، ازدواج در سرآغاز بلوغ جنسی است . و این حکم پیامبر اسلام است که در آخرالزمان حقانیتش بیش از هر دوره ای ثابت شده است .

۵۲- طبق آمار رسمی نرخ طلاق در جامعه ما در طی این سی سال اخیر پنج برابر شده است درحالیکه جمعیت کشور فقط دو برابر شده است . علل اجتماعی این رشد در یک کلمه چیزی جز انحطاط فرهنگ و اخلاق و ایمان نیست که در سائر مسائل هم مشهود است مثل اعتیاد، خودکشی، دزدی، بزهکاری، جنایت، دروغگوئی، رشوه، فحشاء، بیکاری، اختلاف طبقاتی، بی اعتمادی ملی، خفقان و سانسور و دیکتاتوری، همجنس گرائی، امراض روانی و و .... .

۵۳- بهرحال هر فرد بشری نهایتاً مسئول سرنوشت خویشتن است و در نزد خداوند هم نمی تواند جامعه و حکومت و زمانه را مقصر بداند و خود را تبرئه کند .

۵۴- تجربه بشری نشان می دهد که هر زن فاسدی به اندازه ده مرد فاسد موجب تباهی و خسارت اجتماعی میشود و لذا مسئولیت زن بمراتب بیشتر از مسئولیت مرد است زیرا زن موجودی محبوب است و از این محبوبیت خود عموماً سوء استفاده و پلیدی می کند. و اینست که حضرت رسول می فرماید که "اکثر اهالی دوزخ زنانند" و میفرماید که هر مردی بهمراه زنی به دوزخ میرود و شیطان بصورت زن می آید و بصورت زن میرود.

۵۵- حضرت رسول اکرم می فرماید که " اشتغال زن در خانه جهاد اکبر او و از عالیترین عبادات است . و همچنین آرایش زن در خانه برای شوهر هم از عبادات اوست همانطور که عطر زدن زن در بیرون از خانه زنای اوست . " رعایت همین چند نکته بواسطه زنان بخش عمده ای از مفاسد و طلاقها و بدبختی های خانواده و جامعه را علاج می کند. جز رویکرد به دین محمد(ص) هیچ راه نجات دیگری برای نجات جوامع بشری از نابودی نیست. زن موجود معمولی و متوسطی نیست یا الهی است یا ابلیسی.

۵۶- ولایت ناپذیری زن از مرد و نیز فقدان ولایت وجودی در مردان مدرن زمینه باطنی و روحی شکست زناشوئی و طلاق است .

۵۷- انحلال و انهدام مردانگی جبراً موجب تباهی طبیعت و فطرت زنانگی است و اینست ام المسائل خانواده ها در دوران ما : نامردی مردان و نازنی زنان !

۵۸- رشد سرسام آور همجنس گرائی در مردان آخرین نشانه انهدام مردانگی و افول حیات خانواده گی است .

۵۹- این نامردی مردان و نازنی زنان به لحاظ ایدئولوژیک حاصل برابری زن و مرد است .

۶۰- برابری زن و مرد ایدئولوژی آخرالزمانی انهدام خانواده است که فقط در خدمت امپریالیزم و روسپی گری است . این برابری بالقوه مردان را امپریالیست و زنان را مردخوار می کند یعنی روسپی .

۶۱- انسان آخرالزّمان انسان بی پدر و مادر و یتیم است . این یتیم از والدین خود انتقام می ستاند . زیرا بدترین یتیمی اینست که پدر و مادر داشته باشی و نداشته باشی . این یتیم نمی تواند بپذیرد که چون پدر و مادرش با هم برابر بودند او را در خیابان رها کردند .

۶۲- آیا مردان شهری و مدرن قلدرتر و ظالمتر و مردسالارتر از مردان قدیم و روستائی هستند ؟ پس چرا زنان امروز بی وفاتر و فاسدتر از زنان قدیم هستند و اکثر طلاق ها از جانب زنان است؟ این از فلسفه ابلیسی برابری زن و مرد است. آیا نه اینست؟ این فلسفه عقیم سازی زن و مرد است فلسفه نابودی انسان !

۶۳- خداوند از جنس نفس هر کسی برایش زوجی برمی گزیند (قرآن) پس ازدواج یعنی ازدواج با خویشتن خویش . و طلاق هم یعنی طلاق از خویشتن خویش . حال این جدائی از خویشتن خویش یا به الحاق با خداوند می انجامد و یا الحاق به شیطان . زیرا هیچکس نمی تواند از خود جدا باشد و خود را طلاق دهد و نابود کند .

۶۴- طلاق محکومیت به نابودن است و این آستانه فنا یا به خدا می رسد یا شیطان .

۶۵- زنی که به زور طلاق می گیرد و طلاق را به شوهرش به هزار ترفند تحمیل می کند بزرگترین خیانت و جنایت ممکن را در حق خودش مرتکب شده است زیرا بناگاه در قحطی وجود و حس نابودی می افتد زیرا شریان محبّت را پاره می کند و لذا به یکباره بسوی روسپی گری می رود تا مثلاً خود را نجات دهد و این نابودی اوست. اگر خداوند به زن حق طلاق یکطرفه را نداده است در حقیقت به او حق نابودی خودش را نداده است .

فصل سیزدهم

پدیده شناسی موسیقی

بسم الله السمیع

۱- موسیقی را اصوات موزون گویند . ولی آیا هیچ صوت غیرموزون هم وجود دارد ؟ زیرا موزون بودن بر اصل تکرار و توالی استوار است و هر صدائی ذاتاً تکرار بلا انقطاع یک نوا یا نت است . و این همان معنای استمرار است که درباره حس بینائی و درک زیبائی هم مصداق دارد همانطور که در فلسفه های جدید ، وجود را استمرار می دانند . استمرار رنگ ، صدا ، حجم و مکان و زمان .

۲- پس هر صدا و صوتی موسیقیائی است ولی کسی موسیقیائی بودن آنرا درک می کند که از آن لذت برد . پس موسیقی چیزی جز لذت شنوائی نیست همانطور که زیبائی هم لذت بینائی است .

۳- لذت بردن از جهان منوط به قدرت حیاتی حواس است : قدرت شنوائی و بینائی و چشائی و بویائی و بساوائی.

۴- پس موسیقی محصول قدرت و دقت و عمق و لطافتِ حس شنوائی است . همانطور که غایت و کمال بینائی منجر به دیدار کمال زیبائی در جهان می شود که لقاءالله است .

۵- پس کمال موسیقی و لذت شنوائی هم شنیدن صدای خداست . پس موسیقیائی ترین گوشها و شنونده ترین گوشها ، گوش انبیای الهی بوده است که صدای خدا را شنیده اند .

۶- صدای خدا ، صدای ذات جهان است و صدای همه صداهاست .

۷- آنچه که انبیای الهی را مجذوب و فدائی امر خدا می کند که کل حیات و هستی خود را وقف دین و اراده او کنند لذت ناشی از شنیدن صدای اوست .

۸- لذت ، منشأ همه قدرتهای بشری است زیرا ایجاد عشق و مستی می کند و قدرت عشق برترین قدرتهاست .

۹- انبیای الهی موسیقی شناس ترین افراد بشری بوده اند .

۱۰- تاریخ موسیقی از تاریخ مذهب جدا نیست و در همه معابد کهن عبادات بهمراه موسیقی بوده است و حضرت داود هم بواسطه نواختن سازی عبادت می کرده که کوهها و مرغان هم بهمراه موسیقی آن ذکر می گفتند (قرآن).

۱۱- قرائت موسیقیائی قرآن نیز سفارش شده است همانطور که آیات قرآنی نیز آشکارا موزون و موسیقیائی و شعر گونه اند .

۱۲- سماع عرفانی نیز که بهمراه موسیقی خاصی است عبادت عارفان بزرگ بوده است .

۱۳- همانطور که نماز و سائر احکام شریعت دچار انحراف و مسخ گردیده و ابزار شیطان پرستی و ضلالت اکثر مردمان است و این ملجم ها می پرورد موسیقی هم دچار انحراف شده و ابزار فسق و ضلالت گشته است .

۱۴- همه صداها ، صدای خداست و همه اصوات در طبیعت صدای ذکر موجودات و نیایش آنها در محضر پروردگار است .

۱۵- اصوات جمادی ، اصوات نباتی ، اصوات حیوانی و اصوات انسانی انواع و درجات اصوات الهی و انواع اذکار الهی و انواع موسیقی هستند .

۱۶- و اما اصواتی که از ابزار و آلات موسیقیائی و بدست آدمی تولید می شوند که اسم خاص موسیقی تلقی می شوند اذکاری هستند که حاصل اتحاد و همکاری انسان با عالم هستی و جمادات است .

۱۷- هر نت و صوتی که از سازی بدست آدمی صادر می شود متقابلاً در روح آدمی پژواک نموده و در ساز برمی تابد و این را موسیقی گویند . این ذکر جمعی انسان با جهان است . پس موسیقی یک پدیده وحدت وجودی است و توحیدی .

۱۸- یک ساز متشکل از چوب ، فلز ، پوست حیوانات و امثالهم است که اتحادی از عناصر متفاوت در جهان طبیعت است که بدست آدمی ساخته می شود و بواسطه آدمی به صدا می آید و پژواک صدایش در روح آدمی تبدیل به موسیقی می شود . و این عبادت و ذکر مشترک انسان و جهان است . موسیقی وحدت آفرین ترین فعالیت بشری می باشد که نه تنها وحدت انسان و جهان است بلکه وحدت بین افراد یک گروه موسیقیائی و سپس وحدت بین تولید کننده و مصرف کننده است و وحدتی قلبی و روحانی می باشد که مشابه ندارد . هیچ پدیده ای در عصر جدید چون موسیقی قدرت وحدت بخشیدن به جوامع بشری را ندارد همانطور که در هر فردی نیز همه قوای وجودش را بسیج و متحد می سازد . بهترین رهبران از اهالی موسیقی هستند . موسیقی هنر وحدت وجود است .

۱۹- پس در موسیقی می توان شاهد وحدت موجودات در وادی صدا و ذکر و عبادت بود . وحدت موسیقیائی جوامع بشری را یا بسوی خدا می برد و یا در دوزخ ساقط می کند .

۲۰- همانطور که ماهیت نماز را نیّت و معرفت و خلوص نمازگزار تعیین می کند که آن نماز می تواند به گفتگوی با خدا تا سرحد دیدار با او منجر شود و می تواند سجده بر ابلیس باشد و خشم خدا را در آورد که : وای بر نمازگزاران ! موسیقی هم چنین است .

۲۱- همانطور که آدمی در نماز ذاکر است در موسیقی مذکور است یا مذکور حق است و یا شیطان . در موسیقی شیطانی ، آدمی با شیطان محشور می شود همینطور است با حق .

۲۲- موسیقی برخلاف کلام و نماز و نیایش ، صوت منطقی و معقول نیست و لذا معنای موسیقی را گوش دل درمی یابد . پس موسیقی از جنس الهام است و ماهیتی وحیانی دارد که این وحی یا از جانب حق است و یا شیطان .

۲۳- موسیقی صدای دل است و گوش دل آنرا می شنود . حال دل مؤمن و زنده و روحانی از موسیقی چیزی می شنود و دل کافر و شقی و مرده هم چیز دیگری می شنود . وحی ای از جانب حق و یا از جانب شیاطین .

۲۴- پس آن موسیقی که بواسطه انسان زنده دل و مؤمن تولید می شود بسیار متفاوت است از موسیقی تولید شده بواسطه انسان کافر و شقی . موسیقی اوّلی هدایت کننده و روح بخش است و دوّمی هم گمراه کننده و فسق آفرین .

۲۵- موسیقی دارای امواج است همچون هر صوتی . موسیقی کافرانه تن و نفس امّاره را به جنبش می آورد و ایجاد شهوت و لعب و لهو می کند . و موسیقی مؤمنانه هم دل و روح را به جنبش می آورد و ایجاد سماع عرفانی می کند . موسیقی یکی از مهمترین مجاری وحی آخرالزّمانی است از جانب حق یا از جانب شیطان . و لذا هیچ پدیده فرهنگی چون موسیقی در سرنوشت جوامع مدرن مؤثر نبوده است . موسیقی به معنای حقیقی کلمه انقلابی ترین پدیده آخرالزّمان است یعنی قلبی ترین .

۲۶- موسیقی و سماع عرفانی و روحانی انسان مؤمن و اهل دل را در مقام مذکوریت قرار می دهد و اینست مستی حاصل از سماع عارفان که گاه به مقام تجلّی و دیدار می رسند . در این نوع موسیقی فرد نوازنده در حقیقت نواخته می شود .

۲۷- در نماز این انسان مؤمن است که خدایش را ذکر می گوید و ناطق است ولی در سماع عرفانی ، مؤمن در مقام مذکور و منطوق است و مخاطب حق قرار می گیرد پس عین وحی است منتهی وحی عرفانی و باطنی . چون موسیقی بداهه است ولی موسیقی معمولی ذکر است یا الهی یا شیطانی .

۲۸- پس موسیقی و سماع عرفانی مرتبه ای برتر از نماز و نیایش کلامی است که البته از پی آن می آید و اجر و محصول نماز است و پاسخ خدا به نمازگزار است و مصداقی ناب از " ادعونی استجب لکم " است و می دانیم که در سماع عارفانه برخی از دنیا رفته اند .

۲۹- در نماز ، آدمی می گوید و در سماع عرفانی می شنود . البته آدمی که در ولایت عرفانی یک پیر واصل است.

۳۰- متأسفانه امروزه سماع عرفانی نیز همچون نماز ، به انحراف گرائیده و محفل عیّاشی فاسقان شده است و نوعی عرفان کاباره ای پدید آورده است که سماع ضد سماع است و جز به یاری مخدّرات ممکن نمی آید .

۳۱- برای دلهای شقی و کافر و افسرده موسیقی و رقاصی مفیدتر و کم ضررتر از نماز سهوی و ریائی است زیرا بخشی از ثقل و سنگینی قلوبشان را به جنبش آورده و برون افکنی می کند و این همان خاصیتی و فایده ای را برای کافران بهمراه می آورد که نماز و سماع عرفانی برای مؤمنان . به همین دلیل امروزه افراد و جوامع کافر و شقی بدون موسیقی امکان ادامه حیات ندارند .

۳۲- همانطور که نماز سهوی و ریائی داریم سماع سهوی و ریائی هم داریم که در خانقاه ها رایج است .

۳۳- در نماز و سماع مؤمنانه و عارفانه ، صدا و سیمای ایمان و عرفان متجلّی می شود و در موسیقی و نماز کافرانه و فاسقانه هم صدا و سیمای کفر و شیطان برون افکنی می شود و لذا در آخرالزّمان موسیقی کفر و محافل و کنسرتهای موسیقیائی عرصه برون افکنی اشد فساد و شیطنت است همانطور که امروزه شاهدیم که مذهب شیطان پرستی از بطن موسیقی مدرن رخ نموده است و امروزه این نوع موسیقی عین مذهب شیطان است همانطور که نیچه ظهور اشد تراژدی را در عصر جدید از بطن موسیقی پیشگوئی کرده است که پیشگوئی پیامبرگونه ای است .

بهرحال در برون افکنی شیطانی موسیقی نیز حقی آخرالزّمانی نهفته است چرا که آخرالزمان عرصه ظهور حق و باطل و خدا و شیطان است . موسیقی الکترونیک موسیقی دوزخی و شیطانی است و لذا شاهدیم که همه پیروان این نوع موسیقی بسوی جنون و فساد و تبهکاری و جنایت می روند .

فصل چهاردهم

پدیده شناسی نیک و بد

(فلسفه دیالکتیک)

بسم الله الفرقان

۱- نیک و بد ، خیر و شر ، درست و نادرست ، مفید و مضرّ ، باید و نباید و سائر ارزشهای دوگانه و دیالکتیکی چیستند و چه منبع ذاتی دارند ؟

۲- برخی از ارزشها در همه افراد بشری مشترکند ، مثل سلامتی و بیماری ، غم و شادی ، سیری و گرسنگی ، سرما و گرما و امثالهم . و اینها ارزشهای محسوس بشرند . و با اینحال برخی از افراد همچون عرفا و اولیای الهی با نگاهی معکوس به این ارزشها می نگرند .

۳- برخی دیگر از ارزشها که اخلاقی اند در هر فکر و فرهنگ و مذهبی متفاوت هستند .

۴- برخی از ارزش ها هم که اعتقادی اند در هر مکتب و مذهب ویژه اند .

۵- همه اختلافات بشری بر سر نیکی و بدی امور است . آنچه که برای من نیک است برای دیگری بد است .

۶- کل دستگاه ارزیابی آحاد بشری بر نظام خیر و شر استوار است ولی هر کسی خیر و شر خاص خودش را دارد .

۷- براستی خیر و شر در هر بشری از کجای وجودش برمی خیزد که در دو نفر یکسان نیست . خیر یکی شر دیگریست و نیز الویت در انواع و درجات خیر یا شر هم موجب اختلافات است دعوای بین بد و بدتر یا نیک و نیکتر .

۸- برخی از تفاوتها و خیر و شرها محسوس هستند مثل گرما و سرما ، تلخی و شیرینی و غیره . برخی دیگر معقولند و برخی هم عاطفی و نامفهوم هستند و بقول معروف قلبی اند و دل بخواهی .

۹- پس حواس و عقل و احساس قلبی سه منشأ تشخیص بین خیر و شر و باید و نباید هستند .

۱۰- حتی امور حسّی و مادی هم در برخی متفاوت هستند . مثل مزه غذاها . برخی تلخی و تندی را دوست دارند و برخی ندارند. این تفاوت در امور عقلی و قلبی بمراتب بیشتر و شدیدتر است .

۱۱- پس محک نیک و بد و باید و نباید براستی از چه جایگاه وجودی در انسان برمی خیزد .

۱۲- عادات ، شرایط ، وراثت ، آموزش و امثالهم برخی از علل این ارزش ها هستند .

۱۳- بنابراین نهایتاً باید گفت که هیچیک از این محک های ارزیابی و نیک و بدها و باید و نبایدها از حقیقتی مطلق که دارای ارزش ذاتی برتری باشند برخوردار نیستند و جملگی مشروط نسبی می باشند .

۱۴- بنابراین اگر میزان خیر و شر ، انسان باشد هیچ خیر و شر واحدی نیست که در همه آحاد بشری بطور یکسان مورد تصدیق یا تکذیب باشد .

۱۵- حتی مرگ و زندگی و بود و نبود که ذاتی ترین و اساسی ترین ارزشها هستند در نزد همه انسانها دارای ارزش یکسانی نیست . و بلکه چه بسا انسانهائی که مرگ را بر زندگی و فنا را بر بقا ترجیح می دهند . و خودکشی یکی از این علل است . و نیز عارفانی که در عطش فنایند .

۱۶- بنابراین هیچ ارزش حسی یا عقلی و قلبی مشترکی بین همه انسانها وجود ندارد . پس همه دستگاههای ارزیابی نسبی و خصوصی و مشروطند .

۱۷- با همه اینحال هنوز هم معنا و تشخیص و ادراکی تحت عنوان نیک و بد و باید و نباید وجود دارد که در همه انسانها حضور دارد و عمل می کند . یعنی همه انسانها معتقدند که خیر و شر وجود دارد و باید و نباید امری مشترک در همه انسانهاست زیرا همه بایدها و نبایدهای خاص خود را دارا هستند .

۱۸- براستی خیر و شر چیست ؟ فرق ها چیست ؟ فرقان از کجاست ؟

۱۹- آیا خیر و شر امری ذاتی در بشر است که در قلمرو فعل دچار انواع و درجات می شود و یا وارده ای بر نفس بشر است ؟

۲۰- بهرحال آنچه که خیر و شر نامیده می شود همان مسئله و منشأ دوگانگی نفس بشر است که آدمی را دچار جدال و استهلاکی بلاوقفه می کند و تمام خسران و هلاکت بشری از این دیالکتیک است .

۲۱- خیر و شر دو امر مستقل و منفک از هم نیستند بلکه دیالکتیکی هستند یعنی وحدت اضدادند .

۲۲- خیر و شر مستمراً در حال جدال و معامله و مصالحه و نبرد و تبدیل هستند .

۲۳- هر چه که خیر امری بیشتر می شود بهمان میزان شرش نیز افزونی می یابد . مثلاً ثروت بهمان میزان که رفاه آفرین است فسادآفرین و زجرآور هم هست . مابقی ارزش ها هم چنین اند .

۲۴- صدق بهمان میزان که دارای خیر و محسنات است گرفتاری هم پدید می آورد .

۲۵- کل زندگی بهمان میزان که لذت بخش است رنج آور هم هست و بسوی مرگ می رود .

۲۶- بقا بهمان میزان که ارزش است ضد ارزش هم هست و لذا مکتب اصالت فنا پدید می آید .

۲۷- هر چه خیرش بیش شرّش بیشتر .

۲۸- خوشبختی ، بدبختی های خاص خود را دارد و بدبختی هم خوشبختی های خاص خود را داراست .

۲۹- براستی منشأ ذاتی این دوگانگی و دیالکتیک و وحدت اضداد در انسان چیست ؟ زیرا فقط انسان دچار چنین وضعی است : حیوان دیالکتیکی !

۳۰- درک می کنیم که ذات و بنیاد همه این دوگانگی ها و دیالکتیک همانا بود و نبود است . بود همان ذات خیر است و نبود هم ذات شرّ .

۳۱- با اینحال جای بود و نبود هم در انسان عوض می شود : انسان طالب مرگ و نیستی !

۳۲- یعنی اراده به مرگ و نیستی از غایت تجربه حیات و هستی برمی خیزد . بمانند پیران و عارفان . و بیهوده نیست که عارف را پیر هم می نامند . پیر یعنی از حیات و هستی سیر .

۳۳- جایگزینی و تبدیل خیر و شر به یکدیگر در عصر ما یعنی آخرالزمان به اوج کمال خود رسیده است و لذا همه ارزش های کهن بشری وارونه شده اند . و لذا عصر جدید را باید عصر خودکشی و شرپرستی و فناجوئی و خودبراندازی نامید که شر تاریخی بر خیر فائق آمده و فنا بر بقا پیروز شده است . و آخرالزّمان یعنی همین . زیرا تاریخ یعنی تاریخ خیر و شر . و اینک در عرصه مرگ خیر و شر قرار داریم یعنی در قلمرو پایان دوگانگی های بشر .

۳۴- آخرالزّمان عصر انفجار ذات خیر و شر است و فروپاشی دیالکتیک نفس بشر .

۳۵- انسان حیوانی دوگانه است زیرا حیوانی خود – آ می باشد و بر هستی خود آگاه و شاهد است یعنی می داند که هست : من و خویشتن !

۳۶- و این دوگانگی و خود – آئی حاصل حضور روح در بشر است .

۳۷- روح چشم خدا در انسان است .

۳۸- پس این دوگانگی حاصل رویاروئی انسان و خداست .

۳۹- انسان بعنوان عدم و مخلوق . و خدا بعنوان وجود و خالق .

۴۰- و این رویاروئی بود و نبود است که اساس دیالکتیک وجود انسان است .

۴۱- در آخرالزّمان واقعه خلافت انسان – خدا کامل می گردد و این جایگزینی خیر و شر بر جای یکدیگر است .

۴۲- و اینست که آخرالزمان عرصه حاکمیت شرّ و مرگ و نیستی در انسان است : خودبراندازی !

۴۳- و این حاکمیت خدا بر بشر است یعنی قرار گرفتن خدا بر جای بشر .

۴۴- این حاکمیّت و خلافت خدا بر جای بشر در انسان کافر منجر به خودبراندازی و حکومت شر و مرگ و نیستی می شود .

۴۵- آنکه صالحانه برنمی خیزد تا خدا بر جایش بنشیند به خودبراندازی و خصومت با خویشتن مبتلا می شود . آنکه بسوی فنا می رود به بقا می رسد . آنکه برخلاف خود می رود به خود می رسد . اینست سرّ دیالکتیک .

۴۶- آخرالزمان عرصه جبری فائق آمدن بر دوگانگی و دیالکتیک است و ظهور توحید !

۴۷- عارفان کسانی هستند که حق دوگانگی و توحید را دریافته اند و خود در این آخرالزّمان وجود سبقت جسته و بر دیالکتیک فائق می آیند و از خیر و شر فرا می روند و به وادی توحید می رسند که فنای از خود و بقای در خداست .

۴۸- و لذا عارف وجودی فراسوی نیک و بد است یعنی موحّد است .

۴۹- و توحید مقامی فراسوی بود و نبود است . و این پایان تاریخ و دیالکتیک است : قیامت !

۵۰- کل امر دین و معرفت و عرفان عملی یعنی حرکت از آنچه که آدمی خیرش می نامد و حرکت بسوی آنچه که شرش میفهمد. و این یعنی سیر وادی فنا و توحید . و آنکه به این امر تن نمی دهد در آخرالزمان دچار خودبراندازی جبری می شود . آدمی یا به سمت خلاف اراده و حس و عقل و احساس خود می رود یا به ضد خودش مبتلا می شود . آدمی بهرحال بایستی از نیک و بد فرا رود تا خلیفه خدا شود به جبر یا اختیار ! " چون برخلاف اراده خود عمل کردم به خدا رسیدم " – " از هر چه می هراسی بسویش برو " علی (ع) . این راه فائق آمدن بر دیالکتیک است .

فصل پانزدهم

پدیده شناسی تروریزم

بسم الله القاتل

۱- " ترور " در لغت بمعنای هراس و وحشت است و تروریزم یعنی وحشت افکنی جهت رسیدن به اهداف خویش . به زبان ساده کسی که از طریق ترسانیدن دیگران به مقصود خود می رسد یک تروریست است در درجات . از مادری که کودکش را از لولو می ترساند تا تسلیم اراده خود نماید تا فردی که گروگان می گیرد یا جائی را منفجر می کند تا مثلاً به خواسته ای دست یابد و یا فردی که بمب به شکم خود می بندد و خود را در میان مردم منفجر می کند تا مردم به خواسته او گوش دهند و پیامش را بشنوند .

۲- تروریزم بمعنای ایجاد وحشت سنت کهن همه حکومتها در طول تاریخ بوده است تا بدینگونه بر مردم مسلط باشند و مردم را رام کنند .

۳- تروریزم آخرین حربه حکومت کردن و فرمان راندن است که در همه روابط بشری به شیوه هائی گوناگون حضور دارد . هر نوع تهدیدی نوعی تروریزم محسوب می شود .

۴- والدینی که نمی توانند از طریق کلام و منطق و محبت و رفتار مصالحت آمیز با فرزند خود رابطه برقرار کنند و با او به تفاهم برسند از ترور به شیوه های متفاوت استفاده می کنند . و این ضعف معنویت و ارتباط معنوی و عاطفی است .

۵- پس عصر تروریزم آشکارا عصر انهدام منطق و عاطفه و تفاهم است آنهم در دورانی که غوغای منطق و علم و هنر و ارتباطات فراگیر است . آیا این یک تناقض بزرگ دوران نیست ؟

۶- به لحاظی عصر مدرنیزم را بایستی با تروریزم تعریف کرد که این ترور از قلب خانواده ها تا حکومتها در سراسر جهان مستمراً در حال رشد و شدّت است .

۷- اصولاً جنگ و تشنج و عربده و ترور واضح ترین نشانه فقدان رابطه بین انسانهاست آنهم در عصر شکوفائی ارتباطات .

۸- پس عصر ترور را باید عصر زبان نفهمی بشر نامید و عصر فقدان و انهدام ارتباط منطقی . آنهم در عصر تعلیم و تربیت اجباری و حاکمیت جهانی منطق و سواد و اطلاعات و ارتباطات و هنرها و ترجمه ها .

۹- پس عصر مدرنیزم را بایستی عصر ارتباطات ضد ارتباط نامید که تروریزم محصول این تناقض است .

۱۰- از قدیم تا به امروز جنگ زناشوئی رایج ترین جنگها بوده است زیرا شدیدترین رابطه بین دو انسان است که به قطع رابطه می رسد و لذا منجر به تشنّج و جدال دائمی می شود .

۱۱- بنابراین باید گفت که هر چه که روابط فیزیکی بین انسانها بیشتر شود و بهمان میزان روابط منطقی و عاطفی و باطنی رشد نیابد این تناقض منجر به جنگ و وحشت افکنی و جنون و جنایت می شود .

۱۲- بدین لحاظ بایستی ارتباطات مدرن را از علل پیدایش تروریزم دانست که موجب ایجاد ارتباط ضدّ ارتباط است زیرا روابط فیزیکی را رشد می دهد بدون آنکه روابط روحی بین انسانها رشد کرده باشد .

۱۳- بدین لحاظ بهتر می توان درک کرد که چرا امروزه بدترین جنون و بزهکاری و جرم و خشونت در میان نسلی آشکار شده است که جملگی از کودکی حامل یک تلفن همراه هستند و پای اینترنت نشسته اند و با کل جهان در ارتباطند ولی ارتباط فاقد رابطه معنوی و روحی . این از ارکان تروریزم جهانی است .

۱۴- وقتی مردی نمی تواند حرفش را به زنش بفهماند بناگاه یک سیلی به صورتش می زند . این وحشت افکنی حاصل رابطه نزدیک و شدیدی است که برقرار نمی شود و تفاهم پدید نمی آورد : رابطه ضدّ رابطه !

۱۵- پس بطور کلی باید گفت که تروریزم محصول رابطه ضد رابطه است که در عصر ارتباطات تکنولوژیکی و جهانی به اوج خود می رسد و تبدیل به تروریزم جهانی می شود که یک فرهنگ در حال رشد است .

۱۶- پس تروریزم شعبه ای از فرهنگ تکنولوژیزم است و تکنوکراسی .

۱۷- یعنی بمیزانی که تکنولوژی بین انسانها حائل شده است روابط عاطفی و منطقی را نابود کرده و ایجاد وحشت و جنگ نموده است .

۱۸- در واقع تروریزم تلاشی جهت فائق آمدن بر تنهائی آخرالزّمان بشر تکنولوژی پرست است .

۱۹- در واقع تروریزم نوعی مبارزه ناخودآگاه برعلیه تکنوکراسی است تا از غوغای تکنولوژی صدای انسان بگوش دیگران برسد .

۲۰- همانطور که والدین در عصر حاکمیت تکنولوژی روابطی خشن تر از گذشته با فرزندان خود دارند . همانطور که زن و شوهرها با یکدیگر هم خشن تر شده اند و قتل زناشوئی نیز از ویژه گیهای عصر جدید است .

۲۱- باید درک کرد که تروریزم مطلقاً بمعنای جنگ در مفهوم رایج آن نیست که هدفی همچون قدرت برتر و سهم برتر دارد . تروریزم تلاشی برای پیام رسانی و برقراری ارتباط بعنوان آخرین تلاش ممکن است به قیمت جان .

۲۲- اگر تروریزم را نوعی جنگ هم بنامیم جنگ پیام رسانی است و در اینجا پیام رسانی به مثابه راز بقاست و چه بسا برتر از بقا . زیرا زندگی فرد را هم قربانی می کند تا شاید پیامش برسد .

۲۳- تروریزم تلاشی برای شکستن دیوار صوتی غوغای تکنولوژی است زیرا در غوغای صنعت همه گوش ها کر شده است .

۲۴- شوپنهاور آلوده گی صوتی در عصر صنعت را یکی از علل خودکشی انسان دانسته است . این آلوده گی فقط به خودکشی نرسیده بلکه خودکشی توأم با آدمکشی است .

۲۵- یک تروریست می گوید حال که حرف مرا نمی شنوی یا نمی فهمی پس هم خودم و هم تو را می کشم .

۲۶- مشکل آزادی بیان نیست بلکه رسانیدن حق بیان است و لذا در عصر شکوفائی آزادی بیان است که شاهد تروریزم هستیم.

۲۷- بیاد آوریم که پس از پیروزی انقلاب اسلامی ایران که اوج آزادی بیان پدید آمد تروریزم نیز از بطن این آزادی رخ نمود . پس مشکل فقدان آزادی بیان نبود بلکه فقدان قدرت بلاغت و تفاهم بود که ما آنرا فقدان عرفان بیان می نامیم .

۲۸- بن لادن و طالبان کمبود آزادی بیان نداشتند بلکه خود دارای حکومت هم بودند بلکه کمبود عرفان بیان داشتند که کسی حرف آنها را نمی فهمید .

۲۹- بنابراین واضح است که تروریزم هیچ ربطی به مبارزات آزادیخواهانه و ضد استعماری ندارد .

۳۰- امروزه خودکشی نیز نوعی تروریزم است و فردی که خودش را می کشد می خواهد از این طریق پیام خود را به اطرافیانش برساند که او را درک نمی کردند . این تروریزم در شرایط غایت ضعف است زیرا اگر قدرت بیشتری می داشت اطرافیانش را می کشت و یا خود را بهمراه اطرافیان می کشت .

۳۱- تروریزم فریاد انفجار تنهائی روحی انسان آخرالزّمان در حاکمیت مطلقه غوغای تکنولوژی و تکنوکراسی است .

۳۲- تروریزم پیام تنهائی انسان آخرالزّمان است که بر آستانه قیامت تنهائی خویش احساس خفقان تا سر حد نابودی دارد .

۳۳- تروریزم تلاشی برای رسانیدن پیام روحی است که در غار تنهائی تن محبوس گردیده و همه دریچه های ارتباطش با جهان قطع شده است .

۳۴- اگر انسان تنهای آخرالزّمان بتواند زبان روح خود را دریابد و بیان کند رستگار است . و این زبان همان عرفان است .

۳۵- اگر انسان آخرالزّمان بتواند با روح خود ارتباط برقرار کند از وحشت نابود کننده تنهائی خود نجات می یابد و از ترور تنهائی اش می رهد . و این راه معرفت نفس یا عرفان است .

۳۶- پس اگر تروریزم عصر ما مظاهر و کانونهای مدرنیزم و تکنولوژیزم و تکنوکراسی را هدف قرار می دهد زیاد هم بیراه نرفته است هر چند که روش خطاست و حاصلی جز تنهائی و انزوای شدیدتر ندارد و علاج نهائی را در خودکشی می یابد که رهائی روح از حبس تن است .

۳۷- اگر انسان امروز بتواند با تنهائی خودش رابطه برقرار کند با کل جهانیان رابطه برقرار کرده است زیرا همه تنهایند و همه از نفس واحده و روح واحدی هستند .

۳۸- پس عرفان تنها راه نجات انسان آخرالزّمان از وحشت نابودی تنهائی خویش است عرفان بعنوان معرفت نفس و نه ورد و فوت و جادو و متافیزیک .

۳۹- تروریزم و بخصوص از نوع انتحاری اش آشکارا بمعنای نابود کردن خویشتن بواسطه تکنولوژی و به پای تکنولوژی است .

۴۰- تروریزم جهان کوری و کری و لالی است : کورند و کرند و لالند چون بازنمی گردند . قرآن – پس راه نجات از این ظلمات وحشت بازگشت بخویشتن خویش است یعنی عرفان .

فصل شانزدهم

پدیده شناسی مدرسه

بسم الله ربّ

۱- مدرسه اعم از علمی و دینی محلی را گویند که عموماً جوانان در آنجا به جبر جهت تحصیل دانش گذشتگان جمع می آیند تا اطلاعات علمای گذشته را در حافظه خود ذخیره کنند .

۲- پس تحصیل علم در مدرسه عملی است جبری ، جمعی ، اطلاعاتی ، حفظی و تاریخی .

۳- پس رسالت مدرسه ، استمرار ذهنیت تاریخی بشر است در آینده .

۴- و آنچه که مربوط به دانش آموز می شود اینست که از این طریق مدرکی بدست می آورد تا رزقی آسانتر حاصل نماید و بر مردمان برتری و سلطه داشته باشد .

۵- پس مدرسه برخلاف تصور عامه محل کسب علم نیست بلکه کسب اطلاعات است و لذا فقط بخش حافظه در ذهن را فعال میکند نه بخش تعلیم را .

۶- مدرسه محل تفکر و تعقل و تعلّم نیست بلکه محل به یاد سپردن و حفظ اطلاعات است : اطلاعات علمی و عقلی و فکری گذشتگان که در کتاب جمع آوری شده و به زور معلمین در حافظه دانش آموزان ضبط می شود .

۷- بنابراین تقویت و انباشت حافظه موجب غرور ذهن دانش آموز شده و قدرت تفکر و تعقل و تعلّم را تضعیف می سازد و این امر را بر ذهن دانش آموز مشتبه می کند که گوئی خود او این اخبار و اطلاعات حافظه اش را کشف و درک و فهم نموده است. و این علت العلل کبر و غرور و جهل مضاعف در اهل سواد و مدرسه و کتاب است .

۸- اهل مدرسه همان اهل کتاب در فرهنگ قرآن می باشد زیرا نخستین اطلاعات و اخبار و کتاب بواسطه انبیای الهی به بشر داده شده است و از کتب آسمانی است .

۹- ولی هدف از اطلاعات و اخبار موجود در کتب آسمانی همانا به تفکر و تعقل واداشتن بشر است وگرنه خود اطلاعات دینی بخودی خود خیری ندارد و لذا خداوند در قرآن اکثر اهل کتاب را از شقی ترین منکران دین خدا و ریاکاران در دین نامیده است زیرا در اطلاعات و آیات تفکر و تعقل ندارند و از خود اطلاعات دینی جهت فریب مردم استفاده کرده و راه خدا را سد می کنند .

۱۰- تفکر و تعقل و تعلم درباره اطلاعات و اخبار انبیاء و علمای گذشته موجب زنده کردن و نقد و حیّ و حاضر نمودن قوه ادراک و فهم در بشر می شود که همین نور عقل و علم است که دین و راه هدایت بشر را می گشاید در غیر اینصورت این اطلاعات چیزی جز سواد (سیاهی) نیستند و موجب ظلمت و گمراهی ذهن می شوند و فقط تولید کبر و غرور و سلطه گری و فریب می کنند که عناصر کفر هستند .

۱۱- پس اگر مدرسه و کتاب و حافظه و اطلاعات گذشتگان موجب تفکر و تعلم و تعقل نشود فقط موجب تاریخیگری و ارتجاع و تاریکی و گذشته پرستی و غیرپرستی و از خودبیگانگی ذهن و روان بشر می شود و کبر و غرور حاصل از اطلاعات هم مولّد اراده به سلطه بر مردم می گردد و لذا اهل سواد جملگی بر دور حکومتها جمع می شوند و عناصر سلطه و ستم در جامعه هستند .

۱۲- پس مدرسه می تواند کانونهای ضدیت با علم باشد و جهل و ستم و گمراهی را حمایت کند همانطور که در طول تاریخ مدارس علمی و دینی در سراسر جهان بزرگترین دشمنان علوم جدید و معارف و مذاهب و حقایق جدید بوده و برعلیه علما و عرفا و انبیای جدید فتوای ارتداد صادر کرده و موجب قتل آنها شده اند و لذا پیروان اهل کتاب عموماً شقی ترین دشمنان علم و دین خالص بوده اند با اینکه خود معلول علوم و معارف سائر علما و انبیاء هستند .

۱۳- و اینست که اهل تفکر و تعلم و تعقل که منابع تولید علم هستند بندرت در مدارس دوام می آورند و مشهور به فراریان از مدرسه هستند و متهم از جانب اهل مدرسه مثل ابن سینا ، نیوتون ، انیشتن و امثالهم .

۱۴- تمدّن مدرن در یک کلام تمدن مدرسه ای است و حاصل تعلیم و تربیت اجباری می باشد و لذا تمدنی متکبر و مغرور و سلطه گر و ضد علم و دین حقیقی است و نیز نژادپرست زیرا به علما و انبیای گذشته خود می نازد و خود را قوم برتر می داند.

۱۵- جبّاریت و استکبار نیز معلول دیگری از مدرسه است زیرا مدرسه کانون آموزه ها و القائات اجباری است و اصلاً کودکان به جبر به این مراکز می آیند . و آنچه که به جبر القاء شود تولید جبر و جباریت می کند . و این از اسرار تعلیم و تربیت اجباری می باشد که روح تمدن مدرن و ارکان جهانی آن است .

۱۶- این از نکات بسیار قابل تأمل است که چرا حکّام ظالم تا این حدّ علاقه به تعلیم و تربیت اجباری دارند زیرا فارغ التحصیلان این مدارس بخدمت جباریت درمی آیند چون خود جبّار می شوند و اهل جبر .

۱۷- و می دانیم که از قدیم تا به امروز همه گردانندگان پس پرده سلطنت ها و حکومتها با سوادان بوده اند و پادشاهان همواره باسوادان و اهل مدرسه و کتاب را می خریدند و به دربارها می آوردند .

۱۸- تفاوت و تضاد انبیاء و ملوک نیز در این بوده است که انبیای الهی پیروان خود را دعوت به تفکر و تعقل می نمودند و ملوک هم وادار به کسب اطلاعات و اخبار می کردند . و لذا اطلاعات از قدیم تاکنون در امر حکومت های جبار نقش درجه اول را ایفا می کرده است و امروزه هم که قلب هر حکومتی وزارت اطلاعات آن است و از این طریق ملل را تحت سلطه و ستم میگیرند .

۱۹- علم و فکر و عقل هرگز قابل معامله و فروش نیست بلکه این اطلاعات و سواد است که قابل فروش می باشد . و لذا خودفروشی از جمله صفات درجه اول اهل سواد و کتاب و مدرسه بوده است .

۲۰- این یکی از بزرگترین سوء تفاهمات عصر مدرسه و تمدن مدرسه ای است که عامه مردم فارغ التحصیلان مدارس و دانشگاهها را اهل فکر و علم و عقل می پندارند . همین تصور خطا و باور مالیخولیائی منشأ بسیاری از مفاسد و جنون و جنایت در فارغ التحصیلان مدرسه است که بندرت در عوام دیده می شود .

۲۱- اهالی مدرسه و سواد و کتاب از مصادیق درجه اول آن گروهی از مردم هستند که نمی فهمند و می پندارند که می فهمند . و این جهل مرکب مختص اهل کتاب است که جهل کاغذ و مرکبی است و ظلمت سوادی .

۲۲- و اینست که فارغ التحصیلان مدرسه و بخصوص صاحبان مدارک دکتر و مهندسی را در قلمرو زندگی عاجزترین و مدعی ترین مردمان می یابیم و ظالمترین .

۲۳- بخش عمده مظالم و مفاسد و جنایات بزرگ در تمدن مدرن برخاسته از جماعت تحصیل کردگان صاحب مدارک دکتر و مهندسی است و نیز مدارک و مدارج دینی . دکترها و ملایان .

۲۴- لااکراه فی الدین که مرز بین رشد و گمراهی را در آیة الکرسی نشان می دهد شامل تعلیم و تربیت اجباری هم می شود . زیرا تعلیم و تربیت اساس و بستر دین و هدایت الهی هستند . پس تعلیم و تربیت اجباری اساس اکراه در دین خداست که مولد نفاق علمی و تربیتی است که اشد کفر می باشد . و اینست که در جماعت اهل سواد و مدارس اجباری شاهد شدیدترین نوع کفر و ریاکاری و شقاوت هستیم و لذا تمدن مدرن نماد آشکار کفر مفتخرانه از یکسو و غایت ریاکاری از سوی دیگر است .

۲۵- اگر رسول اکرم (ص) علم را حجاب اکبر نامیده است اشاره به علوم مدرسه ای و اکتسابی و حافظه ای و اکراهی است که هیچ ریشه و اصالتی در اندیشه و وجود فرد ندارد و فقط موجب کبر و غرور و ادعا و نفاق است کسی که نمی فهمد در حالیکه خود را عالم می داند . و این بدترین نوع جهل است : جهل مرکب ! پیامبر اسلام علم حقیقی را ثمره ایمان و نور اسلام نامیده است .

۲۶- و به این دلیل است که امروزه فاسدترین و ظالمترین و شقی ترین و عاجزترین فرزندان و همسران و والدین را در تاریخ بشر در عرصه ظهور می بینیم . و این امر از جمله مهمترین عوامل تنازع و جدال و چالش بین سنت و مدرنیزم می باشد و علت پیدایش جریاناتی چون طالبان و انواع اصول گرائی و بنیادگرائی و سلفی گری در سراسر جهان که زمینه بسیاری از انقلابات اجتماعی در عصر ما بوده و زین پس نیز خواهد بود همانطور که انقلاب اسلامی ایران نیز محصول چنین جدالی بود . و این اساس همه تنازعات اجتماعی و بین المللی در آخرالزمان است : تنازع بین دین و دین نمائی ، عقل و عقل نمائی ، علم و علم نمائی ، پیشرفت و پیشرفت نمائی و ... .

۲۷- و بیهوده نیست که امروزه شاهد پیدایش نهضت های ضد مدرسه و ضد علم و ضد مدرنیزم هستیم که اتفاقاً مهد اصلی آن خود تمدن غرب است مثل هیپی گری و نیهیلیزم . همانطور که فاجعه ۱۱ سپتامبر در نیویورک بدست خود آمریکائیان اجرا شد.

۲۸- بانی نخستین مدرسه در تاریخ بشری ادریس نبی بود که پس از حضرت آدم مبعوث گردید و لغت مدرسه و تدریس و درس از نام آن حضرت است ولی ایشان علم و عقل و فکر را در مردم زنده می کرد و نه اطلاعات و اخبار را . و به همین دلیل او را آنقدر آزار دادند و شکنجه کردند تا چون حضرت مسیح عروج کرد . در حقیقت مدارس عصر جدید مصداق مدرسه ضد مدرسه هستند . علم مدرسه ای دجّال علم حضوری است .

۲۹- سقراط حکیم هم معلم و مروّج تفکر و تعقل بود که به جرم انقلاب و شورش زندانی و شهید شد . ولی شاگردانش افلاطون و ارسطو آکادمی را تأسیس کردند که همان مدرسه ضد مدرسه بود که کانون اشراف و شاهزادگان بود و کسی چون اسکندر را فارغ التحصیل نمود و بر سر در این آکادمی افلاطون نوشته شده بود که : اگر ریاضی نمی دانید وارد نشوید ! در حالیکه سقراط ریاضیات را بزرگترین خصم فلسفه می دانست که مکتب تعقل و تفکر و معرفت نفس بود . این شعار افلاطون بر سر در آکادمی اش اعلان جنگ با سقراط بود و به معنای توبه افلاطون از راه استادش سقراط بود که به جرم ایجاد تفکر و خودشناسی محکوم به مرگ شد .

۳۰- ریاضیات مادر علوم عاریه ای و اکتسابی و حافظه ای است و خودش بر اصلی مفروض و غیرواقعی یعنی نقطه و صفر قرار دارد . در حالیکه تفکر و تعقل درباره ذات موجودات واقعی است همانطور که قرآن کریم آدمی را دعوت به تفکر درباره موجودات واقعی می کند که آیات الهی هستند و نه دعوت درباره مفاهیم موهوم و قراردادی و مفروض فلسفی و ریاضی .

۳۱- مدرسه در تمدن مدرن ریشه در آکادمی افلاطون و ارسطو دارد که بانی اسکولاستیک (مذهب اصالت مدرسه) محسوب می شوند و بر خون سقراط بنا شده اند که پیامبر معرفت نفس و معلم تفکر و تعقل از نزد خویشتن بود .

۳۲- نخستین مدارس اسلامی هم مدرسه صفه و مدرسه امام صادق بودند که کلاس درس اجباری انتقال اطلاعات و اخبار گذشتگان نبود بلکه کانون تحریک و احیای تفکر و تعقل و تعلم و حکمت و معرفت نفس بود که فارغ التحصیلانی چون علی و سلمان و ابوذر و عمار و کمیل و میثم و بلال داشت که اکثراً بردگان بودند که بناگاه مبدّل به حکیمان و فلاسفه ای برتر از افلاطون و سقراط شدند .

۳۳- متأسفانه مدارس اسلامی نیز تحت تأثیر مدارس اروپائی تبدیل و مسخ شد و محل انتقال سواد و اطلاعات تاریخی شد و روح فقه و حکمت و علم و اجتهاد و عرفان از آن رخت بربست و تنها هنرش صدور فتوای ارتداد و تکفیر علما و عرفای راستین است و تولید غولهای متکبر و جاهلی که احساس پیامبری دارند و خود را مالک تمام عیار دین و خدا می دانند .

۳۴- مدارس عصر جدید اعم از دینی و دانشگاهی ، فقط مصرف کننده تولیدات گذشتگان هستند و حداکثر مونتاژگر و تجزیه و ترکیب کننده علوم گذشتگان . و اینست که عصر جدید را به لحاظی عصر مرگ نبوغ علمی دانسته اند زیرا نبوغ حاصل تفکر از نزد خویش است که از برکات معرفت نفس می باشد .

۳۵- تعلیم و تربیت اجباری که امروزه تبدیل به تعلیم و تربیت تجاری شده که فقط اشراف قادرند که به دانشگاه راه یابند کانون تولید آدمخواری و جهانخواری است .

۳۶- علوم مدرسه ای علوم گذشته اند و لذا هرگز قادر به درک حقیقت موجود و حیّ و حاضر نیستند و از اکنونیت غافل و کورند یعنی اسیر عصر (زمانیت) هستند .

۳۷- علم مدرسه ای علم درباره چیزهائی است که دیگر نیستند و لذا علم عدمی و نیست گرا و نابود کننده است و لذا همه محصولات این علوم ویرانگر و تباه کننده انسان و طبیعت می باشند .

۳۸- در نظریه کوانتومی و اصل عدم قطعیّت از پلانک و هایزنبرگ به لحاظ آزمایشگاهی ثابت شده است که علم بشر مدرن حتی در تجربی ترین و محسوس ترین شاخه ها همواره از درک وضعیت کنونی و حاضر موجودات عاجز است و این بمعنای غفلت فهم بشری از " حال " و واقعیت جاری است . این بمعنای ابتلای به تاریخیگری است . و این ماهیت نیهیلیستی این علوم است که ذات عدمی اندیشه کلاسیک مبتنی بر حافظه است . و این عیب ذاتی علم حصولی و اکتسابی است که در نقطه مقابل علم حضوری قرار دارد که حاصل معرفت نفس و تفکر خلاق و زنده است .

۳۹- در حقیقت علم و اندیشه کلاسیک متکی به حافظه برخلاف ادعایش مطلقاً رئالیستی و واقع گرا نیست و همواره از گذشته تغذیه می کند و بسوی ایده آلهای آینده فرافکنی می کند و لذا هرگز در حال حضور ندارد و بشر اسیر این علوم در اکنونیت زندگی خود هیچ راه چاره و علاجی ندارد زیرا یک پا در گذشته و پای دگر در آینده دارد و این از نیستی به نیستی است از گذشته ای که وجود ندارد به آینده ای که آنهم هرگز وجود ندارد . و این حیات و هستی برزخی است : نیهیلیستی !

۴۰- علوم مدرسه ای و اکتسابی و حافظه ای آن بخش واقع نگر و حال بین از ذهن را کور و کر و گنگ می کند. و همیشه تعطیل است . و لذا انسان مدرسه زده انسانی خیالباف و توهم زده و آرمانگرا و اسیر آرزوهاست که نیمی از مغزش در گذشته و نیم دیگرش در آینده است و از اکنونیت هستی غافل است .

۴۱- ولی در آخرالزمان که روز به روز به نقطه صفرش نزدیکتر می شویم که لحظه مرگ زمان و پایان تاریخ حقیقی است علوم و اندیشه حافظه ای و مرتجع و ایده آلیست مستمراً عاجزتر و رسواتر و ناکارآمدتر جلوه می کنند و ذات نیهیلیستی و نیست انگارشان آشکارتر می شود و انسان گریزان از اکنون که همان گریزان از خویشتن خویش است در هراس فزاینده غرق شده و مستمراً احساس ناامنی اش شدیدتر می شود و برای رفع این حس نابودی به مخدرات و الکل و روان گردانها روی می کند و مستمراً بسوی جنون و فروپاشی ذهن حافظه پرست و اسیر تاریخ می رود و در این جنون به جنایت می گراید زیرا آخرالزمان قلمرو " الساعه " (اکنونیت) است که در قرآن قیامت مترادف الساعه است .

۴۲- در عرصه ظهور السّاعه فقط انسانی دارای عقل و هوش و واقع بینی است و اتکاء به نفس دارد و از جنون و جنایت مصون می ماند که اهل معرفت نفس باشد و روی به اندیشه و ادراک حضوری کند و اهل عرفان باشد تا بتواند تحولات و

حوادث عصر آخرالزمان را درک کند و خود را نجات بخشد و از اسارت علم مبتلا به تاریخ (عصر) رها شود و از خسران عصر پاک شود و به قلمرو الساعه که واقعیت است وارد شود .

۴۳- در آخرالزمان کانون الساعه و اکنونیت و علم حضوری ، وجود امام زمان است و آئینه های تجلی او یعنی عارفان که طالبان را از اسارت عصر (سوره عصر) رها می کنند و از خسران نیهیلیزم نجات می دهند .

۴۴- و نجات آخرالزمانی به یک لحاظ همان نجات از اسارت و توهّم و جنون و جنایت علوم و فنون حافظه ای – تاریخی است که در منطق قرآنی علم بغی نامیده می شود یعنی علم ظلمانی و گمراه کننده . و دجّال نیز همان تکنولوژی حاصل از این علوم است که در نقطه مقابل امام قرار دارد که مظهر علم حضوری است .

فصل هفدهم

پدیده شناسی نفاق

بسم الله العصیم

۱- عصمت بمعنای پاکی نفس از غیر است که این پاکی در جریان جهادی مستمر و بر اساس آداب شریعت و صبر در این راه بتدریج ممکن می شود که البته کل این راه بدون معرفت نفسی بلاوقفه میسّر نمی آید که این غیرها در طبقات گوناگون نفس رخنه دارند و بایستی بواسطه معرفت و خودشناسی شناسائی شوند و از نفس طرد گردند .

۲- بی تردید منظور از غیر همانا غیر خود است . ولی آنچه که خود هر فردی نامیده می شود مجموعه ای از روابط او با عالم و آدمیان است و اگر این بیگانگان از وجود آدمی پاک شوند آنچه که می ماند مترادف عدم است که این عدم آستانه ذات حق در نفس بشر است که همان نفس واحده است و خودِ خود انسان است همانطور که علی (ع) می فرماید که خداوند همان خودِ خود توست . و هر که بغیر از خداوند در نفس و احساس و اندیشه آگاه و ناگاه آدمی عین بی عصمتی است . پس مقام عصمت بمعنای رسیدن به خدا در خویشتن است و بغیر از خدا در خود ندیدن و نیافتن . و این مقام ولایت وجودی و امامت و خلافت و توحید است که مقام عصمت هم نامیده می شود در صفت . و جز چهارده معصوم که دارای عصمت خدادادی و مادرزادی بوده اند مابقی انسانها از طریق جهاد به این مقام می رسند که آنرا عصمت اکتسابی نامند که البته برتر از عصمت مادرزادی است زیرا بواسطه جهاد حاصل آمده است .

۳- سئوال اینست که آیا هر کسی می تواند به مقام عصمت برسد ؟ آری ! اصلاً وجود امامان فقط به همین منظور است . و شیعه بایستی این اسوه های عصمت را سرمشق زندگی قرار دهد . و رسیدن به مقام عصمت همانا رسیدن به امامت امامان در خویشتن است . پس شیعه بایستی در این راه جهاد کند . و آنانکه بر این اعتقادند که به غیر از ائمه اطهار کسی به مقام عصمت نرسیده و نمی تواند رسید اصلاً شیعه بودنشان مسئله دار است که از امامان فقط توقع شفاعت در روز قیامت دارند و برای خود در قبال آنها کمترین وظیفه ای قائل نیستند . این مذهب بیشتر به مسیحیت شباهت دارد تا تشیع . هر چند که مسیحیتی هم که جز شفاعت هیچ امر دیگری در این رابطه را نمی شناسد یک مذهب نفاق و منحرف است و لذا حاصلش همین است که امروزه در غرب شاهدیم که تمام وظیفه خود را حداکثر دعای روز یکشنبه می داند . و اینست کل شریعت شفاعت پرست که : نماز بخوان و هر چه خواهی کن ! زیرا مسیح یا امام تو را شفاعت می کند ؟!

۴- این جماعت شفاعت پرست متوسل به سخن معروف مسیح (ع) یا علی (ع) می شوند که : " هر که مرا دوست بدارد آتش دوزخ بر او حرام می شود . " آری این سخن کاملاً درست است ولی مسئله اینست که دوست داشتن کسی آیا یک امر ارادی و ادعائی و ذهنی محض است یا امری قلبی است و یک وارده غیبی می باشد ؟ آیا هر گاه به کسی بگوئیم که دوستت دارم این دوستی محقق می شود ؟ آیا هر دعوی دوستی و محبت و عشقی حقیقت دارد ؟ انسان بمیزانی کسی را دوست می دارد و عاشق است که امرش را اطاعت می کند . این یک قاعده ذاتی است که عاشق بتدریج شبیه معشوق می شود . یعنی به لحاظ اعمال و طرز فکر و احساس و راه و روش زندگی و صفات و خلق و خوی شبیه معشوق می شود . یک انسان کافر دل هرگز نمی تواند انسان مؤمنی را دوست بدارد . یک انسان فاسق نمی تواند انسان پاکدامنی را قلباً دوست داشته باشد حتی اگر آن فرد همسر یا

فرزند و یا پدر و مادرش باشد . ما به تجربه دیده ایم که والدین کافر از فرزند مؤمن خود بیزارند و بلکه با او عداوت می کنند و آرزوی مرگش را دارند . بنابراین یک مؤمن بمیزانی که در راه و رسم و در شریعت و طریقت و حقیقت مسیح و علی گام برمی دارد و تلاش می کند در دلش محبت مسیح و علی پدید می آید و این محبت او را در این راه یاری می دهد . به تجربه دیده ایم که فردی در دورانی از زندگی به امامان عشق می ورزیده است ولی بتدریج در زندگیش به راه گناه و فسق و تباهی رفته است و به مرحله ای رسیده که اصلاً حقانیت امامان را منکر شده و به آنها اهانت می کند و از آنها نفرت و کینه دارد .

۵- حبّ معصومین بزرگترین اجر تلاش در راه عفّت و صداقت و عدالت و تقوا می باشد زیرا این حبّ ، آتش حرص و شهوت و حسد و بخل و کینه و دنیاپرستی و خشم و هراس را از دل انسان می زداید و این وقوع عصمت است در درجات . و در اینجاست معنای آن سخن معروف رسول اکرم که : محبت علی (ع) آتش دوزخ را سد می کند . و مشابه چنین سخنانی در مسیحیت هم وجود دارد . زیرا همین آتش در آخرت هزاران بار شدیدتر است زیرا جوشن بدن آدمی از دست می رود و نفس انسان عریان می شود .

۶- پس واضح است که بدون داشتن یک امام حیّ و حاضر که مظهری از عصمت در درجات است امکان ورود به وادی عصمت نیست که آتش کفر و دوزخ و شیطان را از دل آدمی می زداید . یعنی بدون یاری معنوی و روحانی یک عارف این راه پیمودنی نیست آنهم در آخرالزمان که آتش شهوت و فساد و حرص و حسد از همه سو آدمی را فراگرفته است و حتی در خواب هم بر نفس آدمی می بارد و اینست معنای آن حدیث که: " در آخرالزمان چه بسا آدمی مؤمن می خوابد و کافر از خواب برمی خیزد." زیرا آتش امواج ماهواره ها شبانه روز بر همگان در خواب و بیداری می بارد و امواج رادیوئی و تلفنی لحظه ای تو را بحال خودت رها نمی کنند . هر تلفن همراه یک شیطان همراه است و بلکه یک گردان شیطان همراه .

۷- وجود یک عارف به مثابه امام همچون یک جوشن کبیر است که شبانه روز مرید را در خواب و بیداری حراست می کند و محبت او در دل مرید که به مثابه حضورش در دل مرید است دل مرید را از رسوخ شیاطین مصون می دارد .

۸- علی(ع) میفرماید که " از من اطاعت کنید تا همچون من شوید همانطور که سلمان شد " . بنابراین انسان بمیزانی که دوست دارد که در صفات و راه و رسم زندگی همچون امامش باشد امام هم او را یاری می دهد از طریق محبت قلبی . و با تلاش و جهاد در این راه است که محبت مرید هم به امامش پدید می آید و امری متقابل می گردد .

۹- آدمی هر که را دوست بدارد طبعاً همچون او می شود و خلق و خوی محبوب را می یابد . پس این ادعا دروغ است که آدم فاسق و کذّاب و تبهکاری خود را از محبّان اهل عصمت بداند . انسان ناپاک نمی تواند انسان پاک را دوست بدارد . و اینست که خداوند در کتابش می فرماید که : پاکان با پاکان ازدواج می کنند و ناپاکان هم با ناپاکان . زیرا بین انسان پاک و ناپاک هرگز انس و الفت و محبت پدید نمی آید .

۱۰- پس فقط کسی را می توان اهل عفّت و عصمت دانست که دارای یک آموزگار معنوی و پیرطریقت باشد که خود اسوه ای از عصمت است و مریدش را در این راه یاری می دهد که این یاری هم باطنی و قلبی است که همان نور محبت می باشد و هم ظاهری و بیرونی است که اطاعت مرید است تحت ولایت پیر .

۱۱- انسان بی پیر بخصوص در آخرالزمان مطلقاً امکان حفظ عصمت ندارد زیرا اصولاً اراده ای ندارد . اراده انسان آخرالزمان به تسخیر هزاران شیاطین درآمده است . و مرید کسی است که به یاری مرادش ، اراده خود را بازپس می گیرد و احیاء می کند.

۱۲- اراده انسان آخرالزمانی شبانه روز بواسطه شبکه های ارتباطی غارت می شود که یکی از آنها تلویزیون است که کنترل اهالی خانه را در دست دارد . و دیگری تلفن همراه است . و دیگری ماهواره ها هستند . و دیگری کامپیوتر و اینترنت است . این چهار شیطان بزرگ دوران ماست که انسان این دوران را از درون و برون تسخیر کرده اند و از اراده و عقل و تشخیص ساقط نموده اند . اینان غارتگران عصمت بشرند . و با روزی هزار رکعت نماز هم نمی توان این شیاطین را از خود دور کرد و بلکه بر سر نماز هم بقول حافظ : بر نمازم خم ابروی تو در یاد آمد!! و اینان کسانی اند که در نمازشان بر شیطان سجده میکنند و بر دوزخ وارد می شوند .

۱۳- برخی بر این باورند که می توان پای ماهواره نشست و با تسبیح و ذکر و صلوات فرستادن از رسوخ شیطان جلوگیری کرد . اینان نمی دانند که این ذکر شیطان و صلوات بر شیطان است . و بدون این ذکر و صلوات خطر کمتر است . و این بمانند حکایت آن لواط گر در مثنوی است که خنجری به کمر بسته بود تا مبادا کسی درباره اش فکر بدی کند .

۱۴- خانمی می گفت که من از "آقا" در مسجد درباره تماشای ماهواره و ویدئو سئوال کردم که ایشان فرمودند که اگر تماشای این چیزها مانع غیبت کردن شود اشکالی ندارد و بلکه ثواب هم دارد .

۱۵- انسان بی امام زنده وقتی که بخواهد اهل شریعت و عصمت هم باشد در این دوره تبدیل به یک شیطان مجسم می شود و بلکه به شیطان هم درس می دهد .

۱۶- پس کسی که امام زنده و یک پیر طریقت ندارد در این دوران بهتر است که بکلی دست از شریعت هم بکشد تا لااقل منافق و دیوانه نشود و کافری بی ریا باشد . رسول اکرم هم این امر را تأئید می کند : کسی که همه احکام شریعت را به تمام و کمال رعایت کند و امام حیّ نداشته باشد که در ولایتش باشد به سنّت کفر از دنیا می رود آنهم کفر منافقانه . و روحش در قبر تا قیامت محبوس می ماند .

۱۷- روح آدم کافر بی ریا پس از مرگش در قبر محبوس نمی ماند و بلکه دوباره وارد حیات برزخی دنیا می شود ولی روح آدم منافق تا قیامت محبوس قبر است تا با لاشه خود همنشین باشد و جسدش رزقش گردد . و این عذاب مکر و ریای او با خداست. همانطور که آدم منافق همه اعمال پلید و زشت خود را در خفا و کاملاً خصوصی و پنهان از چشم مردم انجام می دهد پس از مرگش هم در نهانخانه قبر و بدور از مردم با جسد گندیده اش در خفا همنشین است و با تعفن نهان خویش روبروست .

۱۸- از آنجا که " خود " هر کسی تماماً غیر است پس مقام عصمت مقام رهائی زخود است . و فقط یک عارف واصل که انسانی فنا شده از خود است می تواند خود تو را از تو بزداید .

۱۹- پس واضح تر شد که چرا انسان بی امام در شریعت تبدیل به یک غول خودپرست می شود و خودش را در نماز سجده میکند. و هر که بر خود سجده کند آتش می گیرد چون شیطان .

۲۰- یک متشرع بی امام خود یک شیطان و قطعه ای از جهنّم است . منظور امامی زنده است که تحت ولایت و ارادت و اطاعت او باشد نه امام مرده و خیالی مثل خدای خیالی که تجسّم هوای نفس است .

۲۱- پس وادی عصمت وادی ارادت عرفانی و مسیر امحای خود و انحلال منیّت در وجود امام حیّ است .

۲۲- گناهکارترین آدمها مواجه با بیشترین حجت های آشکار الهی در زندگی خود می شوند و اینها اکثراً این حجت ها را دال بر عظمت خود می گیرند و متکبرتر شده و در گناهان خود حریص تر می شوند . درست مثل قوم بنی اسرائیل که بناگاه غضب الهی بسویشان سرازیر می شود .

۲۳- پرستش و حُبّ هر موجودی که محدود به یک " من " فردی است همان شرک است و موجب نجسی نفس است به زعم قرآن کریم . و این بی عصمتی است .

۲۴- انسان مظهر ذات لامتناهی مطلق خداوند است زیرا خلیفه اوست. پس این بی حد را مبتلا به حدّ نمودن عین معصیت است.

۲۵- وقتی " بی حدّ " به پرستش و عشق یک موجود محدود به " من " فردی مبتلا می شود از وجود ساقط می شود و این معنای شرک و معصیت و بی عصمتی است .

۲۶- عصمت مقام احدیت و صمدیت نفس است و انسان بعنوان خلیفه خدا نیز حامل این مقام ذاتی است و لذا بمیزانی که خود را به دریوزه گی و حقارت و خفّت می کشاند به ذات وحدانی پروردگار در خودش معصیت نموده است . وگرنه معصیت بر خدا جز این هیچ معنای دیگری ندارد . فقط بر اساس درک و باور به مقام خلافت اللهی انسان است که ظلم بخویشتن عین معصیت بر خدا محسوب می شود وگرنه چگونه دست آدمی به خدا می رسد که به او معصیت کند و ذات کبریائی اش را خدشه دار سازد .

۲۷- هر آنچه که گناه و معصیت محسوب میشود چیزی جز تحقیر و تحدید نفس خویشتن نیست و این همان است که میفرماید: ظلم نمی کنید الا بخودتان !

۲۸- این ظلم و معصیت به دو شیوه و در دو شرایط متفاوت انجام می گیرد . آدمی در مقام سلطه و اقتدارش به حقوق و حدود دیگران تجاوز می کند و این ستمگری است . و اما در موقعیت ضعف تن به حقارت و تجاوز دیگران می دهد و این ستم بری است . ولی آدمی ستمگری خود را خدمت به دیگران می نامد و ستم بری خود را هم از خودگذشتگی و ایثار و تواضع و

شکسته نفسی می نامد و دم از رضای خدا می زند . علی (ع) مؤاخذه جماعت ستم بر را در قیامت بسیار شدیدتر از جماعت ستمگر نامیده است . زیرا جماعت ستم بر برای توجیه و تقدیس ستم بری و حقارت پذیری خود به خدا تهمت می زند و بر او معصیت می کند که : برای رضای خدا چنین می کنم . و لذا خدا را هم در این ستم شریک خود ساخته و بلکه او را بدهکار خود می سازد . این نوع آدمها چون در موقعیت اقتدار قرار می گیرند چون گرگ هاری عمل می کنند .

۲۹- دختر خانمی از خانواده فقیر و از سادات بود که سن ازدواجش نیز بالا رفته بود . یکی از پسرهای پاک و تحصیل کرده و عاقلی را که مرفه نیز بود برای ازدواج به این خانم معرفی نمودم که یک لیست حیرت آور از توقعات مادی در مقابل روی این پسر قرار دادند با هزار شرط و توقعات جنون آمیز . این پسر گریخت . چند سال بعد شنیدم که بالاخره این خانم ازدواج کرده است با مردی مسن و معتاد و قاچاقچی و یک تبهکار حرفه ای و بی خانمان . از این خانم که برای گلایه و مشورت و درد دل از بدبختی خود به نزدم آمده بود پرسیدم که چرا با این آقا ازدواج کردی در حالیکه وضعیت اعتیادش آشکار بود . مگر نمی دانستی ؟ گفت : برای رضای خدا و کمک به این مرد با او ازدواج کردم تا ترک کند و ... از این واقعه صدها درس عبرت و انسان شناسی و خداشناسی قابل استنباط است .

۳۰- این مثال نمونه ای است از یکی از لطیف ترین و پیچیده ترین و ابلیسی ترین نوع ظلم بخود و معصیت بر خدا . کسی که می خواهد در رابطه با دیگری در مقامی باشد که بتواند مستمراً طرف مقابلش را زیر پاهایش له کند و صمدیت ذات و عزّت وجودی اش را نابود کند در آخرین ترفند در لباس ایثار وارد می شود و مقدس مآبی . و لذا به ناگاه خود را زیر پاهای شقی ترین افراد در حال له شدن می یابد و اینک نوبت شهید نمائی است و توسل به رضای خدا و مظلومیت نمائی . این معصیت و ستم ویژه جماعت متشرعین و مقدس مآبان بی امام است . فاز دوم این ستم مکر ابلیس است که آدمی را به دام خودش می اندازد . آنکه می خواهد صمدیت ذات دیگران را نابود سازد خودش به چنین وضعی مبتلا می شود . و این معصیت که غایت شقاوت و پلیدی و بیرحمی است لباس قداست و ایثار و شریعت و رضای خدا بر تن می کند . و در اینجا می توان حق آن سخن حضرت رسول را درباره متشرعین بدون امام و اطاعت ، درک کنیم .

۳۱- پس واضح است که چرا کبر و غرور اساس کفر نامیده شده است زیرا علت العلل هر گناه و ستم و معصیتی است زیرا فرد متکبّر در اراده به سلطه گری و برتری بر دیگران است که بدام پلیدترین آدمها می افتد و له می شود . یعنی ظلم به دیگری منجر به ظلم بخویشتن می شود به اراده و عمل خویشتن .

۳۲- هر انسانی مظهری از تجلّی ذات وحدانی و صمدانی خداوند است و هر که بخواهد این ذات قدسی انسان را تخریب و نابود کند به جنگ با خدا برخاسته و مرتکب ستم بری می شود در لباس ایثار و مقدس مآبی و مظلومیت نمائی . و این ظلم بخود و معصیت بر خداست زیرا انسان ذاتاً خلیفه خداست و این جزای تحقیر دیگران است که برخاسته از کبر و غرور و حس برتری بر دیگران می باشد . و این دیگران در درجه اول همسر و فرزندان و اعضای خاندان و روابط نزدیک و دوستان هستند .

۳۳- پس بی عصمتی محصول سلطه گری و حس برتری بر دیگران است که ابلیسی ترین آن در لباس عشق و ایثار و خدمت و مقدس مآبی عمل می کند و لذا دین خدا را وسیله توجیه معصیت و ستم می کند و این بدترین نوع معصیت است . و چنین کسی

است که روحش در قبر از بدن متلاشی شده و گندیده اش که شام کرمهاست رهائی ندارد تا کبر و غرور و سلطه گری و حس برتری اش درمان شود .

۳۴- بنابراین واضح است که فقدان عدل وجودی علت العلل ارتکاب انسان به معصیت و ظلم و تباهی است . و عدالت یعنی همه را چون خود خوب و خدائی و مقدس و عالی دیدن . پس عدالت محصول خدابینی در عالم و آدمیان است و نه فقط در خویشتن . پس عدالت محصول عرفان است .

۳۵- پس دین و شریعت فاقد معرفت ظلمانی ترین و ابلیسی ترین کارگاه معصیت است و معرفتی جز در رابطه با یک عارف صدیق حاصل نمی آید و لذا بی امام را کافر گویند . و کافر یعنی کسی که خدا را نمی شناسد و منکر است : خدابینی در خلق و نه در آسمان و نه در ذهن خود . زیرا خدای ظن آسمانی همان هوای نفس است که پرستیده می شود و این بقول قرآن همان " ظلم عظیم " است .

۳۶- پس خدابینی طبیعی و انسانی و دنیوی منشأ عصمت و عدالت است و خداپرستی آسمانی و خیالی هم منشأ ظلم و بی عصمتی است .

۳۷- کسی که می خواهد عالم و قدیس و عارف و امام و فیلسوف و هنرمند و ... شود عاقبت یک غول آدمخوار می شود یک شیطان ، یک دجال ، یک دیو و دیوانه . و این همان اراده به سلطه و برتری و ظلم است و منشأ ستم و معصیت .

۳۸- یکی از بنده می پرسید که : شما چه شد که به این مقام رسیدید و از کجا فهمیدید که به این مقام رسیده اید و ... ؟ خنده ام گرفت . زیرا هنوز هم نه می دانم و نه می خواهم بدانم که دارای چه مقام و منصبی هستم . و این نفرت انگیزترین فکر است که گهگاه از دیگران نسبت بخودم می شنوم . بنده هرگز نمی خواستم چیزی شوم . من فقط درد فهمیدن و آدم شدن داشتم و از حماقت و مفاسد نفس خود به ستوه آمده بودم . و نیز از درد و بدبختی مردم رنج می بردم و در این اندیشه بودم که آیا اینهمه بدبختی از چیست و علاجش چیست . اینها بودند انگیزه هائی که برایش زیسته ام و تا به اینجا آمده ام که احساس می کنم اندکی از جهل و جنون بیرون آمده ام و کمی چیزها را فهم می کنم و همین . و در میان کسانی که در جهل و جنون خود غرق شده اند گوئی که من پیغمبر و امام و عارف و فیلسوف و خدا هستم . و هر گاه هم که خودستائی می کنم ستایش من از بدبختی ها و جهل و فقر و بیماری من است و افتخار به این بدبختی هائی که همه از آن نفرت دارند . این تلاشی برای شکستن بت خوشبختی در این دوران است . من هر چه که می نگرم از هیچ حیثی خودم را برتر و بهتر از دیگران نیافته ام که به عکس . و خدای را سپاس که مرا از ظلمت ظلم نفس خودم نجات داد .

۳۹- برخی می پندارند که ابلیس گناهکار و زناکار و دروغگو و حرام خوار و فاسق و دزد است . هرگز ! ابلیس فقط یک عیب کوچک و بسیار ناقابل دارد و آن اینست که مدعی است که از همه برتر و مقدس تر و پاکتر و خداپرست تر و نابتر است . و این صفت را هر که از ابلیس به ارث برد همه مفاسد و گناهان و مظالم در او پیدا می شود چون اسیر خاک است .

۴۰- هیچیک از آدمها تاکنون ادعا نکرده اند که الله هستند مگر بیماران روانی . ولی همه مدعی صفات الهی هستند : من پاکم، مقدسم ، عالی هستم ، ناب هستم و برترم و ... و این یعنی شرک در صفات خدا که ظلم عظیم و مهد معصیت و همه گناهان است . زیرا خدا هیچ شریکی در صفات خود ندارد . " من پاکم " یعنی من خدایم یا شبیه خدایم . و این است اساس بی عصمتی.

۴۱- و فقط در جریان خودشناسی در مقابل آئینه یک عارف است که آدمی نمی تواند در خودش جز جهل و جنون و ناپاکی و حقارت ببیند . و این زمینه عصمت است و عدالت و شکستن کمر کبر و غرور و برتری که اساس ظلم و بی عصمتی است . و اینست عمل تسبیح پروردگار و سجده بر ذات کبریائی او که موجب پاک شدن انسان از معصیت است .

۴۲- همه گناهان آدمی جزای ادعای برتری است تا آدمی در مقابل خود ناپاکی و حقارت خود را تماشا کند . داستان اسارت روح منافق در قبر نیز آخرین صحنه از این رویاروئی با خویشتن است تا تمام گندیده گی خود را نظاره کند و دست از مقدس مآبی بردارد .

۴۳- آدمی تا ناپاکی و حقارت را در خود نبیند و تصدیق نکند پاک نمی شود آنهم تحت الشعاع نظر الهی از وجود عارف صدیقی که عین الله است . زیرا آدمی بخودی خود در نفس خود هیچ نمی بیند و بر خود کور است .

۴۴- آنکه به مقام عصمت رسیده جز پروردگارش را نمی یابد و نمی گوید که من پاکم بلکه می گوید پروردگارم پاک و مقدس است .

۴۵- نفاق دو نوع است : نفاق کافرانه و عمدی بعنوان یک دسیسه و تظاهر دروغین به دین جهت فریب مردم و رسیدن به منافع نامشروع. و نفاق دیگر هم نفاق متشرعانه و ناخودآگاه است و فرد در نفاق خود گم شده است و خود را قدیس میپندارد. نفاق نوع اول کم ضررتر و کم خطرتر است و فرد بر خود اشراف دارد و هر گاه که بخواهد از آن دست می کشد و اساساً جهت کبر و سروری و برتری مادی و دنیوی است . ولی نفاق نوع دوم حاصل کبر و سروری و برتری معنوی است و فرد در درون دو شقه و هلاک شده است . آن نفاق آدم بی دین است و این نفاق آدم بی امام و بی پیر است . نفاق نوع اول اگر ترک نشود به نوع دوم می انجامد که عذاب عظیم است .

۴۶- " من " نفسانی هر کسی کارخانه بی عصمتی و معصیت و ظلم اوست . و اگر امامان را مظاهر عصمت و طهارت می دانیم بدان معناست که من آنها در هوی حق فنا شده است و مظهر اراده حق هستند . و این بیان هویت عبادالله المخلصین در قرآن است که بواسطه اعمالشان مؤاخذه و محاسبه نمی شوند زیرا اعمالشان فعل الهی است . ولی یک مسلمان شیعه در رابطه با امام و پیرش بتدریج در جریان ارادت عرفانی و اطاعت بی چون و چرا من فردی خود را تحویل پیر می دهد که خود فنای در اراده خداست . و این راه و رسم عصمت اکتسابی است که بواسطه جهاد اکبر رخ می دهد در واقعه فنای مرید در مراد .

۴۷- حدیثی از پیامبر عصمت و طهارت می گوید خداوند همه گناههائی را که از شرک نباشد عفو می کند حتی اگر زنا و میگساری و ربا باشد . یعنی همه گناهان کبیره را می بخشد الا شرک را . و می دانیم که خداوند در کتابش مشرک را نجس می

خواند و شرک را که همان خداپرستی ذهنی است ظلم عظیم می نامد که هرگز نمی بخشد الا به عذاب . پس واضح است که نجسی آدم از پرستش خدای ذهن است که در آسمان مقیم است . و این یعنی بی امامی . و چنین آدمی حتی عباداتش نجس است و خشم خدا را برمی انگیزد که : فویل للمصلین (وای بر نمازگزاران) . زیرا چنین کسی عملاً خودش را در نماز سجده می کند آن خودی که نامش خداست . و خدا نام مستعار و هنری استکبار نفس فرد است . و اینست ذات هر معصیتی و هر بی عصمتی .

۴۸- استکبار معنوی و روحانی و عرفانی کارخانه اصلی پیدایش نفاق در تاریخ مذاهب بوده است و مهد اشد پلیدی و نجسی که روح آدمی را به کثافت و ظلمت می کشد : اراده به پیغمبر و امام و خدا شدن در مردان . و اراده به حضرت مریم و فاطمه شدن در زنان . این کارگاه ابلیسی مهد تولید شقی ترین دشمنان خدا و انبیاء و اولیای الهی بوده است و خون اکثر مردان خدا بدست این دجالان بر زمین ریخته شده است : یهوداها ، سامری ها ، ابن ملجم ها ، اشعری ها ، قطامه ها ، جعده ها ، شمرها ، ابن زیادها و عمرعاص ها ، مأمون ها و و ... .

۴۹- و این سخن علی (ع) پاسخ به این وسوسه ابلیسی است که : هیچکس به قصد عارف شدن عارف نشد ، هیچکس به قصد عالم شدن ، عالم نشد ، هیچکس به قصد متقی و قدیس شدن ، نشد و و ... .

۵۰- این اراده به امام و عارف و پیامبر و قدیس شدن برخاسته از غایت استکبار معنوی و ناشی از اشد بخل و آدمخواری است که در جریان تقلید رخ می نماید . و اینست که علی (ع) می فرماید که از من تقلید نکنید که کافر می شوید .

۵۱- آنچه که این مستکبرین را به جنون پیامبر و امام و عارف شدن می کشاند وسوسه نفوذ معنوی و قدرت روحانی مردان خداست و با خود می گویند که اگر این قدرت و نفوذ روحانی را داشته باشیم کل مردم را به برده گی خود می کشانیم و بر جهان سلطنت می کنیم . و لذا چون میمون شروع به تقلید از ادا و اطوار مردان خدا می کنند و عقل خود را از دست داده و به تسخیر شیطان درمی آیند و گاه عین شیطان می شوند که بقول علی (ع) چه بسا شیاطین در صورت بشری .

۵۲- این استکبار معنوی که غایت استکبار بشر است و از استکبار مادی هم هولناکتر و شیطانی تر و رذیلانه تر است میل به بلعیدن روح مردم را دارد . در حالیکه مستکبرین مادی به تصاحب ثروت و بدن مردم کفایت می کنند.

۵۳- دو تا از قدیم ترین کارگاههای استکبار معنوی و روحانی یکی روحانیت سنتی مذاهب و ظرف شریعت ها بوده است و دیگر در قلمرو تصوف و تئوسوفی و خانقاه و درویشی گری خودنمائی کرده است و لذا همه این بلعندگان روح صدها القاب را با خود به یدک می کشند که واضح ترین آن لقب و پسوند " شاه " در سلسله های درویشی است مثل سلطان علیشاه و امثالهم . و در تاریخ نیز شاهدیم که بسیاری از این دراویش برای رسیدن به سلطنت با حکومتها جنگیده اند و گاه موفق هم شده اند و سلسله سلطنت پدید آورده اند مثل صفویان و فاطمیان . و اتفاقاً این سلاطین عارف مآب را خونخوارترین و پلیدترین شاهان تاریخ یافته ایم که برای حفظ سلطنت خود از قتل پدر و پسر هم دریغ نکرده اند . و مثال سلطنت های شرعی را هم می توان در قرون وسطای اروپا و حکومت سیاه و خون آشام پاپ ها درک نمود که جملگی بر جای عیسی مسیح سلطنت می کردند و گوئی خود عیسی مسیح بودند .

۵۴- این شاهان مقدس و صوفی و ملکوتی جنایاتی کرده اند که روی همه سلاطین کافر را سفید نموده اند .

۵۵- کسانی به مقام عصمت و طهارت رسیده اند که درد آدمیت داشتند و از اینکه به صورت آدم و به سیرت جانورند زجر می کشیدند . ولی مستکبرین معنوی و آدمخواران صوفی مزاج و عارف مآب و شریعت پناه درد سلطنت دارند و از اینکه چرا شاه نیستند زجر می کشند و لذا از بی چادری روی بسوی شریعت و تصوف و قداست بازی می کنند و تبدیل به لانه شیطان و جن میشوند و برخی از آنها سر از دیوانه خانه درمی آورند و برخی پای منقل و مابقی اسوه های شقاوت و کینه نسبت به عالم و آدم .

۵۶- زمانی یک بیمار روانی و زنجیری را به نزدم آوردند که یک طلبه سابق بود و مدتی هم ادعای امام زمانی کرده بود . درمانش کردم و چون بهبود یافت روزی به دیدارم آمد و بناگاه برای خوشمزه گی یک جوک مستهجن درباره پیامبر اسلام تعریف کرد که من بناگاه یخ زدم . و دیدم که نمی توانم از این سخن پلید بگذرم . به فردی که دوست او بود گفتم یا این فرد را سی تازیانه بزن وگرنه اگر من بزنم او را به قتل می رسانم . و چنین هم شد و دوستش این حد شرعی را جاری ساخت . در این واقعه تا ذات مفاسد و پلیدی و ضلالت موجود در کلیسا و کنیسه و مسجد و حوزه و دیر و خانقاه را دیدم که همه اینها استکبار معنوی و روحی است و اوج شیطنت و آدمخواری و جنگ با خداست که در لباس پیامبر و علی و مسیح و بودا و موسی درمی آیند و راه خدا را بر مردم سد می کنند و بیهوده نیست که همه پیامبرکشان و امام کشان و عارف کشان از این لباسها بیرون آمده اند . و بیهوده نیست که امام زمان هم در ظهور جهانی اش اولین گروهی را که در مقابلش ایستاده اند و هلاک می سازد جماعتی از سادات آل محمد هستند که دجّالان متشرع این دورانند .

۵۷- به یاد آوریم که اکثریت اعضای انجمن اخوت در خانقاه صفی علیشاه در سالهای قبل از انقلاب سیاستمداران و تیمسارهای ورشکسته و بازنشسته بودند به ریاست ظهیرالدوله وزیر سابق دربار ناصرالدین شاه و سائر فراماسون ها که جملگی در سودای سلطنت بر جهان بودند در لباس درویشی . و حتی رئیس ساواک و برخی از شکنجه گران ساواک هم در این انجمن عضویت داشتند و بیانیه حقوق بشر قرائت می فرمودند و در پس پرده این جماعت بهائیان را می یافتیم و الی آخر .

۵۸- به یاد آوریم در میان اصحاب رسول اکرم (ص) بسیار بودند کسانی که دائماً با حضرت در جدال و انکار بودند و در عین حال مشغول تقلید از آداب ایشان بودند و چون ایشان سنگ به شکم می بستند تا بتوانند به موقع جای ایشان را بگیرند و دیدیم که با رحلت حضرت رسول ، چه ها کردند این قدیسان و مرتاضان جعلی که گاه در ریاضت و عبادت از محمد و علی هم سبقت می جستند تا بگویند که : ما پیامبرتر و امام تریم !

۵۹- و به یاد آوریم که ابن زیاد زمانی والی فارس از جانب علی (ع) در حکومت پنج ساله بود و چون علی وصله به کفش هایش می زد و عبای زبر و خشن و وصله دار می پوشید و عاقبت خاندان علی را به خاک و خون کشید و در شقاوت از یزید هم سبقت گرفت .

۶۰- پس بسیار بسیار ضروری است که استکبار دینی و معنوی و روحی و عرفانی را بشناسیم تا دجالان را از امامان تشخیص دهیم و به خدا و دینش تهمت نزنیم و این آدمخواران را در جرگه عارفان و قدیسین نیاوریم . این بمعنای شناخت قلب ابلیس است و کارگاه ابلیس شناسی که گاه کشف و کرامات هم دارد .

۶۱- همه این حجت های تاریخی نشان می دهد که تقلید از آداب و ظواهر انبیاء و اولیای الهی مدرسه ابلیس است که بقول مولانا : خلق را تقلیدشان بر باد داد ای دو صد لعنت بر این تقلید باد

۶۲- و باز هم تکرار می کنیم که ارادت و اطاعت ربطی به تقلید ندارد . و دین خدا و امر الهی در ارادت و اطاعت از رسولان و اولیای الهی است و نه تقلید خودسرانه و از راه دور . و فقط در رابطه مستقیم با یک امام زنده و عارف صدیق است که از فتنه ابلیس یعنی تقلید نجات می یابیم و از سقوط در استکبار ملبس به قداست و عرفان مصون می مانیم .

۶۳- دین دار بی پیر و امام زنده ای که در ولایت و ارادت عملی او نباشد خواه ناخواه به دام ابلیس می افتد و نهایتاً به تسخیر ابلیس درمی آید در لباس یک روحانی یا درویش .

۶۴- دوره ای گذارم به سلسله های درویشی افتاد و با کمال حیرت اکثر قریب به اتفاق مشایخ و بزرگان این سلسله ها را که لشکری دست بوس داشتند در غایت خفت و ذلّت و رسوائی در پای منقل ها یافتم که در مواقع خماری دست بوسی مریدان می کردند. و از اینجا بود که استکبار معنوی و روحی را کشف کردم و آدمخواری ابلیس را و عطش برای بلعیدن روح مریدان تحت عنوان عشق و عرفان. و سپس ابتلای به انواع مفاسد و بی عصمتی هائی که فقط در این سلسله ها قابل مکاشفه است و بس .

۶۵- دین و عبودیت و عرفان برای آدم شدن است نه خدا شدن . که خود خداوند هم از رحمت مطلقه اش مرید آدم است که خود فرمود : ادعونی استجب لکم (بخوانیدم تا اجابت کنم) . و این عین مریدی خدا نسبت به انسان است که نهایتاً انسان را بر جای خودش می نشاند . پس احمق است آنکه می خواهد خدا باشد . و چنین کسی عاقبت دریوزه و برده و بنده شیطان می شود .

۶۶- و احمق تر آنست که می خواهد پیامبر و امام و عارف شود . زیرا اگر فقط روزی از زندگی این بزرگان را به او بدهند خودکشی می کند . در حالیکه این بزرگان با بلای الهی عشق ورزی می کنند .

۶۷- یکی از همین دراویش که عمری بدنبال اسم اعظم و آدرس گنج های جهان بود و جز اعتیاد و ورشکستگی نصیبش نشده بود به بنده می گفت : " فلانی اگر من قدرت معنوی تو را داشتم دنیا را فتح کرده بودم . تو جوانی و تجربه نداری و نبوغ خودت را هدر می دهی . واقعاً خدا هم نمی داند این نبوغ را به چه کسی بدهد که قدرش را بداند و از آن استفاده درست کند و و ... " این آقا یکی از همانهائی بود که عمری در عطش عارف شدن بود و خودش را به آب و آتش می زد تا یک دست بوس پیدا کند . بیهوده دست دیگران را می بوسید تا دیگران هم دست او را ببوسند . این آدم تمام عمرش را تلاش کرده بود تا شاه یا وزیر و وکیل شود که نشده بود و عاقبت درویش شده بود و فلان علیشاه !

۶۸- در عصر ما و بخصوص در جوامع جهان سوم و اسلامی مردم به دو قطب اشد کفر و اشد نفاق تقسیم می شوند . این دو قطبی شدن فرهنگی در کل جهان نیز در حال وقوع می باشد . که اصولاً این منافقین تحت سلطه کفار آشکار هستند و این حق است : روسپی و راهبه : آل کاپون و دعانویس : فاحشه ملوس و باکره دیوانه .

۶۹- و در عین حال نبرد خونین بین کفّار و منافقین در هر جامعه و در کل جهان در حال پدید آمدن است . نبرد بین استکبار مادی و استکبار معنوی . نبردی بر سر تصاحب و بلعیدن مادی و معنوی جوامع بشری : نبرد بین بوش و بن لادن .

۷۰- و نیز نبرد بین منافقین شرعی و منافقین عرفانی : آخوند و درویش .

۷۱- و اینست که عارف حقیقی هم در میان اینهمه دجّالان بدنام است و یک روحانی صادق و باشرف هم در میان اینهمه خرمقدّسین گم است . و لذا این امری واجب است که صدیقین از جمع این منافقین بروند تا مردمان بیش از این گمراه و دیوانه نشوند و حق و باطل بهم نیامیزد و راه هدایت در تاریکی گم نشود .

۷۲- آنکه برای رسیدن به منافع نامشروع خود تظاهر به دین می کند بتدریج امر بر او مشتبه می گردد و می پندارد که مؤمنی قدیس یا عارف شده است . و این شیطان است که در حین ایفای نقش او را به نقش خودش مبتلا می کند و دچار نسیان شده و دروغش باورش می شود و این مالیخولیاست . این نفاقی است که تبدیل به هویت شده است یعنی فرد در درون دو شقه گردیده است . مثل هنرپیشه ای که در نقش خودش فسیل می گردد و قادر به ترک آن پس از نمایش هم نیست . این شیطان زده گی است که از فرد یک وردگو و دعانویس و جن گیر و رمال و پیشگو و فالگیر و کف بین و امثالهم می پرورد . و شیطان نیز در این امر یاریش می دهد تا رسوایش سازد و هلاکش نماید . و این شیطان زده گی گاه تا دعوی امام زمانی به پیش می رود . و امروزه در کشورمان شاهد پیدایش قشری از این شیطان زده گان و دجّالان هستیم از نوع سنّتی و مدرن ، آخوندی و درویشی ، هندی و انگلیسی و سیاسی و هنری .

۷۳- براستی بین فاحشه بودن و راهبه دیوانه بودن ، بین یک لامذهب فاسق و یک ملّا یا درویش منافق ، یافتن راه سومی بسوی عقل و دین و شرافت مبرم ترین و واجب ترین امر جهت تنازع بقا است ، نه برای هدایت شدن و به حق رسیدن که برای نابود نشدن . گوئی مولوی این شعر را برای امروز ما سروده است که :

نه در مسجد گذارندم که رندی	**نه در میخانه کاین خمار خام است**
میان مسجد و میخانه راهیست	**غریبم سائلم این ره کدامست**

زیرا به لحاظ تاریخی کل بشریت در مرحله براندازی شرک و نفاق از ذات خویشتن است خواه ناخواه .

۷۴- بی تردید فسق و فاحشگی به بخشوده گی و هدایت نزدیکتر از خرمقدسی و نفاق است . همانطور که خداوند فرموده است که همه گناهان کافران را به یک توبه جمعاً می بخشد بی هیچ عذابی . ولی گناه مشرکان و منافقان را هرگز . همانطور که مریم

مجدلیه و باراباس هدایت شدند و از اولیای الهی گردیدند ولی یهودای منافق به درک اسفل سقوط کرد . پدیده شناسی نفاق در جامعه ما به مثابه شناخت امّ المسائل جامعه است .

۷۵- اگر دقت کنیم قلب تضاد و تشنج جامعه ما نبرد بین این دو جناح مذکور است . بین کفر بی ریا و دین صادقانه هرگز نبردی درنمی گیرد . کفر و ایمان همسایه دیوار به دیوار هستند . و خداوند اراده کرده است که در آخرالزمان شرک و نفاق را از جهان براندازد و لذا مشرکان و منافقان را در سراسر جهان غرق در اشد عذابها می یابیم و شاهدیم که خدا کافران را بر منافقان مسلط کرده است یعنی ابرقدرتها را بر جهان سوم و بخصوص اسلام مسلط ساخته است .

فصل هیجدهم

پدیده شناسی ازدواج موقت

(مُتعه)

بسم الله الواصل

۱- رابطه جنسی یعنی رابطه بین زن و مرد قوی ترین و جامع ترین و عمیق ترین رابطه است که بین دو موجود در جهان هستی رخ می دهد و لذا هیچ رابطه ای از این نوع چه تحت عنوان دوستی و یا ازدواج دائم یا موقت به آسانی قابل نابود شدن نیست و زجرآورترین جدائی هاست و چه بسا پس از قطع رابطه یا طلاق هم این رابطه در آگاه و ناخودآگاه طرفین تا پایان عمر و بلکه تا پایان هستی ادامه دارد . رابطه جنسی هرگز نابود نمی شود و این بدان معناست که رابطه ای جاودانه است و بیهوده نیست که استمرار تاریخی بشر از طریق نسل ها هم از بطن این رابطه ممکن شده است . به زبان ساده رابطه ای که از طریق جنسیت برقرار می شود هرگز نابود نمی شود و گوئی که این رابطه دو روح را بهم پیوند می زند و درگیر می کند و لذا یاد این رابطه نابود نمی شود همانطور که روح آدمی جاودانه است .

۲- جنسیت و رابطه جنسی فقط بستر استمرار و جاودانه سازی رابطه بواسطه فرزندان و استمرار نسل بر روی زمین نیست بلکه بستر جاودانه سازی روح نیز هست و گویا روح طرفین در این رابطه جاودانگی را درمی یابد و در یاد این رابطه است که جاودانگی روح تجربه و درک می شود هر چند که یاد این رابطه بدلیل طلاق یا مرگ تماماً دردآور و محزون است . و گوئی که جاودانگی دارای هویتی حزن آور و اندوهبار است که حاصل فراق است . و گوئی در تجربه خاکی بشر ، آنچه که جاودانه می شود رنج و اندوه و فراق است و نه شادی و وصال .

۳- گوئی که در رابطه جنسی و در لحظه اوج لذت و وصال و ارگازم جنسی ، در یک آن روح طرفین با حقیقت جاودانه روح و بلکه با جمال جاودانگی یعنی خداوند روبرو می شود که این رویاروئی و وصال روحانی – الهی معمولاً در نخستین روابط عاشقانه رخ می دهد و دیگر بواسطه تکرار ، از خاصیت تهی می گردد و این اساس بدبینی ها و جدائی هاست .

۴- اگر ازدواج و عشق جنسی و طلاق بزرگترین و تلخ و شیرین ترین و سرنوشت سازترین واقعه زندگی بشر است پس مقدس ترین و ذاتی ترین وقایع نیز هست زیرا واقعه الحاق جان به جانان است و لمس روح از صاحب روح که خداوند است . و بیهوده نیست که ازدواج مهمترین پدیده دینی نیز هست و در همه مذاهب و خاصه اسلام محور همه شریعت ها است و پیامبر اسلام ازدواج را سنت خود نامیده است یعنی اساس دین او .

۵- بنابراین همه احکام و مسائل مربوط به رابطه جنسی و ازدواج و زندگی مشترک در رأس مهمترین مسائل حیات و هستی مادی و معنوی بشر قرار دارند و عبور از آنها به ساده گی و با نگاهی سطحی کاری خطرناک است .

۶- در عصر ما که عرصه آخرالزمان است مسئله رابطه جنسی و ازدواج مبدل به بحرانی ترین و شاقه ترین و عذاب آورترین مسائل شده و محور همه مشکلات انسان مدرن است و با اینحال حکومتها و متفکران و معلمان و دولتمردان از این مسئله بس بزرگ به ساده گی و حماقت می گذرند و کمترین تأملات و تحقیقات در این باره صورت می گیرد و مسائل مربوط به آن با

مجموعه ای از شعارهای سطحی که عموماً سیاسی و کورکورانه است مورد تدبیر و برنامه ریزی قرار می گیرد و لذا این مسئله روز بروز بحرانی تر گردیده و منشأ همه عذابهای لاعلاج دوران ما شده است .

۷- هر کسی با هر درجه از علم و معرفت غریزتاً درک می کند که مسائل جنسی و زناشوئی است که اساس و محور همه مسائل دیگر زندگی اوست .

۸- اگر گفته می شود که در پس پرده هر شکست و پیروزی و جنایتی یک زن قرار دارد بدین معناست که رابطه جنسی براستی سرنوشت سازترین امور است .

۹- هیچ رابطه جنسی بین یک زن و مرد حتی در حد گفتگو و حداقل ارتباط جسمانی هم هرگز از خاطره آگاه و ناآگاه طرفین پاک شدنی نیست و از اینجاست حق شریعت ها در امر حجاب و عفاف و عصمت و سائر احکام مربوط به آن . و اگر زنا از کبیره های گناه است نیز امری براستی حقیقی است و نه صرفاً قراردادی .

۱۰- و اما مسئله ازدواج موقت یا متعه در اسلام که بیان حقوقی و شرعی روابط جنسی قبل از ازدواج دائم و تشکیل خانواده رسمی است امروزه در جوامع غربی بدون توجیه شرعی و حقوقی عملاً تبدیل به یک سنت و عرف پذیرفته شدۀ اجتماعی شده است .

۱۱- اگر ازدواج طبق قواعد شریعت اسلامی انجام شود هرگز کار به متعه و روابط مشروع یا نامشروع قبل از ازدواج نمی کشد.

۱۲- ازدواج موقت آخرین و حداقل راه و روش برای حفظ حرمت انسانی است که انسانها از یکدیگر فقط به قصد استفاده جنسی بهره نگیرند و یکدیگر را ظرف شهوت غیرمتعهد نسازند و روح و معنا و عزت نفس انسان به پای شهوت محض قربانی نشود . وگرنه پرواضح است که ازدواج موقت چه از نوع اسلامی و چه غربی ، حامل مسائل و آفات و مفاسد کثیری است که بهر دو طرف رابطه لطماتی می زند که گاه مادام العمر است .

۱۳- رابطه جنسی رابطه قلبی و جانی و روحانی و ذاتی طرفین رابطه با پروردگار است و لذا این رابطه بمراتب عمیق تر و مقدس تر از هر عبادتی است . برای اهل معرفت ازدواج جامع ترین و عمیق ترین کارگاه عبودیت و تزکیه نفس است و بیهوده نیست که اساس شریعت ها می باشد و بلکه اساس نبوت آدم است زیرا نبوت حضرت آدم با خروج آدم و حوا از بهشت بدلیل مشاجره و عداوت زناشوئی و جدائی آنها از یکدیگر آغاز شد . یعنی نبوت محصول ناکامی آدم و حوا در رابطه بوده است و به زبان ساده نبوت حاصل طلاق است زیرا آدم و حوا با خروج از بهشت تا سالها در وضع جدائی و طلاق و فراق بسر بردند .

۱۴- نبوت یعنی باخبر شدن و بناگاه دچار بیداری روح و وجدان گشتن . و هر انسانی پس از طلاق بنوعی دچار این زلزله و بیداری می شود .

۱۵- از نگاه اساسی تر ازدواج دائم هم ذاتاً موقت است و با مرگ تمام می شود و آنانکه ازدواج را ابدی و جاوید می خواهند سریعتر به بن بست رابطه می رسند همانطور که ابلیس در بهشت ، آدم و حوا را به وعده جاودانه سازی بود که فریب داد و بین آن دو مشاجره و عداوت انداخت و از بهشت بیرونشان کرد .

۱۶- رابطه جنسی از هر نوعی ، تلخ و شیرین ترین و پیچیده ترین و در بلند مدت زجرآورترین و جانکاه ترین رابطه و حادثه زندگی هر انسانی است . و حق این واقعیت است که باید درک شود تا مسائل آنهم همه حل و فصل گردد .

۱۷- تا زمانیکه به ازدواج نگاهی الهی نشود این واقعه درک نشده و لذا مسائل آنهم مستمراً تراژیک تر و جنایت بارتر می شود و بشریت را به انقراض و انهدام می برد .

۱۸- نگاه بشر مدرن به ازدواج بمراتب قشری تر و احمقانه تر از بشر دوران قدیم است و اینست که امروزه ازدواج را در عین حال کمدی ترین و تراژیکترین واقعه می یابیم .

۱۹- نگاه صرفاً علمی – فنی – حقوقی – اقتصادی – اجتماعی به امر ازدواج و رابطه جنسی است که حقیقت روحانی و انسانی و الهی ازدواج را تا این حد انکار و تباه کرده است و تمام بدبختی انسان مدرن از این بابت است که حاصل این نگاه نهایتاً تکنولوژی جنسی و پورنوگرافیزم است . و عجبا این تمدنی که زن را تبدیل به یک ماشین جنسی نموده است به اسلام تهمت تحقیر جنسی نسبت به زن را می زند و متعه را ستم به زن می خواند ولی روسپی گری نهادینه شده و حقوق بشری خود را عزّت زن می نامد . در آن واحد با چند نفر رابطه جنسی داشتن را حق و عدالت و عزّت می نامد و ازدواج موقت را خفّت و ستم می خواند . بنابراین ما را با این ادعاها کاری نیست زیرا عمداً و آگاهانه از ستم و فساد و تحقیر جنسی زن دفاع می کند و آزادیش را جز در روسپی گری نمی داند .

۲۰- اگر والدین با حمایت دولتها به محض بلوغ جنسی ، فرزندان را بسوی ازدواج سوق دهند و این را یک وظیفه حتی قانونی و واجب قرار دهند که سرپیچی از آن جرم و گناه تلقی شود نه تنها همه مشکلات جنسی و زناشوئی و مفاسد بشری یکجا ریشه کن می شود بلکه اکثر عذابهای اقتصادی و سیاسی و جنون و جنایات بشری علاج می گردد اگر این سخن رسول خدا به اجرا گذاشته شود که : خداوند همه گناهان آن والدینی را می بخشد که دخترشان در خانه شوهر به عادت زنانه برسد .

۲۱- ازدواج موقت هر چند که یک حکم شرعی است ولی در جامعه زمینه عرفی پیدایش و توجیه روابط جنسی قبل از ازدواج و توجیه فحشاء و روسپی گری و از بین رفتن قداست بکارت و عصمت زن است . و این امری اجتناب ناپذیر است .

۲۲- اگر ازدواج موقت که امری شرعی و مشروع و محترم است ، همینگونه اجرا شود و در جامعه مقبول فرهنگ عامه واقع شود و از یک عمل قاچاق و پنهانی خارج شود براستی اجرای یک حکم شرعی است که تماماً خیر و برکات بهمراه دارد و بسیاری از مفاسد را پیشگیری می کند و یک راه حل بزرگ برای نسل جوان است که مشابه ندارد .

۲۳- ولی متأسفانه متعه در جوامع اسلامی هم امری عملاً نامشروع و خلاف عصمت و وجدان و فرهنگ است و اینست که خود یکی از منابع تولید فساد و ستم شده و منفور گردیده است . و این اشکال از شرع نیست از فرهنگ است و از متولیان شریعت که این امر را معقول و مقبول عرف جامعه نساخته اند .

۲۴- به یقین می توان ادعا کرد که اگر ازدواج موقت بطور مفتخرانه و آشکارا در حریم خاندان انجام شود و آن زن به حریم فامیل مرد وارد گردد و مرد هم وارد حریم خانواده زن شود در بیش از نود در صد منجر به ازدواج دائم می شود و بقایش هیچ کمتر از ازدواج دائم نیست بلکه بیشتر هم هست زیرا تشریفات جاهلانه و هزینه های کاذب را دارا نیست و توقعات و مداخلات ناحق خانواده ها هم به حداقل می رسد .

۲۵- بنظر می رسد که تنها تفاوت بارز ازدواج موقت با یک رابطه دوست دختر و دوست پسری فقط در جاری کردن خطبه عقد ازدواج است و لاغیر . و لذا بسیاری از جاهلان به این نتیجه می رسند که این امر هم زاید و دست و پاگیر است و بهتر است که رابطه دوست پسر و دوست دختر همان تعبیر به ازدواج موقت شود . و این اندیشه ای هم کافرانه و هم نابخردانه است .

۲۶- نقش شاهد در ازدواج از ارکان استحکام بسیار واجب و سرنوشت ساز است که تعهد زناشوئی را شدیداً تضمین می کند حتی یک عاقد باشد و نه بیشتر .

۲۷- و امّا آیا نام خدا و شاهد قرار دادن خداوند در این پیوند اثری صوری و فرمالیته دارد ؟ هرگز چنین نیست . حتی در کافرترین افراد هم اثری ناخودآگاه و عمیق دارد .

۲۸- اگر همین روابط دوست پسر و دوست دختری در حضور خانواده طرفین رسماً اعلان شود و با نام خدا این رابطه منعقد گردد این رابطه نه تنها مروج فحشاء و نابود کننده عصمت و ارزش بکارت نیست که پشتوانه و حامی آن است .

۲۹- اگر در جوامع اسلامی و خاصه کشور ما ، جراحی ایجاد بکارت مصنوعی دارای رکورد جهانی است که این خود اساس علمی فحشاء و روسپی گری و فریبی هولناک است که ذات زناشوئی ها را می گنداند بدین دلیل است که جامعه ما و متولیان شریعت خود دارای نفاق عظیم در دین هستند .

۳۰- از یک طرف خود والدین و متولیان امور مبلغ رفاه پرستی و مدرک پرستی و علم پرستی کاذب هستند و سن ازدواج را بالا و بالاتر می برند و این اساس فحشاء است و فروپاشی خانواده ها . و از طرف دیگر بکارت و عصمت را تبلیغ می کنند و این اساس خیانت و فریبکاری و تولید بکارتهای مصنوعی است. و این تناقض و نفاق، علت العلل همه بدبختی ها در خانواده هاست . زیرا عصمت پرستی در تضاد با رفاه پرستی و مدرک پرستی قرار دارد و این دو در یک جا نمی گنجد . یک دختر نمیتواند هم یک دکتر شود هم باکره بماند یا دچار انحرافات جنسی و افسرده گیهای روانی و مادام العمر نگردد . یک پسر هم نمی تواند هم یک دکتر و مهندس پولدار و مرفه شود و ازدواج کند و هم عصمت خود را حفظ کند . این دو هم به لحاظ عقلی و

هم دینی در تضاد قرار دارد . عصمت و بکارت نمی تواند قرین رفاه پرستی و علم و فن پرستی و مدرک پرستی و جاه طلبی باشد همانطور که کفر و ایمان در یک دل نمی گنجد .

۳۱- اگر جامعه ما پس از انقلاب دچار اشد مفاسد و ناهنجاریهای جنسی و اخلاقی و خانواده گی شده است بدلیل این نفاق مذکور در رهبران و مدیران و دولتمردان است .

۳۲- اگر یک دختر یا پسر پزشک مجرد توانسته باشد براستی عصمت خود را حفظ کرده باشد حتماً یک بیمار روانی شده است و دچار انحرافات حاد جنسی و یا افسرده گیها گردیده است که خودارضائی حداقل آن است .

۳۳- اگر ازدواج موقت آشکارا و مفتخرانه انجام گیرد بسیاری از دردهای بی درمان و مفاسد و بحرانهای اقتصادی و سیاسی و فرهنگی جامعه بطرزی معجزه آسا برطرف می شود . و این نیازمند یک اصلاح و انقلاب فرهنگی – دینی است .

۳۴- آنچه که رابطه جنسی را حلال و مشروع و سالم و صادقانه می سازد حضور شاهدان بر این رابطه است . اصولاً هر امر پنهانی منشأ فساد و تبهکاری و ستم است بخصوص روابط پنهانی .

۳۵- پنهان ساختن امری آشکارا و آگاهانه دال بر خلاف و ناحق و ستمگرانه بودن آن امر است همانطور که دروغ ام الفساد است روابط پنهان هم چنین است و بزرگترین دروغهاست .

۳۶- همه ستمها و مفاسد ناشی از ازدواج موقت حاصل پنهان کردن آن است که خود اساس عذاب و پیچیده گی این رابطه است که مسبّب آن خود طرفین هستند و حکومت و شرع و متولیان آن می توانند این بن بست و فساد و عذاب را برطرف کنند در حالیکه در جامعه ما خود این کانونها از علل اشاعه این فساد و فلاکت در جامعه می باشند .

۳۷- یا بایستی متولیان شرع و حکومت ازدواج موقت را به لحاظ قانونی به آسانی و بدون تشریفات و شروط ازدواج دائم به ثبت برسانند و به رسمیت بشناسند و یا دست از سر روابط بین دختران و پسران جوان بردارند که لااقل اگر باری از دوش این جوانان بیچاره برنمی دارند سربار آنان نباشند که هستند .

۳۸- امروزه حتی ازدواج دائم هم مستمراً بدلیل آزمایشات پزشکی شاقه تر می شود و مثلاً معتادان مجبورند که بجای ازدواج کردن بسوی زنا بروند که خود موجب اشاعه ایدز و انواع امراض مسری می شوند و خطر این بمراتب بیشتر از خطر اعتیاد در زناشوئی است .

۳۹- امروزه قوانین و دولتها بدون احساس کمترین مسئولیتی در قبال سرنوشت مردم ، مستمراً ازدواج را ناممکن تر می کنند و از طرفی دیگر به کنترل و سرکوب جوانان می پردازند که خود مولّد مفاسد برتری است که رشد تصاعدی فساد و تبهکاری بهمراه رشد کفر و عداوت با دین از جمله این عوارض است .

۴۰- ازدواج عرصه اتصال به جاودانگی است . ویژه گی منحصر بفرد این واقعه از همین بابت است و لذا اکثر خودکشی های بشری به دلیل شکست در ازدواج است زیرا این شکست عین شکست جوهره جاوید در جان و روان است که به آدمی احساس نابودی می دهد و خودکشی بمعنای تلاش برای رهائی از این احساس است . گرایش به مخدّرات نیز تلاش دیگری از همین انگیزه است . بنابراین ازدواج موقت را بایستی نوعی رندی الهی دانست که حتی فراری ترین آدمها از ازدواج را هم به بند می کشد تا با گوهره جاودانگی آشنا سازد . و درست به همین دلیل است که ما ادعا داریم که اگر ازدواج موقت بطوری مفتخرانه و اجتماعی و علنی انجام شود در اکثر موارد منجر به ازدواج دائم می شود . و اتفاقاً چون این ازدواج بسیاری از تشریفات کافرانه و مفسدانه ازدواج دائم را ندارد بسیار معنوی تر و انسانی تر و الهی تر است . بنابراین تبلیغ و اشاعه ازدواج موقت در جامعه به مثابه یک تیر به صدها نشانه است که بسیاری از بحرانها و مفاسد اجتماعی را برطرف و درمان می کند . و بر خلاف تبلیغات کافرانه غرب بیشترین فایده را هم به زنان می رساند و بخصوص بحران بکارت را علاج می کند که در جوامع شرقی یکی از مهلکترین بحرانها برای زن محسوب می شود که زن را در همان آغاز زندگی زناشوئی به یک شیطان مکّار تبدیل میسازد و این بنای ساختمانی بر دروغی عظیم است .

۴۱- علت همه مشکلات و اختلافات و دروغها و تناقض های رابطه زناشوئی ریشه در روابط نامشروع قبل از ازدواج دارد و اینست که ازدواجهای سنتی در سنین پائین موفق ترین ازدواجها هستند زیرا مجال روابط نامشروع قبل از ازدواج وجود ندارد . بنابراین در جوامع مدرن شهری و روابط مدرن و ازدواجهای مدرن که مملو از صدها عوامل و طرز فکر جاهلانه و جنون آمیز و کافرانه است علاجی جز نهادینه شدن ازدواج موقت وجود ندارد زیرا توقعات مادی و سن ازدواج به صدها دلیل مستمراً بالاتر می رود و لذا ازدواجها هم بیمارگونه تر و کذائی تر و غیرانسانی تر می شوند و لذا بی بنیادتر می گردند و هیچیک از عوامل مفسدانه زندگی مدرن برای انسان مدرن قابل درمان نیست زیرا نهادینه شده و تبدیل به عادات و قوانین شده اند . فقط با نهادینه کردن ازدواج موقت است که می توان علی الحساب برای یک دوره بیشتر ، عمر خانواده و بقای بشر بر روی زمین را تمدید نمود تا بعد . چرا که انسانی که مغز و دل و روانش در اسارت تکنولوژی و مدرنیزم تباه شده است هر درمان جدیدی را تبدیل به مرض لاعلاجتری می کند از جمله ازدواج موقت را . اینست که بسیاری از متفکران واقع بین و مستقل ، تنها راه نجات انسان مدرن از اینهمه امراض و جنون و تباهی را ، نابودی این تمدن مدرن می دانند که بر این خرابات است که ناجی موعود ظهور می کند .

۴۲- و علاوه بر این در عصری که بدبینی روزافزونی درباره ازدواج در سراسر جهان در حال اشاعه است تنها راه پیشگیری و مبارزه با این بدبینی که اساس بسیاری از مفاسد و جنون و جنایات است همانا ازدواج موقت می باشد که ترس از ازدواج را از بین می برد . در عصری که ازدواج دائم تبدیل به یک کابوس و مالیخولیای جنائی شده است که مفاسد و عذابهای مادام العمر ناشی از آن هر گناه و جرم و جنایتی را موجّه می سازد ازدواج موقت تنها راه نجات است و درمان صدها مشکل و عذاب و بحران اجتماعی است و براستی همچون یک ایده و راه حل منجیانه می باشد و افسوس بر جوامع و دول اسلامی که از اجرای این حکم شرعی طفره می روند که این خود دال بر نامسلمانی است و لذا عذابهای ناشی از خانواده و ازدواج در جوامع اسلامی بمراتب هولناکتر از جوامع غیراسلامی می باشد .

۴۳- کسانی که ازدواج موقت را یک کلاه شرعی برای روسپی گری زن و هرزه گی مرد می دانند از ازدواج و رابطه زن و مرد جز شهوت و سکس درنیافته اند و لذا اندیشه خودشان دچار روسپی گری است که باید درمان شود .

۴۴- شهوت جنسی نه تنها اساس رابطه زن و مرد در ازدواج نیست بلکه خود معلول تنهائی روحی انسان است.

۴۵- بجز عارفان واصل مابقی انسانها موجوداتی از خود بیگانه اند که در تنهائی جنسی خود احساس نابودی دارند و لذا رابطه جنسی و ازدواج تلاشی برای نجات از این احساس نابودی و پوچی و بی معنائی است و نیاز جنسی معلول این احساس است .

۴۶- بنابراین کسانی که رابطه بین زن و مرد را امری صرفاً جنسی و شهوانی می دانند اصولاً نه خود را می شناسند و نه ازدواج را و نه انسانیت را . و لذا ازدواج موقت را زشت و روسپی منشانه می یابند . اینان با همسر خود نیز رابطه ای بهتر از این ندارند .

۴۷- روزها و ماهها و سالهای تنهائی پس از بلوغ جنسی ، سراسر زمینه رشد انواع امراض و مفاسد و انحرافات جسمی و فکری و عاطفی و روانی است حتی اگر فرد دچار هیچ نوع رابطه نامشروع هم نشود . و اینست که ازدواج در سنین بالا عموماً ناموفق و مسئله دار است و اکثر دختران سن بالا دچار انواع افسرده گیها و دل مرده گیها و عقده های روانی شدیداً لاعلاج هستند و دیگر قادر به شروع یک زندگی مشترک نیستند .

۴۸- همه عوامل بالا برنده سن ازدواج در عصر ما جنایت بار و جنون آمیز و خلاف عقل و وجدان و دین و انسانیت هستند و اتفاقاً جنایت بارترین آنها معضله تحصیل علم است بخصوص برای دختران . اصولاً هرگز علم و معرفت و هنر نمی تواند به قیمت تباهی انسان حاصل آید و به زبانی دیگر هیچ چیز ارزشمندی نمی تواند به قیمت ویرانی وجدان و عصمت و سلامت روح انسان بدست آید زیرا وجدان و عصمت و روح ، ذات همه ارزشهایند و میزان ارزیابی .

۴۹- هر امری که انسان و بخصوص زن را که ظرف رحمت الهی است بسوی شقاوت کشاند ضد ارزش است حتی اگر علم و دین باشد . و اصولاً علم و دین موجب سعادت و تعالی روح است پس آنچه که امروزه تحت عنوان علم موجب شقاوت روح زن می شود دجّال است که لباس علم به تن کرده است .

۵۰- چرا همه زنان تحصیل کرده و شاغلان حرفه ای در بیرون از خانه بسوی شقاوت می روند و گوهره همسری و مادری را از دست می دهند و دوست داشتن در آنها می میرد ؟ زنی که محبت زناشوئی و رحمت مادریت را تجربه و درک کرده باشد همه امور دیگر را به پای آن قربانی می کند و نه بالعکس .

۵۱- حقیقت دیگر اینست که همه مبلغان و تئوریسین های برابری زن و مرد و فمینیزم همسر ایده آل خود را زنی خانه دار می دانند . این بدان معناست که این فلسفه های مدرن دارای ذاتی منافقانه اند که فقط بدرد تبلیغات رسانه ای می خورند که منافع امپریالیزم را تأمین می کند و لذا این نظریه ها نوعی شغل محسوب می شود شغلی بغایت رذیلانه و دروغین .

۵۲- نظریه دیگر که دارای ذاتی تماماً اقتصادی است تحصیل حرفه ای زن و شغل بیرون از خانه و درآمد زائی او را نیازی مبرم برای زندگی عصر جدید می داند . این نظریه آشکارا سعادت و سلامت و عصمت و وفا و مادریت و عزت خانواده و شرافت انسانی را به پای رفاه و عیاشی و بازیهای عصر جدید قربانی می کند . این همان قربانی کردن انسان بپای تکنولوژی و امیال و جنون افسارگسیخته آن است که البته نفعش فقط به جیب سرمایه داران واریز می شود .

۵۳- برای زن عصر جدید آنچه که دائمی و پایدار می نماید شغل اوست و آنچه که موقتی است ازدواج می باشد . از این منظر است که زن روسپی گری خود را توجیه و بلکه تقدیس می کند . ازدواج موقت از این نگاه همان روسپی گری است چه با خطبه عقد و چه بدون آن .

۵۴- هر رابطه پنهان از چشم خانواده خواه ناخواه بسوی فساد می رود زیرا بر دروغ استوار است و پنهان بودنش حجّت دروغ بودن آن است .

۵۵- در جامعه ما ازدواج موقت عموماً امری قاچاق محسوب می شود و پنهان از چشم خاندان صورت می گیرد و لذا عواقبی خوش ندارد و زن را بسوی روسپی گری تدریجی و شرعی می کشاند .

۵۶- اهمیت ابدی و اورژانس شغل و درآمد ثابت برای زن مدرن از این بابت است که نمی خواهد به شوهرش وفا و عهدی داشته باشد . پس طبیعی و برحق است که این نگاه منجر به روسپی گری گردد و یا به ازدواج موقت از نوع غربی یا اسلامی اش تن دهد .

۵۷- ازدواج موقت از هر نوعش امری است که به لحاظ روانی از جانب زن تدارک دیده می شود و زن حامی ایدئولوژیک آن است درست بدلیل اصالت بیوفائی اش .

۵۸- اصولاً آنچه که تحت عنوان روسپی گری تقبیح و لعن می شود چیزی جز لعن بی وفائی نیست حال این بی وفائی هر چه که بیشتر تکرار شود بصورت روسپی گری حرفه ای خودنمائی می کند .

۵۹- کبر و غرور شیطانی و بولهوسی های آنی زن او را از پذیرش ولایت شوهر که ولایت الهی است فراری می دهد و اینست راز برده گی جسمی و جنسی زن . زیرا زن برای مافات این اراده شیطانی خود از هر حیث استثمار می شود آنهم بدست پلیدترین مردان . و این جزای گریز از پذیرش ولایت شوهری است که او را دوست می دارد و آرزوئی جز سعادت او ندارد .

۶۰- اینکه بقول حضرت رسول اکرم اکثر زنان اهل دوزخند بدین دلیل است که محبت شوهر را انکار نموده و ابزار بولهوسی و سلطه خود می سازند و به بن بست رسیده و طلاق می گیرند . و در واقع اکثر زنان مطلقه اهل دوزخند از همین دنیا . زیرا در سراسر جهان اکثریت طلاق ها به اراده زنان صورت می گیرد .

۶۱- پس اگر زن تحت استثمار مضاعف قرار دارد جزای بیوفائی به مردی است که او را دوست می دارد . و روسپی گری پنهان و آشکار هم جزای مضاعف اوست از بابت اینکه محبت شوهرش را به تجارت کشانید . و اینک باید در خیابانها محبت گدائی کند و پورنوگرافی عرضه نماید .

۶۲- وقتی زنان مدرن با شرط یکطرفه حق طلاق ، ازدواج می کنند این بمعنای ازدواج موقت است .

۶۳- مهریه های نجومی بیان غیرمستقیم دیگری از ازدواج موقت است .

۶۴- آن فرهنگی که عملاً رابطه جنسی قبل از ازدواج را تحت عنوان دوست پسر و دوست دختر ، تصدیق می کند عجب است که ازدواج موقت شرعی را اکراه می دارد و نعره برمی آورد که : مگر زن اسباب بازی سکس است !؟ این به مانند آن دزدی است که پس از ارتکاب دزدی نعره می زند که : دزد را بگیرید !

۶۵- ازدواج موقت شرعی حدفاصل و مرز بین روسپی گری و عصمت است و رعایت حداقل وفا و آدمیت است و رعایت حداقل شرافت در رابطه زن و مرد می باشد . والدینی که فرزندان خود را بسوی فرهنگ دوست پسر – دوست دختر سوق می دهند بدانند که از فرزندان خود معتادان و بزهکاران و روسپی های آینده می پرورند و این فرزندان آینده این والدین را غرق در انواع عذابهای جهنمی می کنند و انتقام می ستانند و این انتقام الهی است .

فصل نوزدهم

پدیده شناسی ایمان

بسم الله المؤمن

۱- طبق معارف قرآنی و اسلامی ، ایمان یک مقام روحی و قلبی در بشر است بنابراین تشخیص ایمان از بیرون فقط کار عارفان واصل و اهل باطن است و با مجموعه ای از شواهد بیرونی نمی توان کفر و ایمان دیگران را تشخیص داد و این از ارکان اعتقادی و اجتماعی در اسلام است و لذا شدیداً توصیه شده است که یک مسلمان بایستی مسلمانی و ایمان دیگران را به صرف ادعایشان قبول کند و یا لااقل انکار نکند و این انکار از معصیت های بزرگ در اسلام محسوب شده است . این بدان معناست که یک مسلمان حق ندارد درباره وضعیت و مقام قلبی دیگران قضاوت کند زیرا ایمان امری مربوط به رابطه فرد با خداست و این قضاوت از آن خداوند است . فی المثل کسی مثل ابوسفیان تماماً از سر ناچاری و مکرش اسلام آورد و ادعای ایمان کرد و این امر بر همگان و بر شخص پیامبر مبرهن بود ولی پیامبر اسلام به احدی اجازه نداد که او را پس از ادعای ایمانش ، کافر بخواند . این حقیقت بدین معناست که آدمی حق ندارد که درباره ایمان دیگران به قضاوت بنشیند . و این بدان معنا نیست که بایستی به هر کسی که دعوی ایمان می کند بعنوان مؤمن اعتمادی مؤمنانه کرد الاّ با آزمون .

۲- در قرآن کریم می خوانیم که هیچ دلی بی اذن خداوند ایمان نمی آورد و هر که بخواهد ایمان آورد خداوند به دلش نور ایمان عطا می کند بشرط آنکه از اعمال زشت خود دست بکشد .

۳- بنابراین گرچه نور ایمان هدیه خدا به دل بشر است که برترین لطف اوست ولی مستلزم نیاز و طلب جدّی بشر است و توبه و بیزاری اش از اعمال بد .

۴- در قرآن می خوانیم که کافران بسیار دلشان می خواهد که چون مؤمنان دارای آرامش و قرار و اطمینان روح باشند ولی آنچه که مانع ایمانشان می شود اصرارشان در اعمال زشت است .

۵- اعمال زشت و بد چیستند ؟ زشت ترین اعمال همان گناهان کبیره اند مثل : مال مردم خواری ، زنا و تجاوز ، ربا ، تهمت ناحق ، آدمکشی و مردم آزاری . شاهدیم که همه گناهان کبیره انواع ستم به دیگران هستند . و لذا کافران همواره ظالمان خوانده شده اند . هر چند که نهایتاً همه این ستمها به خود انسان ظالم باز می گردد .

۶- نماز به مثابه یکی از نشانه های ایمان یکی از بزرگترین باورهای خطای دینی در میان مسلمانان است که هیچ مبنای قرآنی و عقلانی و تجربی ندارد . همانطور که خداوند نمازگزاران سهوی (عادتی) و ریائی را در جرگه دشمنان دین خود قرار داده است . همچنین مؤمنانی را که در مستی ایمانی – عرفانی قرار دارند از اقامه صلوة نهی کرده است . و همچنین چندین آیه وجود دارد که در آن خداوند برخی از مؤمنان را به اقامه نماز توصیه کرده است و این بدان معناست که اینان قبل از اقامه صلوة هم مؤمن بوده اند . و نیز اینکه در قرآن کریم عبادتی برتر از نماز هم وجود دارد که مقصود نماز است و آن ذکر می باشد که البته ورد نیست . بنابراین طبق کلام خدا در کتابش ، نماز فقط برای برخی از مؤمنان می تواند یکی از علائم ایمان

محسوب شود آنهم علامتی مشروط زیرا نماز از روی عادت و ریا هم داریم که نشانه کفر و نفاق است . پس نماز مطلقاً نمی تواند نشانه مطمئنی برای تشخیص ایمان باشد .

۷- نماز عملی است بی خرج و بی زحمت . پس بهترین ابزار فریب مردم می تواند باشد و همواره بوده است و لذا همه پیامبرکشان و امام کشان تاریخ نمازخوانها بوده اند .

۸- کافران بی ریا و بی نماز با دین عداوتی ندارند ولی کافران با نماز با دین و مؤمنان عداوت و کینه دارند زیرا دین را مانع منافع نامشروع خود می دیدند که مجبور به تظاهر به دین شدند تا به این منافع برسند . پس دشمنان دین و ایمان را بایستی در نمازخوانها جستجو کرد و نه در شرابخواران و بی نمازان . این هم امری معقول است و هم تجربی و تاریخی .

۹- پس نماز نمی تواند نشانه ایمان باشد . پس نشانه های بیرونی ایمان چیستند ؟

۱۰- خداوند در کتابش در صدها آیه علائم مؤمنان را از کافران تفکیک نموده است و صدها حدیث هم مکمل آن هستند . حرص، حسد شدید، شهوت بارگی، ریاست پرستی، بی حیائی، افترازنی، پیروی از زن، ربا، ظلم، زور، ریاکاری، دروغگوئی، خودفروشی، تجاوز به نوامیس، خیانت در عهد، دین فروشی، مال پرستی، عیاشی و امثالهم از علائم کفر است و فقدانش از علائم ایمان . و به غیر این یکی از واضح ترین نشانه کفر یا ایمان همانا یاران و شریکان و روابط اجتماعی هر کسی است زیرا بقول علی(ع) هر کسی را بایستی از روی دوستانش شناخت . یعنی انسان مؤمن هرگز با رباخواران، دزدان، ستمگران، عیّاشان و اراذل و مردم آزاران معاشرت نمی کند و زیر بار ظلم حکّام جور هم نمی رود و نان ستمکاران نمی خورد .

۱۱- ولی یک مؤمن شیعی ، ویژگی واضح تر و برتری دارد و آن اصل اوّل مذهب او یعنی عدل است. عدالت اساس همه نیکی ها و ظلم اساس همه بدیهاست .

۱۲- هر گناهی نوعی از ظلم آشکار است به مردم . پس اساس عملی ایمان عدل است و این محکمترین محک ایمان در مذهب شیعه می باشد که فقط دارای دو رکن است : عدل و امامت .

۱۳- و عدل نیز به تجربه معلوم شده است که بدون ارتباط معنوی با یک عارف واصل به مثابه امام ، مقدور نیست و لذا این سخن پیامبر محقق می شود که : بی امام ، کافر است زیرا بی امام ، عدالتی ممکن نمی شود خاصه در آخرالزّمان که ظلم و ظلمت و ضلالت از همه سو می بارد . و علاوه بر این امام که خود نور ایمان است مظهر عدل است . پس ایمان و عدل دو روی سکه تشیّع است ، روی درونی و برونی .

۱۴- عدل فقط یک محک شیعی نیست بلکه یک محک آخرالزّمانی برای ایمان است زیرا شیعه ، جان اسلام و مذهب آخرالزّمان است . یعنی در آخرالزّمان هر انسان عادلی یک مؤمن مسلمان شیعه است حتی اگر نام اسلام و تشیّع و پیامبر و علی (ع) را نشنیده باشد و در قطب شمال زندگی کند .

۱۵- همانطور که امروزه عدالت طلبی شعار و آرمان محوری کل بشریت از هر مذهب و ملتی است پس این یک امر فطری است که بشریت عدل را می طلبد و آنرا عین حق می داند و حقی برتر از عدل نمی شناسد . و لذا تشیّع قلب فطرت بشر است که در آخرالزّمان آشکار شده است و تنها مذهبی است که عدل را اصل اول آئین خود قرار داده است .

۱۶- و اما عدالت طلبی چه ربطی به ایمان بخدا و قیامت دارد . در قرآن کریم مؤمنان کسانی هستند که به خدا و رسولان و عالم غیب و قیامت باور قلبی دارند و از هر چه که دارند انفاق می کنند . پس انفاق همان عمل بیرونی آن باورهای غیبی است و اساس عدل اجتماعی می باشد .

۱۷- کسی که بخواهد عدالت پیشه کند بایستی هم قناعت پیشه کند و چه بسا برای تن ندادن به ستم فقر پیشه کند و حتی جان خود را در خطر اندازد . پس گذشتن از جان و نان دو نشانه عدالت طلبی است که مستلزم ایمان به خدا و غیب و حیات پس از مرگ و حساب و معاد می باشد .

۱۸- این امر به لحاظ عقلی و تجربی بدیهی است که آدمی فقط به قدرت ایمان به خدا و معاد است که می تواند از نان و جان خود بگذرد و در غیر اینصورت محال است. و این محکی مبرهن و یقینی در ایمان است. این یک محک جهانی و عقلانی است.

۱۹- پس عدل محکمترین ایمان در سراسر جهان می باشد که اساس تشیّع است و نیازی جهانی است یعنی نیازی اسلامی و شیعی است .

۲۰- یعنی هر انسان عادل و عدالت طلب که برای عدل مبارزه می کند (بهر طریقی) مؤمن و مسلمان و شیعه است و لاغیر . حال تحت هر عنوانی که باشد و با اسم هر مذهب و مکتبی و با هر شعار و توجیهی .

۲۱- منتهی خداوند در کتابش ظلم ستیزی را از نفس خود فرد شروع می کند و می فرماید که ای کسانی که ایمان آورده اید با ظلم خود و حریم خود ستیزه نمائید . یعنی ظلم نفس خود و خانواده و روابط اجتماعی خود را براندازید تا نوبت مبارزه اجتماعی برسد .

۲۲- پس کسی که به نزدیکان خود ستم می کند و دم از عدالت اجتماعی می زند آدمی ریاست طلب و مردم خوار است نه عادل و مؤمن .

۲۳- بنابراین کسی که نماز می خواند و بهر دلیلی دروغ می گوید مؤمن نیست . حدیثی از امام صادق می فرماید که مؤمنان ما ممکن است زنا کنند ولی امکان ندارد دروغ بگویند .

۲۴- پس آنکه برای ستیز با ظلم تن به فقر می دهد و جانش را به خطر می اندازد نمی تواند قلباً به خدا و آخرت و معاد ایمان نداشته باشد و مؤمن نباشد چه با نماز چه بی نماز . چه مسلمان چه یهود . چه کمونیست چه نیهیلیست .

۲۵- آنچه که در عصر جدید بسیاری را درباره مبارزات کمونیستی به گمراهی کشانید مبانی مشهور فلسفه کمونیزم بود که دعوی ماتریالیزم داشت و مذاهب شرک و نفاق در تاریخ را طرد و لعن می کرد و خدای الهیات مسیحی را انکار می نمود که حقاً قابل انکار است . و لذا شاهد بودیم که روحانیون مؤمن بسیاری از مذاهب گوناگون از این مکتب حمایت کردند .

۲۶- بی تردید در مبارزات عدالت طلبانه مثل هر جریان دیگری عناصر و گروههای منحرف و منافق و ظالم هم وجود داشته اند.

۲۷- البته بسیاری عدالت را یک امر اقتصادی محض می دانند و این یک انحراف فکری خطرناکی است . زیرا اتفاقاً عدالت اقتصادی وجهی از عدالت است که در پایان کار رخ می نماید .

۲۸- یک دروغگو یک ظالم است زیرا دیگران را گمراه می کند . یک عرق خور ظالم است زیرا امنیت و سلامت و عفت را از جامعه می گیرد . یک رباخوار ظالم است زیرا ایجاد تورم می کند که اساس بسیاری مفاسد است . یک سانسورچی یک ظالم است زیرا قدرت تفکر و اعتقاد را فلج می سازد . کسی که در دین اکراه و اجبار ایجاد می کند یک ظالم است زیرا مردم را بسوی ریا و نفاق می کشاند و این معصیتی بر خدا نیز هست . و کسی هم که فاصله طبقاتی را زیاد می کند ظالم است زیرا موجب حقارت و حسد و کینه و تبهکاری و فساد می شود . اینها انواعی از ظلم و کفر است چه بانماز و چه بی نماز .

۲۹- در کل قرآن حتی یک آیه نیست که بتوان از آن استنباط کرد که نماز دال بر ایمان است و بی نمازی دال بر کفر .

۳۰- و تازه نماز هم که بمعنای ارتباط با خداست و راز و نیاز با اوست فقط یک صورت ندارد و لذا در قرآن کریم هرگز صورت و کلام معیّنی از اقامه صلوة وجود ندارد وگرنه سخن از مؤمنان یهود و نصاری و صابئین نمی بود که نمازهای بکلی متفاوتی دارند .

۳۱- هر که با دروغگوئی مبارزه می کند و نان و جان خود را در خطر می افکند یک انسان عادل است در درجات . یعنی انسانی مؤمن است در هر مذهب و مکتبی . زیرا دروغ امّ الفساد است یعنی اساس کفر است و در قرآن کریم هیچ صفتی همچون دروغ (در دهها آیه) طرد و لعن نشده است .

۳۲- پس دروغگو کافر و ظالم است چه بانماز و چه بی نماز . هرگز مپندار که دروغگوئی را دین و ایمانی باشد.

۳۳- ایمان یعنی احساس امنیت در قبال مرگ و نابودی . پس آنکه برای مبارزه با ظلم بسوی مرگ و نیستی می رود و از آن نمی ترسد در قبال آن احساس امنیت دارد یعنی به حیات جاوید ایمان قلبی و روحی دارد و جاودانگی را در خود احساس میکند. یعنی مؤمن است چه با نماز و چه بی نماز . چه به امید مدینه فاضله و چه به امید بهشت اخروی . امروزه تشیّع که مذهب اصالت عدالت است فقط از این منظر و عرفان است که می تواند تبدیل به مذهبی جهانی گردد و لاغیر .

۳۴- شرح و توجیه و فلسفه ای که هر کسی بر مبنای آن مبارزه ستم ستیزانه خود را به پیش می برد و از آن بعنوان توجیه ذهنی و روش کار بهره می گیرد یک امر ثانویه است و هر کسی توجیه و روش خاص خود را دارد بسته به شرایط و فرهنگ و سواد و تربیت خود . آنچه که اساس مشترک و واحد همه ظلم ستیزان جهان است ایمان است به حیات جاوید که خدا در رأس آن قرار دارد با هر نام و توضیح و فلسفه ای .

۳۵- و خداوند در کتابش فرموده که : مرا بهر نام که دوست می دارید بخوانید و در هر سو که بجوئید می یابید و بهر روشی که می توانید تقرّب جوئید . پس آنانکه نام و روش خود را بر حق می دانند و مابقی را کافر می خوانند بی شک کافران و ظالمانند که در لباس دین پنهانند .

۳۶- جان آدمی ذاتاً هرگز نقد حیات خویش را به حیات مفروض اخروی تقدیم نمی کند مگر آنکه جاودانگی حیات اخروی را در خویش احساس نماید همچون روحی حیّ و حاضر و نه فلسفه ای صرفاً خیالی . و این یعنی ایمان به خدای باطنی و نه تاریخی و آسمانی . و این ایمان عرفانی است و نه صرفاً فلسفی و شرعی .

۳۷- پس ایمان همان درک و حس خدای قلبی است و نه آسمانی . باور به خدای آسمانی ، اسلام است نه ایمان . خود خداوند هم در قرآن کریم می فرماید که : مگوئید که ایمان داریم زیرا هنوز اسلام در شما قلبی نشده است .

۳۸- پس چه بسا دلی مؤمن است ولی ذهن هنوز مؤمن نشده و بلکه کافر است ، ماتریالیست یا نیهیلیست است .

۳۹- و اصولاً ایمان امری قلبی است و نه ذهنی . همانطور که هرگز در ظرف هیچ فلسفه و منطقی نمی توان وجود خدا را اثبات کرد . یعنی ذهن ذاتاً کافر است و حتی دیده های محسوس خود را هم مورد شک و تردید قرار می دهد .

۴۰- در اندیشه شیعی مؤمن کسی است که دارای امام حیّ و پیر طریقت است که تحت ارادت و ولایت او قرار دارد که تجسم عدل و عرفان و یقین است . یعنی عدل که اساس ایمان است ناشی از رابطه قلبی و روحانی با امام است . از این منظر نقش رهبران انقلابی و عدالت طلب را در تاریخ انقلابات عصر جدید به عنوان امامان عدل در کشورهای گوناگون درک می کنیم مثلاً مائو ، گاندی ، چه گوارا ، فیدل کاسترو ، هوشی مینه ، لنین و دیگران . که برخی از آنان به لحاظ فلسفی لامذهب بودند ولی عجبا که توده های پیرو آنان همه مذهبی بودند . این یعنی چه ؟ این آن راز مورد بحث ماست . وگرنه چگونه با عقل اجتماعی و باور دینی می توان چنین وقایع بزرگ و سرنوشت آفرینی را توجیه کرد . چگونه مردمی مذهبی به دنبال یک آدم لامذهب جانفشانی کرده اند . این حقیقت با الهیات فلسفی و کلامی و شریعت فاقد عرفان در تضادی آشتی ناپذیر است . پس این پیشوایان آزادی و عدالت ملل نمی توانستند کافردل و ملحد باشند . کافر نمی تواند مؤمن را رهبری کند و به پیروزی برساند . روزی در ایام جوانی با یکی از رهبران گروههای کمونیستی در همین باب بحث می کردیم که از دوستان دوران دبستان بودیم . او در حالیکه بغض گلویش را گرفته بود بمن گفت : فلانی آیا براستی تو فکر می کنی که من کافرم و خدا و حیات پس از مرگ را باور ندارم . با شنیدن این حرف او بناگاه از یک خواب غفلت و جهل عظیمی بیدار شدم و ایمان را به گونه ای دگر کشف

کردم که ورای حرف و اندیشه و فلسفه و شعار است . این دوست به دل مؤمن و به ذهن کافر چند سال بعد در راه آزادی کشته شد و شبی در خوابش دیدم که بمن چنین گفت : مؤمن یعنی عادل و آزاد !

البته همه کمونیست ها مؤمن نبوده اند مثل همه نمازخوانها و اهل کلیسا و مسجد . ولی نابترین مؤمنان عصر ما از میان اندیشه ای برخاستند که مذهب تاریخی و خدای آسمانی – فلسفی را طلاق داده بودند و به جستجوی امام و ناجی و عدالتی بر روی خاک بودند . و این ذات تشیّع است و اساس ایمان آخرالزّمان . بر همین مبنا و ادراک بود که دکتر شریعتی سارتر اگزیستانسیالیست و گورویچ کمونیست را از برخی آیت الله های ما شیعه تر می خواند . همانطور که اقبال لاهوری ، نیچه نیهیلیست را حکیم الهی می خواند . اگر بقول قرآن کریم خدای ظن ، کانون شرک و ظلم عظیم است پس خدازدائی از ظن (ذهن) اساس عدل و توحید است هر چند که کمال عدل و ایمان آن است که ذهن انسان مؤمن هم به حکمت توحیدی و عرفان نائل آید که این مقام صدّیقین و موحّدین کامل است . تمام قدرت و عظمت و جاذبه اجتماعی این برپادارندگان قسط و عدالت اجتماعی این بود که از ذهن شرک زدائی کرده اند زیرا خداوند شرک را اساس ظلم عظیم خوانده است و لذا شرک زدائی قرین ظلم ستیزی بوده است . ولی این انقلابیون در برپائی جامعه ای عادل عاجز بوده اند زیرا عدل و قسط اجتماعی – اقتصادی یک عمل دنیوی است که رهبریش با ذهن است و ذهن ملحد قادر به اجرای عدل نیست . زیرا فلسفه های ذهنی کمونیست ها الحاد است و الحاد توان اجرای عدالت در جامعه را ندارد . زیرا عدالت اجتماعی محصول عرفان در جامعه و رهبران آن می باشد . و این حقیقت را قبلاً نشان داده ایم . کم نیستند انسانهائی که دارای قلوبی مؤمن و ذهن کافرند و نیز انسانهائی که دارای ذهنی موحد ولی قلبی کافرند . و تفسیر و تبیین توحیدی دنیا و جامعه و تاریخ و طبیعت البته کار عارفان کامل است . و در غیر اینصورت تفسیر و تبیین الحادی دنیا بسیار کم ضررتر از تفسیر مشرکانه دنیاست . و اینست راز پیشرفتهای دنیوی جوامع لائیک که دین را بکلی از دنیا زدوده اند و این مقدمه تبیین توحیدی دنیا می تواند بود .

فصل بیستم

پدیده شناسی بهشت

بسم الله الانیس

۱- بر لب جوی آب و سایه سرو و می بیغش و رفیق شفیق در مقامی امن : اینست کل آن بهشتی که همه آدمها فطرتاً در جستجویش هستند که بیان قرآنی بهشت هم جز این نیست . آیا براستی تدارک یک چنین شرایط ساده و مفتی چرا تا این حد محال است و تبدیل به بهشتی موعود در آخرت شده است آنهم با هزار شرط و حساب و کتاب و مؤاخذه ای باریکتر زمو که از هر هزاران نصیب یکی شود . آیا براستی این چه رازی است ؟

۲- این بهشت و حیات آرمانی همه عقلاء از نیمه دوم عمر است که دوره هوس و بازی و حماقت بسر رسیده است . ولی چرا اینقدر دست نیافتنی است ؟

۳- البته جوی آب و درخت سرو و می بیغش به وفور یافت می شود و جایگاهی امن نیز . ولی آنچه که از این عناصر و تشکیلات بهشتی ، نایاب و کیمیاست همانا رفیق شفیق و یار غار و دلبر دلدار است که بقول حافظ دریغ ندانستم که آن کیمیای سعادت رفیق است رفیق .

۴- در قرآن کریم نیز برجسته ترین ویژگی حیات بهشتی همانا یاران و همسران بهشتی اند که عاشق بر شوهران خویشند و باکره های کاملند که چشم هیچ بیگانه ای به آنها نیفتاده است .

۵- علاوه بر این در قرآن می خوانیم که هر کسی بهمراه یک رفیق به بهشت یا دوزخ می رود و درواقع هیچکس به تنهائی به جائی نمی رسد و حرکتی ندارد .

۶- بهشت ازلی آدم و حوا هم بر اثر اختلاف و مشاجره و عداوت بین این دو مختل شد و از آن خارج شدند .

۷- پس بهشت هم در مفهوم حقیقی و الهی و هم در ادراک مجازی و بشری امری واحد است و شرایط واحدی دارد و بر محور یک رفیق شفیق یا همسری همدل و باوفا معنا و تحقق می یابد .

۸- پس آنچه که کیمیاست یک یار غار همدل و باوفاست و اینست گمشده آدمی در جهان .

۹- و امّا وعده الهی برای بهشت اخروی چیست ؟ دل نبستن به دنیا و اهلش و صرف نظر کردن از احیای بهشت در حیات دنیاست و صبور ماندن و تقوا پیشه کردن . زیرا همه تلاشهای بشری جهت تشکیل بهشت در حیات دنیاست که منجر به جنون و جنایت و تبهکاری و ستم و جهنم می شود . زیرا تلاش برای بهشت نمودن حیات زمینی است که زمین را مبدّل به دوزخ نموده است .

۱۰- بهرحال به تجربه هم می دانیم که هر کسی دوره کوتاهی از زندگی خود را دارای حیات کمابیش بهشتی بوده است که بناگاه از دستش داده است . پس آدمی در این دنیا قادر به حفظ بهشت نیست .

۱۱- این بهشت های نسبی هر کسی در حیات دنیا بی هیچ زحمتی وجود داشته است که تلاش برای ارتقاء و تکمیل و جاودانه سازی آن منجر به از دست دادن آن شده است درست مثل ماجرای از دست رفتن بهشت از نزد آدم و حوا .

۱۲- پس در یک کلمه اگر دو نفر یکدیگر را متقابلاً دوست بدارند و همدل و همراه باشند در هر شرایطی زندگی کمابیش بهشتی دارند و راضی اند .

۱۳- پس محبت و دوستی متقابل عنصر ثابت و اصل بهشت است که بواسطه حماقت و سوء تفاهم و توقعات جاهلانه و تلاشهای مذبوحانه از بین می رود .

۱۴- پس فقدان معرفت است که بهشت را تباه کرده است همانطورکه پیامبر اسلام هم میفرماید که بهشت اجر طالبان علم علی(ع) است . و علم علی هم معرفت نفس است یعنی عرفان .

۱۵- پس محبت و دوستی متقابل سنگ زیربنای بهشت است که بواسطه معرفت نفس استمرار می یابد و جاودانه می گردد . پس عشق و عرفان دو رکن بهشت است .

۱۶- در داستان هبوط آدم در قرآن نیز شاهدیم که به چه ساده گی ابلیس توانست به وسوسه جاودانه کردن بهشت برای آدم و حوا آنها را بفریبد و بسوی درخت ممنوعه بکشاند و ساقط سازد درحالیکه آدم و حوا در بهشت جاودانه بودند بشرط نزدیک نشدن به شجره ممنوعه . و ابلیس آن دو را درست به سمتی کشاند که بهشت را از آنها می گرفت و آن دو پیشاپیش این امر را می دانستند . پس ابلیس آنها را احمق و بلکه دیوانه کرد و دچار نسیان نمود و آگاهی شان را تباه ساخت و موجب خروجشان از بهشت شد . پس نسیان و حماقت و جنون راز خروج از بهشت است .

۱۷- یعنی آدم و حوا دقیقاً همان کاری را کردند تا جاودانه شوند که دقیقاً همان یک کار را می بایستی نمی کردند تا جاودانه بمانند . و این عین جنون است .

۱۸- در حقیقت ابلیس ، آگاهی و شعور آدم و حوا را وارونه ساخت و نباید را تبدیل به باید نمود . زیرا این دو در بدو خلقت از خدایشان شنیده بودند که نبایستی به شجره ممنوعه نزدیک شوند تا در بهشت جاودانه بمانند .

۱۹- آیا براستی چه بلائی بر سر آدم و حوا آمد که بدینگونه مالیخولیائی بازیچه ابلیس شدند .

۲۰- حقیقت اینست که این دو در بهشت حوصله شان سرآمده بود و لذایذ بهشتی برایشان عادی و سهو شده بود و خاصیت بهشتی بهشت در نزدشان پوچ شده بود و بدنبال بهانه ای برای خروج از این وضع بودند که ابلیس این بهانه را فراهم آورد .

۲۱- در حقیقت آدم و حوا دلشان از خوشی زده شده بود و از سر بی دردی احمق و دیوانه و بازیچه ابلیس شدند و از بهشت رانده شدند . درد بی دردی تنها دلیل خروج از بهشت است .

۲۲- برای ماندن در بهشت و جاودانه کردن آن لذت بردن کافی نیست بلکه بایستی این لذت را فهمید و بهشت را کشف کرد زیرا بهشت حضور پروردگار است . و علم علی (ع) که همان معرفت نفس است به معرفت رب می رسد که : هر که خود را شناخت خدا را شناخت .

۲۳- معرفت همان عنصر جاودانگی بهشت است .

۲۴- آنچه که سهویت و عادات و پوچی حاصل از بهشت و خوشی را می شکند معرفت درباره آن است .

۲۵- و مهمترین عنصر لذت بهشتی همانا عشق و محبت است پس معرفت درباره عشق هسته مرکزی بهشت شناسی و جاودانه سازی بهشت است : عرفان عشق و عشق عرفانی !

۲۶- عشق ، پروردگار است و عشق شناسی همان خداشناسی است که گوهره بهشت بعنوان حضور خداست چرا که : چون دو دل یکی شود سومی خداست . پس عشق و همدلی همان حضور خداست .

۲۷- پس عشق شناسی همان خداشناسی حضوری و وجودی است و این همان درب بهشت در حیات دنیاست .

۲۸- کسی که خداوند را در جهان هستی بشناسد جهان را بهشت می یابد زیرا همه چیز را دوست داشتنی و عاشقانه می یابد . و هر که عاشق باشد در بهشت است .

۲۹- پس مذهب وحدت وجود مذهب کشف بهشت در دنیاست و این مذهب محصول معرفت نفس است و معرفت نفس حاصل ارادت و عشق عرفانی در رابطه با عارفی صدیق است .

۳۰- پس رفیق شفیق همان پیر معرفت است که جهان را برای مرید ، بهشت می سازد .

۳۱- در نقطه مقابل عشق عرفانی ، شجره ممنوعه قرار دارد که همان نژاد و نژادپرستی است که براساس شهوت جنسی بنا شده است و لذا همواره رابطه شهوانی و زناشوئی خصم درجه یک عشق عرفانی است و لذا بنا به قول خداوند در کتابش همسر و فرزند دشمن آشکار ایمان و خداپرستی است که از عشق عرفانی برمی خیزد .

۳۲- و لذا در حیات دنیا هرگز همسر نمی تواند رفیق شفیق باشد زیرا بسته به شجره ممنوعه است و با ابلیس اتصال دارد .

۳۳- پس در حیات دنیا درب بهشت همان رابطه ارادت و اطاعت عرفانی از پیر معرفت است .

فصل بیست ویکم

پدیده شناسی پدیدآر

(پدیده شناسی پدیده شناسی)

بسم الله الباد

۱- خدا ، پدیده نیست بلکه پدیدآر پدیده هاست که در هر پدیده ای هم پیداست که هر پدیده ای را پدیده منحصر بفرد نموده است یعنی پدیده نموده است . زیرا هر چیزی به این دلیل هست که منحصر بفرد خویش است .

۲- وجه مشترک همه پدیده ها اینست که همه پدیده اند و این همان خدائیت پدیده هاست یعنی چیزیّت !

۳- وجود خدا را بواسطه علم و منطق و فلسفه و استدلال و علیّت نمی توان اثبات کرد بگونه ای که ایمان گردد و حضورش طبق تعریف در همه جا و در هر آن درک و باور شود .

۴- همه دلایل ذهنی که دال بر وجود خداوند است به همان میزان دال بر انکار او می تواند باشد .

۵- چون جهان دارای نظم و قانون است پس ناظم و قانونگزاری دارد که خداست . چون بسیاری امور خارج از نظم و قوانین بشر است پس خدائی وجود ندارد .

۶- چون هر چیزی علتی دارد پس عالم هستی هم علتی دارد و آن خداست . پس طبق همین قانون علیّت ، خدا هم معلول است پس خدا نیست .

۷- خدائی که بواسطه ذهن درک و تصدیق و پرستیده می شود مخلوق و معلول انسان است و بازیچه است پس خدا نیست .

۸- خدای ذهنی خدای مصلحتی است که هم می تواند باشد و هم می تواند نباشد .

۹- خدا معلول ناکامی و شکست و بدبختی و مرگ و نیستی انسان در جهان است و جبران فنای انسان و جانشین نابودن انسان.

۱۰- و لذا انسان تا زمانیکه به کام است بی خداست و لذا ناکامان با خداترند .

۱۱- و اینست که مؤمنان و انبیاء و اولیاء الهی مظاهر بدبختی و فاجعه و تراژدی بشر در جهان هستند .

۱۲- و اینست که آدمهای بکام و خوشبخت با خدا در نبردند زیرا او را خصم خوشبختی خود می دانند همانطور که خداپرستان را دشمن خود می دانند .

۱۳- خدا فقط در بدبختی و رنج و ناکامی و مرگ و نیستی ، کشف و باور می شود . خودش هم گفته است که ضعیف ترین انسانها را جانشین خود می سازد و سخنگو و مجری اراده خود می کند .

۱۴- از آنجا که خود خدا از دنیا بی نیاز و مبرّاست انسانهائی هم که از دنیا منزه می شوند و از آن دل می کنند و در آن خوشی و بستگی ندارند او را کشف و تصدیق می کنند .

۱۵- خدا طبق تعریف خودش ، یگانه و تنها و بی نیاز و بی والد و ولد و بی همتا می باشد (سوره توحید) . و لذا انسان بمیزانی که به این صفات نزدیک می شود و به درجه ای به این صفات متمایز می شود خدا را کشف و درک و باور می کند .

۱۶- خدا مقیم بر عرش فناست و لذا هر که به مرگ و نیستی نزدیکتر می شود او را بهتر درک و باور می کند .

۱۷- خدا در ورشکسته ترین و بیمارترین و نابوده ترین انسانها بیشترین حضور را دارد . همو می گوید که : آنگاه که کسی از شما می میرد و بر گردش جمع می آئید خدا به آن مرده بسیار نزدیکتر از شماهاست .

۱۸- خدا در خرابات است .

۱۹- خدا در آن چیزها و وضعیت هائی است که آدمی از آن می گریزد .

۲۰- انسان از هر چه بیشتر می گریزد و می هراسد خدا در آنجاست .

۲۱- پس خدا از منظر حواس و ادراک آدمی مظهر کمال وحشت است .

۲۲- ولی کسی که او را بالاخره دیدار کرد او را مظهر کمال لطف و زیبائی و مهر می یابد .

۲۳- پس شناخت آدمی کاملاً وارونه و خلاف حقیقت است و پیروی انسان از شناخت خودش موجب گمراهی اوست .

۲۴- اینست که انسان مؤمن کسی است که در اطاعت یک انسان خداشناس و عارف باشد یعنی امام .

۲۵- پس انسان فاقد امام ، گمراه و کافر و بخطاست و مسیر خلاف حق را طی می کند .

۲۶- پس انسان بخودی خود ضد خداست پس خدای ذهنی او همان ابلیس اوست و خداپرستان ذهنی پیروان ابلیس هستند .

۲۷- پس رهرو حق کسی است که تحت اطاعت بی چون و چرای یک عارف واصل باشد زیرا اطاعت با چون و چرا اطاعتی از ذهن خویش است و این اطاعت از ابلیس است .

۲۸- پس خداشناسی ذهنی تماماً شیطان شناسی است و شیطان پرستی .

۲۹- پس آنانکه خدا را در ذهن خود نمی پرستند پیروان شیطان نیستند و فقط از غرایز حیوانی خود پیروی می کنند و حیوان صفت می باشند .

۳۰- پس همه خداپرستان فاقد امامی که در ارادت و اطاعت او باشند شیطانپرست هستند و دشمنان خداپرستان حقیقی میباشند.

۳۱- خدا یا در وجود عارف واصل شناخته می شود یا در واقعه لقاء الله .

۳۲- پس خود هر کسی ضد خداست لذا این خود را هر کس از تو بگیرد تو را در سمت خدا قرار داده است و این کس همان امام توست .

۳۳- چون شناخت محسوس و علیّتی ضد خداست پس پیروی از این شناخت پیروی از شیطان است و اینست که جز در طریق اطاعت بی چون و چرا از امام نمی توان سالک سیر الی الله شد .

۳۴- پس پیروی از شناخت محسوس و علیّتی که هسته مرکزی اراده بشر است همان شرک است برای داعیان خداپرستی .

۳۵- پس واضح است که ریاضت کشی خودبخودی هم شرکی پیچیده تر است زیرا اطاعت از خود ضد خود است که خودی ریاکار است .

۳۶- اینست که هر که خدا را بخواند خدا هم او را در مسیر بلایا اجابت می کند و در حوادثی که ضد اراده و امیال اوست با او روبرو می شود .

۳۷- و اما مسئله اینست که چرا خداوند بندگانش را در جریان بلایا و مصائب و رنجها و تراژدیها دیدار می کند و خود را به آنها معرفی می نماید . چه می شد که خدا در خوشی های بشر با وی همنشین و دوست می شد . این بزرگترین معضله بشر با خداست و بزرگترین معمّای دین و خداشناسی است .

۳۸- چرا خدا از خوشی های بشر در دنیا خوشش نمی آید و خود می گوید که قلوب محزون را دوست می دارد .

۳۹- روی دیگر این سکه آنست که چرا بشر فقط در بدبختی هایش به یاد خدا می افتد و در خوشی ها فراموش می کند .

۴۰- بهرحال این یک جبر وجودی در خلقت انسان است که یک روی واقعه خدا و روی دیگرش بشر است . تاکنون هنوز از وجود سلطانی خداپرست و عارف گزارش نشده است .

۴۱- خداوند خود مظهر و کانون قدرت کن فیکون است و در همه حال راضی و خشنود است ولی بندگانش را در غایت ضعف و رنج و ناخشنودی درمی یابد و به مردم شاد و عیاش و آسوده توجّهی ندارد .

۴۲- خداپرستی و رنج پرستی امری مترادف است . خدا به سراغ معدود کسانی می رود که از خوشی های دنیوی لذت نمی برند و در جستجوی خوشی های دگر و برتری هستند خوشی های باطنی و روحانی .

۴۳- خدا به سراغ کسانی می رود و خود را معرفی می کند که اهل باطن و درون گرا باشند و به دنیا و اهلش توجهی نداشته باشند و در این راه تنها و بیکس شوند چون خود او . خدا تنهاست و تنهایان را دوست می دارد و آدمی در جریان رنج است که تنها می شود زیرا همه آدمها از فرد رنجوری که میلی به دنیا ندارد فراری می شوند حتی عزیزان .

۴۴- خدا تنها موجودی است که خود خودش است . سوره توحید که شناسنامه اوست بیان همین امر است . و انسانی هم که بسوی خود خودش حرکت می کند و از غیر خود پاک می شود در حقیقت بسوی خدائیت وجودش در حرکت است بسوی تنهائی و بی نیازی و بی خاندانی و بی همتائی . و آنچه که راه دین نامیده می شود راه و رسم رسیدن به خویشتن خویش است .

۴۵- خدا بعنوان یک پدیده ، پدیده ای بی همتاست و راز بی همتائی پدیده هاست و لذا حرکت بسوی بی همتائی وجود خویش حرکت بسوی خداست .

۴۶- و از طرفی دیگر خداوند به هر کسی روی کند و به او نزدیک شود وی را از دنیا و اهلش و از کل حیات دنیا بیزار و منزه می سازد بواسطه بیماری و فقر و تنهائی . و بدینگونه آن فرد هم با کمال اخلاص روی به خدا می کند و او را مستقیماً و خالصانه صدا می کند . در حقیقت خداوند هر که را دوست بدارد بیمار و تنهایش می کند تا با وی سخن گوید و بشنود تک و تنها و بدون شریک .

۴۷- خداوند بدبختی و شکست و بیماری و رنج و درد بندگانش را دوست نمی دارد بلکه رویکرد و سخن گفتن با آنها را دوست می دارد و این فقط در شرایط سخت که از غیر او نومید و منزه شده اند ممکن می آید . و آستانه مرگ و فنا ، آستانه سخن گفتن خالصانه و رو در رو و بیواسطه با اوست .

۴۸- خداوند در کتابش می فرماید که انسان را از رنج آفریده است . و این جدای خلقت ازل از عدم است بلکه سخن از آفرینش انسان و انسانیت است که در کوره رنج ممکن می شود و نه عیش که کوره خلقت حیوانی بشر است .

۴۹- و نیز می فرماید که اگر می خواست همه مردمان به آنی از مخلصین و پرستندگان کامل او می شدند . پس امر پرستش را به آزادی و اختیار انسان وانهاده است .

۵۰- و نیز می فرماید که پس از خلقت شش روزه عالم و آدم بر عرش نشست تا نظاره کند که چه کسی نیکوکارتر است . و این راز خلقت است .

۵۱- قبلاً این سئوال را طرح کردیم که چرا خداوند رشد و تعالی روحی انسان و موتور محرکه تقرّب الی الله را رنج قرار داده است و نه عیش و شادی .

۵۲- آدمی غریزتاً عیاش است و از رنج گریزان . بنابراین اگر رشد آدمی در عیش می بود که همه به کمال رسیده و به لقاءالله می پیوستند . پس ارزش و محک آدمیت و ارزیابی چه می بود ؟

۵۳- اگر هدف خدا از خلقت انسان فقط این بود که همه آدمها او را خالصانه پرستش کنند گوهره و موتور محرکه ایمان و عرفان و تعالی روح را در عیش نهادینه می کرد تا همه اتوماتیک به او برسند و او را بپرستند . و در اینصورت خداوند متهم به خودپرستی و خودشیفتگی می شد در حالیکه مظهر رحمت و عشق و ایثار به بندگان است و انسان را بر جای خود قرار داده است و این مطلق ایثار است نه خودپرستی .

۵۴- خداوند آن پرستشی از جانب بندگان را دوست می دارد که از روی شناخت و عرفان و آزادی و اختیار باشد نه از ترس و جهل و جبر و لذا بر نمازگزاران سهوی فریاد می زند که وای بر شما .

۵۵- خداوند با خلقت آدم در حقیقت شرّ و کفر و فساد را به قلمرو الوهیّت خود راه داده است . و با اینحال به همه آدمیان رزق می دهد در حالیکه اکثر کافران و دشمنان اویند .

۵۶- حضرت زهرا (ع) می فرماید که خداوند به انسان آزادی اختیار بخشید تا خیر را از شر و حق را از باطل جدا کند . و انسان عامل این تفکیک است .

۵۷- خیر و شر و درست و نادرست و حق و باطل مقوله و معنائی فقط مربوط به وجود انسان است .

۵۸- اصلاً انسان نیکوکار و بدکار چه فرقی دارند ؟ نیکوکار کسی است که برای خیر رسانیدن به دیگران متحمل شر و رنج و ضرر می شود و انسان بدکار به دیگران شر می رساند تا خودش به خیری برسد . پس تفاوت فقط در مسئله رنج است و بس . رنج به خاطر خیر رسانیدن به دیگران همان گوهره خلقت انسانی و روحانی بشر است .

۵۹- انسان مؤمن و نیکوکار کسی است که برای اطاعت از احکام الهی تن به رنج می دهد . و انسان کافر و شرور هم به این دلیل از احکام الهی و مبانی اخلاقی بیزار است که نمی خواهد از عیش و خوشی خود بکاهد تا چه رسد به اینکه بخواهد رنج هم بکشد .

۶۰- بنابراین حق و راز خلقت انسانی بشر همانا رنج کشیدن برای نیکی و اطاعت از امر حق است و چنین انسانی به خدایش نزدیک می شود و خدائی می شود زیرا همانطور که قبلاً نشان دادیم در راه رنج برای حق است که بتدریج تنها می گردد و از دنیا و اهلش منزه شده و صفات الهی می یابد و به ارکان توحید در سوره توحید نزدیک می شود که ارکان وجود خداست .

۶۱- میزان و محک اینکه آدمی تا چه حدی خدایش را دوست دارد اینست که تا چه حدی برای جلب رضای محبوب خویش حاضر است متحمل رنج و ضرر و خطر شود .

۶۲- مسئله اینست که انسان برای رعایت موازین و ارزشهای اخلاقی و عقلی و دینی تا چه حدی ارزش قائل است و برای تحقق آن در خود تلاش می کند . تلاشی که انسان را لایق مقام خلافت اللّهی می کند و همنشینی و دوستی با خالق . با کسی که به تو از عدم ، هستی بخشیده است . و تا چه حدی قدر این هستی را می دانی و حاضری برای رسیدن به حق این هستی در

حیات دنیا تلاش کنی و رنج بکشی . و یا اینکه این هستی را جز برای عیش و بازی گذرا نمی خواهی : هستی بازی یا هستی شناسی !

۶۳- این واضح است که عیاشی های آدمی در این دنیا اموری بغایت سطحی و تصنعی و مضحک است و نمایشی بیش نیست . یعنی عیاشی های مادی و رفاهی ریشه ای در ذات حیات و هستی آدمی ندارد و لذا همواره بایستی انواع عیاشی ها اختراع شود که بسرعت پوچ و باطل و بی خاصیت شده و باز عیش دیگر و جدیدی به میدان می آید و می رود . یعنی عیاشی انسان در حیات دنیا یک امری ذاتی و نهادینه و فطری در طبیعت بشری او هم نیست الا فقط برای دوران کودکی که دوره رشد حیوانی اوست .

۶۴- پس رنج میزان و محک حق پذیری و محبت و راستی و جدیّت و ارزش است .

۶۵- رنج ترازوی سنجش انسان و ارزشهای انسانی است که چه کسی نیکوکارتر است و چه کسی قدرشناس تر است و چه کسی هستی شناس تر است و چه کسی خداشناس تر است و چه کسی خودشناس تر است . و اینست معنای این آیه که : انسان را از رنج آفریدیم . و بی تردید حیوان را از عیش و بازی آفریدیم .

۶۶- هر چند که رنجها و عذابهای نهان آدمهای عیاش و رفاه پرست هزاران بار مهلک تر از رنجهای انسان مؤمن و حق پرست است . یعنی عیش و بازیگری برای آدمی از سن عقل و بلوغ دیگر دارای حقی پایدار نیست و او را دیوانه و معذب ساخته و به دردهای بی درمان مبتلا میسازد و این قانون ذاتی انسان است. زیرا انسان ذاتاً دارای روح ازلی است و خلیفه خدا.

۶۷- انسان برای چه هست شده است ؟ پاسخ به این سئوال پاسخ به همه مسائل انسان است و شاه کلید خودشناسی و خداشناسی و هستی شناسی و خوشبختی و بدبختی شناسی است .

۶۸- انسان برای چه هست شده است ؟ برای اینکه هستی یابد. هستی جاودانه همچون خدا . پس بایستی قدر این هستی را بفهمد و تجربه کند تا آن را حفظ کند و اصلاً بخواهدش. زیرا انسان صاحب اختیار است و می تواند بین هستی و نیستی انتخاب کند .

۶۹- حق و ارزش و خواص هر چیز و معنا و ارزشی در ضد آن یافته می شود . همانطور که ارزش سلامتی در بیماری ، ارزش شیرینی در تلخی و ارزش سیری در گرسنگی و ارزش زندگی در مرگ و ارزش هستی در نیستی یافته می شود . و رنج شرایط و موقعیتی مرگ آور و نیستی آفرین است و آدمی را طعم نیستی می چشاند تا قدر حیات و هستی بداند و آنرا انتخاب کند و از آن حراست نماید .

۷۰- پس رنج کارگاه هستی شناسی است و هستی جاوید ، خداست . پس تقرب الی الله تقرب الی الوجود است که از مجرای رنج ممکن می شود .

۷۱- راضی ، رضی و رضوان از اسمای الهی است یعنی خداوند مظهر کمال رضایت و سعادت و خوشبختی و شادی است زیرا کانون هستی است پس هستی همان مستی است . ولی آدمی اسیر بازیهای حیوانی و بلکه مادون حیوانی است و از عیش و لذت حقیقی و جاودانه هستی بیگانه است . و بازیگری آدمی نشانه عدمیت اوست همانطور که بزرگترین ویژگی بازیها ، بطالت و پوچی و نابودی آن است . بازی فعالیتی نابود شونده است پس یک فعالیت عدم گرا است .

۷۲- پس رنج ، آدمی را از عیش عدمی بسوی عیش وجودی و الهی هدایت می کند .

۷۳- یکی دیگر از اسماء و صفات الهی که در دعای جوشن کبیر از علی (ع) آمده است " بازخ " بمعنای شاد و شنگول و سرخوش و مست است . و این مستی هستی است که هوشیاری مطلق است .

۷۴- پس رنج حق شادی است برای آدمی . همانطور که فنا ، حق بقاست .

۷۵- آدمی حق ندارد با غیر ، شادی و عیش کند . عیش برحق ، عیش با خود و در خود و از ذات است بی واسطه غیر . بی واسطه ابزار و امکانات . و این عیش هستی است که عیش خدائی می باشد .

۷۶- بقول حافظ در فقر و تنگدستی در عیش کوش و مستی کاین کیمیای هستی قارون کند گدا را . یعنی رنج کیمیای هستی است که آدمی بواسطه هستی محض خویش به عیش و مستی می رسد و نه بواسطه غیرخویش و بواسطه چیزهای فناشونده .

۷۷- عیش با غیر ، عیش با عدم است و عیش عدمی است و عدم زا و مخرّب . و لذا همه بدبختی ها و عذابهای پایدار آدمی حاصل عیشهای عدمی اوست بازی با اشیاء و آدمها .

۷۸- و فقر و تنهائی و بیماری همه امور غیر خود را از وجود می زداید و آدمی را با وجود محض خود روبرو می کند تا آنرا پذیرا شود و در آن مقیم گردد و هستی مند شود و در هستی اش به مستی برسد و با خدای هستی دیدار کند . خدا همان هستی محض است . هستی کاملاً مطلق و بدون حضور عدم و چیزهای عدم شونده . برای رسیدن به این هستی بایستی از مجاری رنج عبور کرد تا از عدم پاک شد و هستی دار گردید .

۷۹- رنجها و عذابها محصول بازی و اشتغال انسان با عدم و چیزهای عدمی و فانی است .

۸۰- و انسان تا از عدمیت خود رنج نکشد از آن دست و دل نمی شوید و هستی مند نمی گردد .

۸۱- قرآن می فرماید که حیات دنیا سراسر بازی و بازیچه است زیرا فانی است . و انسان تا از این حیات دست و دل نشوید صاحب هستی نمی شود . و چون صاحب هستی شد الهی می شود و خداشناس یعنی خودشناس و هستی شناس . چون خدا همان هستی محض و جاوید است و پایدار و تغییر ناپذیر و عدم ناپذیر . زیرا خودِ خود است . یعنی هست .

۸۲- سوره توحید در حقیقت سوره هستی و هستی مندی است و جاودانگی .

۸۳- پس به خدا رسیدن یعنی به هستی خود رسیدن . یعنی به خودِ خود رسیدن . و همه امیال و آرزوها و هوسها و وسوسه ها را از خود زدودن . زیرا آنچه که دنیا نامیده می شود نه جهان هستی بیرون از خود بلکه تمام ظرف ذهنیت خود است که جز آرزو و هوس نیست . و لذا خدای ذهنی هم غایت دنیاپرستی است و لذا عین ابلیس است . و اینست معنای سخن علی (ع) که : براستی که توحید همان پاک شدن از ظن است . یعنی از ذهنیت.

۸۴- پس هدف خداوند از خلق آدمی اینست که او را لایق هستی سازد تا هستی اش را درک کند و قدر شناسد که حاصل این امر طبعاً خداشناسی و خداپرستی است . زیرا هستی ، خداست .

۸۵- پس مقام و درجات انسانها در عرصه کفر و ایمان همان درجات هستی مندی و هستی شناسی است و جز این هیچ میزان و محکی برای ارزیابی نیست .

۸۶- و فقط انسانها دارای این درجات و تقسیم بندی و تفرقه و عداوت و کثرت هستند . زیرا دارای آزادی انتخاب بین وجود و عدم هستند . و همه درجات آدمی درجات هستی شناسی و هستی مندی است و طبعاً خداشناسی و خدایابی تا رسیدن به مقام خلافت اللهی .

۸۷- خلیفه خدا یعنی خلیفه هستی ! یعنی کسی که عرش وجود را یافته و بر آن مستقر شده است و لذا قطب عالم هستی و امام مبین است که بقول قرآن همه موجودات عالم متمرکز بر وجود اویند زیرا او نور وجود و کانون اراده وجود است . این تمرکز بر محور وجود امام مبین برای هستی یابی است و نجات از نابودی .

۸۸- و راه عدم تا وجود تماماً مراحل رنج است خواه ناخواه . زیرا خداوند آنرا که هستی بخشیده دیگر نابود نخواهد کرد و این جبر وجود است که مشیت الهی نامیده شده است : مشیت هستی !

۸۹- جبر هستی نیز عملاً در نفس هر موجودی از جمله انسان تبدیل به عشق هستی می شود زیرا هیچ چیزی مایل به نابود شدن نیست .

۹۰- ولی آدمی عموماً نمی خواهد هستی را بشناسد و به همین حیات حیوانی قانع است و این قناعت باعث رنج و عذاب اوست زیرا انسان حامل روح خداست و بایستی به سوی هستی خدائی حرکت کند و این حرکت تماماً عارفانه و شناخت شناسانه و موتور محرکه این راه هم رنج است که خلقت خاص انسان است که : انسان را از رنج آفریدیم . یعنی حیوان دو پا (میمون دو پا) را در رنج انسان می کنیم . و رنج کارگاه معرفت است . کارگاهی که میمون را انسان و خلیفه خدا می کند .

۹۱- میمون دو پا خواه ناخواه باید انسان شود در کوره رنج . یا این حق را درک کرده و به آن تن می دهد و لذا رنج خود را به حداقل رسانیده و لطیف و متعالی می سازد و یا به رنجهای دوزخی و آتشین مبتلا می شود زیرا میمون باید انسان شود وگرنه نابود می شود .

۹۲- بهشت و دوزخ دو کارگاه هستی شناسی و هستی مندی میمون است جهت رسیدن به انسانیت .

۹۳- پس رنج گوهره آزادی انتخاب است و لذا فقط مختص بشر است . و لذا عیاشان و دنیاپرستان غرق در حیات حیوانی هستند و میل به انسان شدن ندارند و لذا در قلمرو جبرها و جباریت زندگی می کنند و حیاتی استکباری و طاغوتی دارند که یا ستمگرند و یا ستم بر و عموماً هر دو . یعنی ضد آزادی انتخاب هستند و لذا بیش از مؤمنان شعار آزادی می دهند زیرا فاقد آن هستند زیرا از انتخاب انسان شدن گریخته اند .

۹۴- رنج ، حضور روح خدا در میمون دو پاست که او را به سوی انسان شدن و خلقت روحانی سوق می دهد . همه انتخابات بشری انتخاب بین رنج و عیش است و این همان انتخاب بین بودن و نبودن است ، انسان بودن یا حیوان بودن .

۹۵- پس رنج پذیری عین روح پذیری و خداپذیری است . و رنج شناسی هسته مرکزی خودشناسی و هستی شناسی انسانی و خداشناسی وجودی است .

۹۶- آنکه به این رنج روی می کند آنرا گنج می یابد که سراسر مهر و لطف و کرامت الهی است و آنکه به آن پشت می کند و با آن می جنگد آنرا تبدیل به عذاب و آتش دوزخ می کند و چون غل و زنجیری به دامش می افتد و جان می کند و این عذاب الله است .

۹۷- هر چیزی به این دلیل یک پدیده است که از عدم است و عدمیت آن نیز مسلم و بارز است زیرا در حال تغییر و کون و فساد است .

۹۸- زیرا نبودن امری ساده و بدیهی و طبیعی و اصیل است و این بودن است که عجیب و حیرت آور و غیرعادی است . و اینست معنای " پدیده " یعنی بوجود آمده !

۹۹- پس پدیده شناسی یعنی هستی شناسی از عدم . پس پدیده شناسی کارگاه وجود – عدم است و منطق آن هم بر دیالکتیک هستی – نیستی قرار دارد .

۱۰۰- پس هر پدیده ای یک بودِ نبود است که با نبودِ بود به محک می خورد و شناخته می شود . و لذا هر چیزی تا به عدم خود بازنگردد وجودش مسلّم نمی شود . و این معنای پدیده شناسی است .

۱۰۱- از آنجا که جهان هستی ، ظهور خداست پس خداوند هم پدیده است و هم پدیدآور . و این اساس وحدت وجود است .

۱۰۲- و انسان را مسئول پدیده شناسی کرده است . یعنی انسان پدیده ای است که باید پدیده را بشناسد یعنی خود را بشناسد تا ظهور و حضور خدا را بیابد . و این شناخت تماماً قلمرو رنج است . و اجر این رنج و شناخت هم آنست که به مقام انسانیت می رسد که مقام جانشینی خداست و آن ظهور پدیدآر از بطن پدیده است .

۱۰۳- پدیده شناسی یعنی شناخت پدیدآر از بطن پدیده . و این خداشناسی عرفانی – قرآنی است که هر موجودی را نشانه ای (آیه) از خدا می داند . و جهان را عرصه ظهور و حضور او می فهمد .

۱۰۴- پس پدیده شناسی همان تسبیح و تنزیه جهان از غیر خدا و یا تسبیح و تنزیه خدا از غیر اوست . پس پدیده شناسی تنها روش تفکر و علمی تماماً عبادی و توحیدی است و تحقق معرفتی و علمیِ لا اله الا الله می باشد .

۱۰۵- پس واضح است که برای رسیدن به چنین علمی بایستی خود عالِم اهل تسبیح و تنزیه و توحید باشد یعنی اهل معرفت نفس و عرفان عملی باشد .

۱۰۶- پس پدیده شناسی علم وحدت وجود است که عارفان ما بنا نهاده اند که البته سنگ زیربنایش از پیامبر(ص) و علی (ع) و امامان ماست .

۱۰۷- اروپائیان در عصر جدید از طریق سکولاریزه ساختن عرفان اسلامی به یک پدیده شناسی نیهیلیستی رسیده اند که آنرا اگزیستانسیالیزم می نامند که مذهب عبث پرستی و نیست انگاری است که عملاً در خدمت کفر و جهل و جنون و مفاسد دوران ماست که کسانی چون هگل و هوسرل و هایدگر از بانیان این مذهب محسوب می شوند .

۱۰۸- اگزیستانسیالیزم ، هستی شناسی الحادی است و لذا به نیستی انجامیده است . زیرا هستی را مترادف نیستی می یابد و این اساس مکتب برابری فلسفی دوران ماست و پایان فلسفه و اخلاق .

۱۰۹- پس واضح شد که رنج برخاسته از آزادی اختیار و انتخاب انسان بین بود و نبود است و انسان را از قلمرو عدم بسوی وجود می خواند و می راند تا پدیده را به پدیدآرش رجوع دهد که انا لله و انا الیه راجعون .

۱۱۰- پس رنج گوهره پدیده شناسی است . ادموند هوسرل می پنداشت که از طریق دیالوگ فلسفی (گفتگو) در یک باغ افلاطونی (آکادمی) می توان پدیده شناس شد . او گوهره رنج و تسبیح و تنزیه و تزکیه نفس سقراطی را فراموش کرده بود و لذا در هستی شناسی به محاق نیستی گرفتار آمد و درب آکادمی اش برای همیشه بسته شد و این پایان عصر اسکولاستیک (اصالت مدرسه) اشرافی (افلاطونی) بود و نیز پایان فلسفه غرب و ختم شناخت یونانی .

۱۱۱- همه ارزشها سر برآورده از رنج هستند و لذا انسان ارزشمند انسانی تماماً رنجور است و این همان حقیقتی بود که نیچه برعلیه آن به نبرد برخاست و لذا با کل مسیحیت و دین و اخلاق جنگی حیرت آور آغاز کرد که در این جنگ دیوانه شد و از رنج رها گردید و یا در رنج فنا گردید و به خاموشی گرائید زیرا ذات رنج از نفس ناطقه است .

فصل بیست و دوم

پدیده شناسی قیامت

(السّاعه)

بسم الله الحاضر

۱- آدمی هر چیزی را پس از آنکه دید و شنید و فهمید آنگاه یکبار دگر می بیند و می شنود و می فهمد (آنهم نه به تمام و کمال آنگونه که بار اوّل یافته بود) و دریافت دگرباره همان چیزی است که آنرا ادراک خود می نامیم. و این همان "ذکر" است به معنای به یاد آوردن که شاه واژه قرآن است و اصلاً قرآن کتاب ذکر نامیده شده است .

۲- و بعلاوه این دریافت دگرباره (ذکر) در بسیاری موارد در اکثر آدمها رخ نمی دهد و فقط ذاکران هستند که موفق به این بازیافت می شوند .

۳- این بدان معناست که انسان در اکنونیت هستی حضور ندارد و از خود و جهان غایب است و این همان معنای " غفلت " در قرآن است که می فرماید : اکثر مردم غافلون هستند . یعنی در خویشتن و در حال خود حضور ندارند .

۴- از این منظر است که مقام " حضور " در عرفان اسلامی اهمیّتی طراز اول می یابد و اساس همه مقامات روحانی و عرفانی و معنوی محسوب می شود .

۵- پس فقط اهل ذکر هستند که حیات و هستی را در جریان به یاد آوردن می یابند و هستی می یابند و مابقی فاقد وجودند : غافلون !

۶- مقام حضور مقام حال هم هست و اهل حضور را اهل حال هم می نامند و این مقام در کمال ذکر رخ می نماید تا انسان از این عقب مانده گی در زمان برهد و به حریم اکنونیت هستی وارد شود که حریم هستی است . و این انسانها را اهل الله می نامند زیرا فقط خداست که حاضر و ظاهر است و عین وجود است و هر که به حال برسد به خدا رسیده است و او را دیدار می کند در درجات حضور .

۷- ذکر بمعنای به یاد آوردن همانا به یاد آوردن وجود است و این هنوز خود وجود و مقام وجود داشتن نیست بلکه یاد وجود است .

۸- وقتی چیزی را می بینیم آن چیز دیده نمی شود بلکه آنچه که دیده شده است به یاد می آید و در حافظه ضبط می گردد و ادراک ما می شود .

۹- هر چه که در فاصله زمانی کمتری پس از وقوع واقعه ای به یادش آوریم این ذکر به حق واقعه نزدیکتر است تا آنجا که درست در همان لحظه وقوع واقعه و در لحظه صفر ، واقعه را شکار کنیم و این مقام حال و حضور است که در قرآن کریم "

السّاعه " نامیده می شود که بمعنای قیامت هم هست و قیامت آن روزی است که خداوند دیدار می شود یعنی جمال هستی محض دیدار می شود .

۱۰- یعنی آدمی همواره از واقعه عقب است یعنی از واقعیت هستی به لحاظ زمانی عقب است و لذا دچار ظن و خیال و ایده آلها می شود و توهم ها .

۱۱- در قرآن کریم " واقعه " که نام یکی از سوره ها هم هست نام دیگری از قیامت است که واقعیت هستی رخ می نماید و باطن ها آشکار می شود .

۱۲- آنچه که محسوسات و ادراکات بشری نامیده می شود به یادآوردن واقعیات بواسطه تخیل است که البته بسیاری از وقایع زندگی خود را هرگز به یاد نمی آوریم و گوئی زندگی نکرده ایم و گذشته ما چون شبحی هراسناک است و این همان ضلالت است که در نقطه مقابل هدایت قرار دارد که محصول ذکر است و کمال ذکر هم حضور در حال است که این را مقام کشف و شهود هم گویند .

۱۳- کشف و شهود عرفانی یعنی درک هر واقعه درست در لحظه وقوع آن در اکنونیت زمان . که کمال این شهود همانا لقاءالله است .

۱۴- و اینست که می فرماید : کرند و کورند و لالند و بازنمی گردند . این همان بازگشت بخویشتن خویش و به حضور هستی و محضر حق و عرصه واقعه و السّاعه است در مقام حال . و این یعنی بودن در خویش و خویش بودن .

۱۵- انسان عموماً در خود حاضر نیست و لذا بر هر آنچه که در او و بر او و در جهان او واقع می شود کور و کر و لال و غایب است و بلکه معدوم است و موجود نیست . و لذا " موجود " از اسمای انسان کامل است : یا مولای موجود !

۱۶- واقعیت اینست که اکثر آدمها وجود ندارند و لذا ادراکشان از خود و جهان ادراکی در درک اسفل و از تاریکی محض است و این همان ضلالت است جهانی فاقد نور . و این گمشدگی است .

۱۷- ذکر یعنی به یاد آوردن گذشته . و لذا کمال ذکر همانا ذکر حال است یعنی به یاد آوردن هم اکنون . و این حاصل اقامت در خویشتن است یعنی مقام حضور .

۱۸- علی (ع) این مقام حضور را اساس عدالت وجودی دانسته است : عدالت یعنی قرار دادن هر چیزی بر جای خودش . پس انسان عادل کسی است که سرجای خودش باشد . پس انسان عادل همان انسان حاضر و اهل حال است و از خیالبافی رهیده و در عرصهٔ روشنائی قرار گرفته است و از ظلمات زمان بیرون آمده است . و این معنا در قرآن مختص اهل هدایت است : خروج از ظلمت و ورود به عرصه نور !

۱۹- این جاماندگی در زمان همان خسران عصر است که در سوره عصر آمده است که علت العلل همه بدبختی های انسان است.

۲۰- پس جبر و ظلم و کفر و جهل و جنون و ضلالتی جز اسارت زمان نیست و این اساس خسران وجود انسان است و عدم زدگی او در عالم وجود .

۲۱- و اما راه نجات از این محاق زمان را هم خود خداوند در قرآن کریم نشان داده است : قسم به زمان که انسان در خسران است الا اینکه ایمان آورده و اعمالش را به صلح بکشاند و متوسل به حق و صبر باشد .

۲۲- ما درباره واقعه ایمان و عمل صالح و حق و صبر به تفصیل سخن گفته ایم و در اینجا تکرار نمی کنیم و به همین حد بسنده می کنیم که ایمان بمعنای باور داشتن به خدای حیّ و حاضر و ظاهر در جهان است بعنوان وجود مطلق و آشکار در مقابل ما و نیز در ما . و عمل صالح یعنی صلح با جهان و جهانیان و هر آنچه که واقع می شود بر انسان . و این تسلیم و رضای محض است در قبال واقعیت و السّاعه . و توسل به حق نیز توسل و توکل به آن چیزهائی است که در این واقعه دیده می شود و عدم گریز از آن و صبر بر آن . و این کل راه و رسم رهائی از عدم و ورود به قلمرو وجود است و نجات از تاریکی و حضور در عرصه روشنائی و نور که حضور خداست . و این یعنی قیامت ، واقعه ، السّاعه ، حضور ، اکنون ، خدا .

۲۳- و ما اینک در آخرالزّمان هستیم که با ظهور اسلام آغاز شده است که اسلام دین آخرالزّمان است . یعنی زمانیت لحظه به لحظه به پایان خود می رسد تا لحظه صفر فرا رسد که السّاعه و اکنون و قیامت است و لقاءالله. پس اگر برای چنین لحظه ای آماده نباشیم به دوزخ هستی مبتلا می شویم .

۲۴- آنچه که عامه بشری در جهان بواسطه محسوساتش درک می کند جهان ظلمانی و حواس ظلمانی و هستی زمانمند است . یعنی آدمی اسیر هوش و حواس و ادراک تاریخی است . یعنی چیزها را پس از وقوعشان می یابد آنگاه که دیگر وجود ندارند یعنی هستی عدمی را . و این یعنی برزخ .

۲۵- برزخ وضعی بین بود و نبود است یعنی بودِ نبود است . و لذا همه ادراکات بشری دیالکتیکی اند و این ادراکی خسارت بار و خسرانی و مستهلک کننده است که همه معانی را به ابطال می کشاند . این اساس ثنویت و شرک ذاتی بشر است و بازیگریهای او . این قلمرو باطل است .

۲۶- پس توحید هم جز رهائی از این وضع نیست که علی (ع) این مقام را حاصل رهائی از ظن (ذهنیت) میداند چرا که کارخانه زمانیت و زمان زدگی همانا ذهن و حافظه بشر است . و اینست راز نبرد عارفان برعلیه اندیشه گری (و نه حکمت و معرفت).

۲۷- در حقیقت آنچه که موسوم به عالم غیب و مشاهدات غیبی است عین واقعیت و حضور و ظهور هستی است ولی چون آدمی از این حضور غافل و غایب است آنچه را که نقد و حی و حاضر است غایب می پندارد همچون خدای غایب . در حالیکه غایب از اسمای الهی نیست و بلکه حاضر و ظاهر از اسمای اوست .

۲۸- زمان مقوله ای فقط مختص ذهن انسان است و این همان درک اسفل السافلین است که درکی اسفلی و پست از هستی است که دنیا نامیده شده است که عرصه لعب و لهو (بازی) است چرا که هر آنچه که سرگردان بین بود و نبود باشد بازیچه است . و بازیگری یعنی همین و بس . مثل نقشی که یک هنرپیشه ایفا می کند که نه واقعی است و نه نیست . هست و نیست .

۲۹- زمانیت حاصل ابلیسیت انسان است که بهترین بیانش اینست که زمان را چشم زخم ابلیس به انسان تعبیر کنیم . درست به همین دلیل در بهشت ازلی آدم و حوا بواسطه نزدیکی به ابلیس و ابتلا به وسوسه او بود که حس جاودانگی یعنی حال و اکنونیت و الساعه را که حضور خدا بود از دست دادند و دچار احساس نابودی شدند و آنگاه برای نجات از این نابودی متوسل به ابلیس شدند که منجر به خروج از بهشت شد که خروج از قلمرو حال و الساعه و ابدیت بود . و این داستان در قرآن اساس همه معارف توحیدی و خداشناسی و انسان شناسی و شیطان شناسی می باشد و سرّالاسرار وجود انسان است که بنده سی سال تمام در این باب اندیشیده ام و هر چه یافته ام از برکات این تفکر درباره داستان آدم و حوا و ابلیس می باشد .

۳۰- بنابراین تاریخ بشری و همه محسوسات و ادراکات بشر در طول تاریخ تا به امروز حاصل طلسم شدگی انسان بواسطه ابلیس است . پس تاریخ بشر و تمدّن تاریخی او تا به امروز ابلیسیّت بشر است و لذا انبیای الهی هم کاری جز ابلیس شناسی و راه مبارزه با ابلیس زده گی را نیاموخته اند .

۳۱- با ظهور اسلام و واقعه معراج محمّدی و لقاءالله و واقعه ورود پروردگار به آسمان دنیا ، مرگ زمان و تاریخ آغاز شده است که آنرا عرصه آخرالزّمان می نامیم . و این عرصه طلسم زدائی از روح انسان و ابلیس زدائی از ذهن بشر به برکت واقعه ای است که امامت نام دارد که مقام خلافت اللّهی در عالم ارض است . و این حضور خدا در بشر اصل معنای آخرالزّمان است که البته تلاش ابلیس را هم در بشر به اوج خود رسانیده است که عرصه ظهور دجالیت است در نقطه مقابل امامت . و تا ظهور موعود که پایان سلطه ابلیس در بشر است و سرآغاز حضور انسان و ظهور واقعه و احیای بهشت ازلی در عالم خاک که موسوم به جامعه و تمدّن امام زمانی است و مجال دوباره وجود یافتن انسان در محضر الهی و درک جاودانگی و رهائی از زمانیت و غفلت و عدمیت. و اینست که در قرآن کریم هر کجا که سخن از قیامت است از واژه " السّاعه " یعنی هم اکنون ، استفاده شده است و این بیان که : بگو که قیامت هر آن واقع است یا هر آن در راه است . همانطورکه " اکنون " هر آن واقع است.

فصل بیست و سوم

پدیده شناسی کفر

بسم الله المکفّر

۱- کفر در لغت بمعنای انکار و پنهان داشتن و کتمان نمودن است. و در تعریف دینی بمعنای انکار خدا و عالم غیب و معاد و حیات پس از مرگ است یعنی انکار چیزهائی که بواسطه ادراک محسوس شناخته نمیشود. یعنی انکار چیزهائی که بر حسب ظاهر وجود ندارند.پس کفر در منطق حسّی و مادی بشر عین صدق است و لذا کافران به مؤمنان نسبت جنون و حماقت میدهند.

۲- باور به چیزهائی که در این دنیا وجود ندارد و دیده و لمس نمی شود ایمان نامیده می شود .

۳- ولی مسئله اینست که اکثر آدمها حتی واقعیت های مادی و حسی و عینی را هم باور ندارند و بهر چیزی بدبین هستند و این بدبینی تا سر حد نیست انگاری به پیش می رود که به لحاظ فلسفی نیهیلیزم است : انکار وجود محسوس !

۴- و عجبا که اکثر آنانکه نسبت به واقعیت های عینی بدبین هستند و همه امور را توطئه و مشکوک می دانند و روابط علیّتی بین حوادث را هم منکرند کسانی هستند که نسبت به دین و احکام دینی ناباور و کافرند و با واقعیت ها هم سرجنگ دارند و به اصطلاح انقلابی و یاغی اند .

۵- یعنی آنانکه عالم غیب را باور ندارند نسبت به عالم عین هم بدبین و منکرند و با هیچ چیزی سرسازگاری ندارند و با همه در جدالند .

۶- به عکس آنانکه به عالم غیب مؤمن هستند نسبت به عالم عین هم موافق ترند و جدالشان با واقعیت کمتر است و با امور دنیوی قناعت و صبر بیشتری دارند .

۷- آنانکه عالم غیب و معاد را منکرند درباره دنیا حریص ترند و لذا با آن جدال شدیدتری می یابند و به نبرد برمی خیزند .

۸- در قرآن هم میخوانیم که آنانکه آخرت را منکرند درباره دنیا هم علمی ندارند و علمشان درباره دنیا بازیچه ای بیش نیست.

۹- طبیعی است کسی که زندگی را فقط در حیات محدود دنیا نمی داند به دنیا هم نگاه طبیعی تر و آرامتر و معقولتری دارد زیرا درباره اش حریص نیست و دچار هراس نابودی نیست زیرا حرص و هراس موجب انهدام عقل و آرامش می شود .

۱۰- آرامش و اطمینان قلبی یکی از لوازم عقل و علم و دقت نظر است و لذا کافران درباره دنیا علم عمیقی ندارند و تمام علمشان حریصانه و هراسناک و بلعنده و ویرانگر و ستمگرانه است .

۱۱- به لحاظ مصالح دنیوی بشر هم باید گفت که ایمان مصلحتی ضروری برای آسایش و آرامش و عذاب کمتری در دنیاست . و به همین دلیل در قرآن می خوانیم که کافران نجواکنان می گویند ای کاش ما هم مثل مؤمنان می بودیم ولی آنچه که مانع ایمان آوردنشان می شود اصرار و استمرار در اعمال زشت است . و این عین واقعیت است .

۱۲- ایمان به آخرت بعنوان یک مصلحت عام بشری عین حقیقت است و این بدان معناست که بهتر است که حیات اخروی باشد، خدا باشد و معاد باشد و انسان با مرگش نابود نشود . حتی اگر پس از مرگش به دوزخ رود زیرا بهرحال عذاب کشیدن بهتر از نابودن است هر چند که عذاب دوزخ هم پایانی دارد و رحمت خدا عاقبت بر عدل او فائق می آید . این منطق مصلحتی دین و ایمان است .

۱۳- و لذا شاهدیم که امروزه پدیده ای به نام دین درمانی در جهان در حال توسعه است که بهترین درمان امراض عصبی و روانی و گاه جسمانی است .

۱۴- اینست که حتی کافرترین آدمها هم در خلوت تنهائی خود سعی می کنند حداقل باور اخروی را حفظ کنند تا بتوانند ادامه دهند و در سختی ها بخود تسکین دهند .

۱۵- بهرحال اثبات علمی – تجربی حیات اخروی و عالم غیب امروزه امری ساده است . وجود عالم خواب و رؤیا بهترین دلیل کافی بر این امر است که انسان بدون بدن هم زندگی دارد .

۱۶- و اما امر ایمان و کفر در قلمرو اراده و اختیار بشری مهمترین بحث در عرصه فلسفه و حکمت و الهیات است که تا چه حدی کفر و ایمان و ضلالت و هدایت امری در اختیار بشر است .

۱۷- در قرآن کریم به همان اندازه که آیاتی درباره جبری بودن ایمان و کفر وجود دارد درباره اختیاری بودنش نیز وجود دارد و این آیات از مشهورترین تناقضات منطقی قرآن محسوب شده اند . ولی خود قرآن می گوید که اینها تناقض نیستند و امری واحدند که خردمندان دانند .

۱۸- " خداست که هر که را بخواهد هدایت و گمراه می کند . هیچ قلبی بی اجازه خدا ایمان نمی آورد . اگر خدا می خواست همه مؤمنانی مخلص می شدند . " این آیات جبر هستند که امر هدایت و گمراهی را فقط منوط به مشیّت مطلق الهی می دانند و نه اختیار بشری .

۱۹- " هر که بخواهد زین پس خود راه هدایت یا ضلالت را برمی گزیند " و این آیه و معنا که چندین بار تکرار شده است دال بر اختیاری بودن امر کفر و ایمان و هدایت و ضلالت است . و نیز مسئولیت کامل هر انسانی در قبال اعمال و سرنوشت خودش که تمامی قرآن مملو از این معانی است دلیل دیگری بر اختیاری بودن کفر و ایمان است .

۲۰- و اما تناقض ظاهری بین این دو دسته آیات فقط حاصل قیاس منطقی و از بیرون است . مثلاً چرا نبایستی این دو دسته از آیات را امری واحد دانست و نگفت که امر خدا و امر انسان یکی است و خدا هر چه بخواهد همان خواسته بشر است و بعکس. همانطور که این آیه هم وجود دارد که : و شما هیچ چیزی نمی خواهید الا اینکه خدا خواهد . این یگانگی اراده خدا و انسان را نشان می دهد. و مصداق این آیه معروف که : بخواهید تا اجابت کنم شما را . یعنی هر که بخواهد ایمان آورد خدا هم به دلش ایمان می دهد. به همین سادگی. و بدینگونه داستان قدیم جبر و اختیار یا قضا و قدر حل می شود و جبر و اختیار امری واحد می شود و این حقیقتی برتر از " امر بین الامرین " است .

۲۱- این یگانگی اراده خدا و انسان و یگانگی جبر و اختیار ، مستلزم درک " السّاعه " است و معرفت حضوری و باطنی . یعنی دو امر متعاقب و علت و معلولی نیست بلکه آنی و همزمان است . یعنی خواستن بشری و خواستن الهی یک خواستن واحد در آن واحد به آنی است . و این تصدیق مقام خلافت اللّهی انسان در ذات است .

۲۲- اگر انسان دارای معرفت نفس و صدق با خود باشد همواره می بیند که هر آنچه که شده است همانی است که سالها در انتظارش بوده است هر چند که اینک چندان که باید رضایت بخش نیست و این از بی معرفتی و جهل ذاتی انسان و ناشکری اوست .

۲۳- اگر کافران دلشان می خواهد که مؤمن باشند ولی نمی شوند به این دلیل است که کافران آرامش و قناعت مؤمنان را می خواهند ولی تقوای آنها را اکراه دارند . یعنی وجهی از ایمان را می خواهند و وجه دیگرش را نمی خواهند و این شرک است که محکوم به ابطال است و اجابت نمی شود .

۲۴- آزادی انتخاب و اختیار دارای قوانین ذاتی است و هر که آنرا بخواهد باید قوانین آن را درک نموده و تبعیت کند تا به اختیار برسد .

۲۵- وقتی در قرآن می خوانیم که " این خداست که هر که را بخواهد هدایت یا گمراه می کند " بدین معناست که هر گاه که انسان انتخاب خودش را کرد و کفر یا ایمان را برگزید آنگاه خداوند است که او را هدایت یا گمراه می کند و انتخاب بشر را محقق می سازد و خواسته اش را اجابت می کند .

۲۶- طبق منطق واضح قرآن کسی که همه آمال خود را فقط در ظرف محدود حیات دنیا بخواهد کفر را برگزیده است حتی اگر به وجود خدا و آخرت باوری ذهنی هم داشته باشد و این باوری بسیار دور است و یک تعارف در حاشیه زندگیست . و خدا هم به اندازه تلاش او خواسته هایش را در دنیا اجابت می کند ولی بهره اخروی ندارد زیرا نخواسته است .

۲۷- کفر و ایمان در منطق قرآنی کمترین شباهت به باور عامه مردم و بلکه اکثر علمای دینی ندارد . در قرآن کافران منکر وجود خدا و آخرت نیستند بلکه خدا را در آسمان و فقط پس از مرگ می خواهند و از حیات دنیا بیگانه می خواهند و لذا خدا هم

خواسته آنها را برآورده می سازد و آنها را بخودشان وامی نهد و از زندگیشان می رود و زندگیشان غرق ظلمت و هراس و حرص می گردد . و می دانیم که چه بسا علمای دینی اکثر مذاهب دارای چنین باوری هستند و این مذهب شرک و نفاق است .

۲۸- هرگز گزارش نشده است که کسی مطلقاً به وجود خدا و حیات اخروی بکلی ناباور بوده باشد . بنابراین چنین کافری هرگز وجود نداشته است . و این بدان معناست که دین امری فطری است و انسان ناگریز از خداوند است . و این یک حقیقت است .

۲۹- انسان که تنها حیوان رنجور و بدبخت و تراژیک در جهان است بدون یاد خدا قادر به ادامه حیات در مواقع بدبختی ها و مصیبت ها نیست و این نیز یک حقیقت ایمانی و فطری دیگر است .

۳۰- در منطق قرآنی آدم بی خدا وجود ندارد . پس کافر به معنای آدم ناباور به خدا نیست بلکه بمعنای کسی است که خدا را در حیات دنیا و روزمره خود وارد نمی کند و او را در آسمان و قلمرو مرگ نگاه می دارد و خدا هم چنین می کند و خود را به کسی تحمیل نمی کند . پس اراده خدا و بشر یکی است : بخواهید تا اجابت کنم .

۳۱- مؤمن کسی است که خدا را در همین دنیا هم می جوید و در عطش دیدار با اوست و به همین قصد زندگی می کند یعنی دنیا را برای خدا می خواهد نه خدا را برای دنیا . اینست فرق مؤمن و کافر در منطق قرآن .

۳۲- بنابراین مؤمن همان عارف است در درجات معرفت و جهادش که وحدت دنیا و آخرت را می طلبد و اینست توحید یا وحدت وجود . و لذا تعریف قرآن از مؤمن هم شباهتی به اکثر کسانی که دعوی ایمان دارند ندارد .

۳۳- توصیف قرآن از مؤمنان بسیار شباهت دارد به شخصیت امامان و اولیاء و عرفا . این کافرانند که ایمان را به برخی نمایشات شرعی و عبادی محدود کرده اند و خیال خود را راحت نموده اند .

۳۴- سخن خداوند با مؤمنانش اینگونه است : از رگ گردن به شما نزدیکتر است . بهر سو که گرائید خداست . در همه جا با شماست . بهر روشی به سوی او تقرّب جوئید . پس می بینیم که خداوند با مؤمنانش چقدر راحت است و براستی ارحم الرّاحمین است . این دین کافران است که دعوی ایمان دارند و لذا در نفاق افتاده و اینقدر شقی و سخت شده اند و به انواع وسواس های شرعی مبتلایند و همه را به تیغ ارتداد و تکفیر می رانند تا خود رسوا نشوند .

۳۵- قرآن می فرماید که کسانی که دین خدا را سخت جلوه می دهند منافقان هستند که می خواهند راه خدا را بر مردم سد کنند . اسلام آمده تا سختی ها را آسان کند نه اینکه آسانی ها را سخت کند .

۳۶- مؤمن کسی است که از همین دنیا بر آخرت وارد می شود یعنی بر عوالم غیب وجود وارد می شود . پس مؤمن یعنی رهرو سیر و سلوک عرفانی . و چنین کسی بی امام حقّ نیست .

۳۷- مؤمن کسی است که خدا را دوست دارد و خدا هم او را دوست دارد . زیرا می بیند که از عدم بدست خدا سربرآورده است. پس چطور می تواند او را دوست ندارد . پس مؤمن انسانی قدرشناس است زیرا وجود را می شناسد و عدم را می شناسد و رحمت و کرم پروردگارش را درک می کند .

۳۸- ولی کافر کسی است که قدرنشناس است وجودنشناس است و مدعی و طلبکار است از عالم و آدمیان و از والدین خودش هم .

۳۹- کسی که به خدا کافر است و جز از فرط وحشت و مرگ او را یاد نمی کند نسبت بهمه کافر و قدرنشناس است و از بابت وجود داشتن به خود خدا هم فخر می فروشد و طلبکار است .

۴۰- مؤمن ممنون است از اینکه هست و کافر شاکی است از اینکه هست با اینکه مؤمن معمولاً ثروتمند نیست و کافران اکثراً ثروتمندترند .

۴۱- کافر بخاطر بودنش بر عالم و آدمیان منّت دارد . و این اساس حماقت و وجودنشناسی اوست .

۴۲- مؤمن از جهان و جهانیان ممنون است و در حال گام برداشتن بر خاک گوئی از خاک عذر می خواهد و کافر بر خاک لگد می زند و فخر می فروشد .

۴۳- مؤمن فرق وجود و عدم را می داند یعنی اهل فرقان است و دارای فرقان یعنی قوه تشخیص است ولی کافر فرق وجود و عدم و لذا فرق هیچ چیزی از چیز دیگر را نمی داند و همه امور را مساوی و السویه می داند و اهل برابریهای صوری است و این از کوری اوست .

۴۴- مؤمن می داند که هست و روزی نبوده است و می تواند باز هم نباشد . ولی کافر از این ابتدائی ترین حد فهم و شعور بیگانه است .

۴۵- کافر وجود ندارد . یکی به این معنا که دارای خودآگاهی وجودی نیست . و دیگر اینکه کفر امری مطلقاً محال است یعنی انسان نمی تواند مطلقاً خدا را انکار کند و لذا زندگی کافران تلاشی مذبوحانه و محال است زیرا تلاش می کنند که خدا را فراموش و انکار کنند ولی نمی توانند زیرا نمی توانند وجود خود را کاملاً فراموش و انکار کنند . کافر منکر وجود است منکری محال . و لذا کافر بین وجود و عدم جان می کند . کافر انسان بدبختی است یعنی شقی و عدم پرست . " کسی که خود را نمی شناسد نابود است " علی (ع) .

فصل بیست و چهارم

پدیده شناسی "من"

(تعیّن اللّٰه اکبر)

بسم الله المنّان

۱- لفظ "من" در فارسی و عربی (و نیز عبری و لاتین) دارای معنای واحدی است. "من" در فارسی یعنی خود. در عربی یعنی "کسی". در لاتین یعنی انسان . در زبان سانسکریت هم این ریشه به همین معنای مذکور حضور دارد در لفظ "مانا" .

۲- حرف و لفظ " م " بصورت ما و ماما و مَه و اُمّ نخستین صوتی است که از کودکان بصورت طبیعی صادر می شود . و بسیاری بر این پندارند که آنها مادر (ماما – مامان) را صدا می کنند در حالیکه آنها هویت خود را معرّفی می کنند هر چند که این هویت در رابطه با اولین کسی که ادا می شود مادر است و لذا اصلاً به همین دلیل است که لفظ " ماما " به مادر داده شده است و این کودک است که او را ماما نموده است زیرا منِ خود را در مادرش می یابد و مادرش را مخاطب من خود قرار میدهد. "و ما شما را بر جای یکدیگر قرار می دهیم درحالیکه بر آن علمی ندارید" قرآن – این همان معنای خلافت است که عشق هم نامیده می شود که عاشق ، خودش را در معشوق می یابد همانطور که کودک در مادرش . درست به همین دلیل هر گاه که کودک دچار درد یا گرسنگی می شود مادرش را مورد خشم قرار می دهد و او را علت آن می داند و چه بسا او را میزند. همین کار را عاشق و معشوق با یکدیگر می کنند . این حقیقت فقط در ارادت عرفانی بین مراد و مرید است که به عرصه شناخت می آید و اساس خودشناسی می گردد . ولی اصل و اساس این خلافت رابطه خالق و بنده است .

۳- " من " همواره در توها درک و دریافت می شود و این اساس سوء تفاهم در روابط بشری است و زمینه همه خصومتها و نفرتها و جنون و جنایات : همسر ، والدین ، فرزندان ، رئیس ، مرئوس ، مراد ، مرید و حتی اموال و اشیای محیط زیست .

۴- پس " من " همواره در انواع توها منتشر و مستور است و انسان بمیزانی که در این توها می شکند و مورد نفرت قرار میگیرد بتدریج بسوی خود بازمی گردد و من حقیقی اش را درمی یابد که البته درکی بس تلخ است و لذا اکثر مردم از این رجعت بیزارند و اینست که معرفت نفس کم مشتری ترین علوم است .

۵- انسان بمیزانی که به خود حقیقی خود بازمی گردد و در جایگاه وجودی خود قرار می گیرد و خودش می شود با عدم خود روبروست و جز تن لشی میرا نمی یابد .

۶- و این عدم ، آستانه وجود الهی انسان و رویاروئی با هو می باشد : یا من هو : ای منی که اوئی !

۷- و اینست که سیر و سلوک عرفانی را سفر فنا نامیده اند که در غایت این فناست که بقای الهی رخ می نماید و انسان صاحب هویت می شود : اوئیت !

۸- البته آدمی بمیزانی که از من های بیرونی خود منزه می شود و به خود بازمی گردد تازه متوجه می شود که این توها درون او را تسخیر کرده اند و بایستی آنها را از روح و روان خود بیرون کند و این واقعه تزکیه و تطهیر و تفرید و تجرید نفس است که البته جز به یاری امام معرفت ممکن نمی آید .

۹- انسان بمیزانی که از درون پاک می شود و از هر بیگانه بیرونی منزه می گردد بناگاه با تمام وجودش خود را یک اوی برتر و غیرزمینی می یابد و حتی صورت خود در آئینه را " من " نمی یابد بلکه او می یابد . این سرآغاز وادی هو و هویت است و درک مقام خلافت الهی در خویشتن است .

۱۰- در وادی هو ، آدمی شاهدی محض است که دمادم در حال خلق شدن است . و این درک واقعه مخلوقیت خویش است و مفعولیت خویش .

۱۱- در این وادی ، شاهد و مشهود و خالق و مخلوق بطرزی جادوئی دو تاست و یکی است : و انسان را در حال شاهد گرفتن بر خودش خلق کردیم – قرآن .

۱۲- این افسانه مثنوی وجود انسان است . و انسان چون به حق این واقعه رسید جز صبر کردن بر خلقت خویش کاری ندارد . در اینجا امتحان و معما و جادو و دشمنی جز زمان و عصر وجود ندارد . و تمام صبر همانا صبر بر زمانیت واقعه است . و این تفسیر سوره عصر است .

۱۳- البته برای کسی که امام و پیر حیّ دارد کار بسا آسانتر است زیرا امام مظهر " هو " است که با مرید سخن می گوید و او را از این افسون و حیرت نجات می دهد . ولی کسی که پیر و امامش خود خداوند است بواسطه بلایا حراست و هدایت می شود و از خطرات و سقوط ایمن می گردد . و اولیای الهی از این گروه هستند . من با تو چنانم ای نگار ختنی . اندر عجبم که من منم یا تو منی .

۱۴- " من " چون مثلثی دارای سه ضلع است : ضلع ذهنی ، ضلع عاطفی (احساسی) و ضلع حیوانی (غریزی) . من ذهنی همان من منطقی و علیّتی است . من عاطفی نیز من اجتماعی و نسبتی است . و من حیوانی هم مجموعه غرایز و نیازها و مسائل حیاتی است . و این سه من همواره در تنازع و تناقض قرار دارند و وجود آدمی را به هلاکت می کشانند و رنجور می سازند مگر اینکه از غیر پاک شوند : ذهن از علیّت ، دل از نسبت ها و تن از اسارت غرایز . که در اینصورت است که این سه من متحد شده و هوی وجود را می نمایانند .

۱۵- تا آنجا که هو (او) مخاطب من قرار گرفته و تبدیل به توی من می شود و این آغاز عبودیت است که دیالوگ بین خالق و بنده است و خالق می گوید : مرا بخواه تا بیایم . و مخلوق می گوید : خدایا بر من نظری کن. روی بنما و وجودم همه از یاد ببر . و این عرصه توحید است که فنای من در توی الهی است و ظهور حق از عارف !

۱۶- برای کسی که امام زنده دارد اطاعت بی چون و چرای از امام عین سیر فنای من در هوی ذات است . ولی کسی که ربّش الله است ظرف فنای من در توی الهی همانا بلاست . این بلایا هستند که من بشری را در اراده الهی ذوب می کنند : بیماریها ، تنهائی ، ملامت ها ، فقر و عداوت و خیانت یاران مجالی برای بالیدن " من " نمی گذارند . اینها من های الهی است که بر من های بشری فائق می آیند . و لذا جز صبر فزاینده و عرفانی راهی نیست که : خدا با صابران است !

۱۷- وادی فنای من بشری در من الهی همان وادی " جهاد فی الله " (جهاد در خدا) می باشد . " آنهائی که در ما جهاد می کنند نشانه های خود را در مسیر هدایتشان آشکار می کنیم " قرآن –

۱۸- چون من الهی در ذات انسان پیدا شد من بشری کاری جز فنای در او ندارد و اینست معنای "جهاد در ما". و این جهاد تماماً صبر بر فنای من در خداست . و حتی گاه سبقت جستن است یعنی به استقبال بلا رفتن .

۱۹- جهاد در راه خدا ، جهاد با خدا (بهمراه خدا) و جهاد در خدا . این سه مرحله از جهاد من در سمت فنای اوست . در راه رسیدن به او ، و آنگاه با او و بهمراه او جهاد کردن و سپس برانداختن خود در او . و او شدن . هو شدن . و بیهوده نیست که امامان و عارفان کامل را تجسّم هو دانسته اند : قل هو الله احد : بگو که هو و الله یکی است. و بیهوده نیست که رسول ما ، علی(ع) را مظهر سوره توحید خوانده است که تجسم و تحقق یگانگی هو و الله است. و این مقام امامت مطلق است : امام مبین!

۲۰- به همین دلیل عامه مردمان این امامان را می پرستند و آنها را بشر نمی دانند . و این راز ظهور مذهب علی اللّهی در تاریخ بوده است .

۲۱- و اینست که علی (ع) می فرماید که : خدا جز در وجود من پرستیده نمی شود . علی نمی گفت که من خدایم بلکه می گفت که خدا در من است . و این دو امر متفاوت است .

۲۲- حقیقت اینست که عارف کامل ، الله نیست بلکه مظهر هو می باشد . بشری است که خدا در او نشسته است و این عین معنای خلیفه است . نه حلول است نه تناسخ نه وحدت . هر چند که در هر مکتبی و در هر منطقی بیان خاص خود را دارد و در یک نگاه حلول فهمیده می شود در نگاه دیگری تناسخ است و یا اتحاد است . این خلافت و ولایت است . دوستی انسان و خداست . درک خلافت یکی از عالیترین و لطیف ترین درجه از شعور و معرفت بشری است که عده اندکی دارایند . و مابقی مردم فقط معنای حلول و تناسخ و وحدت را فهم می کنند . این همان تفاوت بین اوزوم و عنب و انگور است و آنانکه بر این تفاوت تعصب خونین دارند خود از درک اصل حقیقت عاجزند و بلکه با دوستی انسان و خدا عداوت دارند و این عداوت را در دعواهای کلامی پنهان می کنند . این جماعت جز تکفیر هنری ندارند . اینان دشمن ظهور حق بر زمین هستند و لذا از لشکریان ابلیس می باشند که همچون ابلیس کاسه داغتر از آش می باشند و تحت عنوان دفاع از توحید با خدا در جدالند و خلیفه اش را انکار می کنند . اینان از درک توحید عاجزند و توحید و یگانگی را مساوات و برابری می پندارند و این خود دلیل کافی بر کفر آنهاست . اینان یا خصم اولیای الهی هستند و یا آنها را خدا می خوانند همچون ملایان یهود که اول مسیح را مصلوب کردند و

سپس او را خدا نامیدند . بنابراین باید گفت که علی اللهی ها و کسانی که آنها را تکفیر می کنند هر دو ماهیتی واحد دارند . این نبرد منافقین است . ابن ملجم یک علی اللّهی بود .

۲۳- آنانکه امام را خدا میدانند بزودی انکارش میکنند و از کل دین برمی گردند مثل سرنوشت شاخه ای از شیعیان اسماعیلیه و شیخیه و بهائیت در عصر ما .

۲۴- خدا ساختن امامان و عارفان ، موذیانه ترین شکل انکار هم خدا و هم امام است . و این غایت نفاق و شیطنت است .

۲۵- در نزد خداوند ، انسان بودن برتر از خدا بودن است وگرنه انسان را خلق نمی کرد و اصلاً جهان را نمی آفرید . و اینست که اراده خود را به اولیای خود محول کرده است و بر اولیای خود صلوة می کند . " این خداست که بر شما صلوة می کند " قرآن –

۲۶- بنابراین آنانکه دعوی خدائی کرده اند بس جاهل بوده اند و تنگ نظر و خودنشناس و خدانشناس و عشق نشناس .

۲۷- اگر هم قرار است که انسان دعوی کند بهتر است دعوی برتر از خدائی نماید بدلیل عشقی که از خداوند نسبت بخود میبیند. و این دعوی مطلق عبودیت انسان است و نه استکبارش . مثل دعوی بایزید .

۲۸- و این عین تصدیق حدیث معراج است که خداوند به رسولش می فرماید: ای محمد نسبت تو به من مثل نسبت من به علی است . در اینجا خداوند عشق و ارادت خود را به علی بیان کرده است. و اصلاً این واقعه تنها دلیل معراج محمد است که فرمود: ای محمد (ص) آیا می دانی برای چه تو را به این مقام آورده ام ؟ تو را به اینجا خوانده ام تا علی (ع) را به تو معرفی کنم . یعنی مقام انسان کامل را به تو معرفی کنم . یعنی هدف خود از خلق جهان هستی را به تو معرفی کنم . یعنی غایت عشق خود را به تو معرفی کنم .

۲۹- پس منِ انسانی بشر یک هویت فوق الهی است که البته به قدرت کرم و لطف و عشق الهی پدید آمده است و اینست معنای فتبارک الله الاحسن الخالقین : که افزون آمد خداوند بواسطه خلق بهترین موجودات . پس این انسان کامل نیز همان تحقق الله اکبر است .

۳۰- خلق جهان برای تحقق الله اکبر است تا ثابت شود که خدا برتر است . برتر از چه ؟ برتر از خودش ! و این خدای برتر همان انسان کامل و امام مبین است که مظهر الله اکبر است . پس منِ انسانی همان الله اکبر است . و این بیان حق ارحم الرّاحمینی پروردگار است که نه تنها انسان را بر جای خودش بنشاند (خلیفه) بلکه او را برتر از خود بنشاند . این همان قدرتی است که جهان را از عدم خلق نموده است . عشق خدا کمتر از این نشاید . هر چند که بنده بخیلش را خوش ناید . چنین عشقی است که از عدم، هستی برآورده است . جهان هستی مخلوق قدرت ارحم الرّاحمینی خداوند است یعنی قدرت عشق مطلق. اینست پروردگار ما. پروردگاری که محمد(ص) بما معرفی کرده است و خود او مظهر زمینی این رحمت و عشق مطلقه پروردگار خویش است . این خدای محمد – علی است . اینست خدای ما . اینست پیامبر ما . و اینست امام ما . و اینست آئین ما : اسلام !

فصل بیست و پنجم

پدیده شناسی انقلاب

بسم الله القائم

۱- انقلابات اجتماعی به معنای نوینش پدیده ای مربوط به عصر جدید و جهان ماشینیزم و مدرنیزم است و چنین پدیده ای در تاریخ قدیم جهان مطلقاً سابقه نداشته است و نهضت انبیای الهی را هم اصلاً نمی توان از جنس این انقلابات دانست هر چند که بسیاری تلاش می کنند که انبیای الهی و نهضت آنان را هم پدیده ای انقلابی قلمداد کنند . به استثنای نهضت پیامبر اسلام آخرین پیامبر خدا هیچیک از نهضت های انبیای بزرگ مثل عیسی و موسی و ابراهیم و نوح و امثالهم از جنس انقلابات اجتماعی عصر جدید نبوده اند که مردم برای کسب حقوق خود و برای دفع ستم با مستکبرین عصر خود مبارزه ای عملی انجام دهند و نظام اجتماعی و سیاسی حاکم بر سرنوشت خود را تغییر دهند . مواردی هم چون واقعه نوح و موسی (ع) به معجزات الهی صورت گرفت که پیروان دین از اسارت کافران و ستمگران نجات یافتند . و لذا نمی توان این نهضت ها را انقلابی بمعنای مذکور قلمداد کرد.

۲- جامعه انقلابی و ظلم ستیز و مبارز برای نخستین بار به رهبری پیامبر اسلام پدید آمد و در جهان اسلام استمرار یافت و بتدریج این اندیشه در قرون وسطی اروپا هم راه یافت و تبدیل به ایدئولوژیهای رهائی بخش و عدالت طلب شد و تا به امروز ادامه یافته است و عصر جدید را عصر انقلاب نموده است که دارای ذاتی تماماً اسلامی و محمّدی است .

۳- پس از پیامبر اسلام نهضت انقلابی زیدیه ، اسماعیلیه ، قرامطه ، فاطمیان ، حسن صباح ، ابومسلم خراسانی، بابک خرم دین و امثالهم رخ نمودند که نخستین نهضت های انقلابی اسلامی در تاریخ بشر محسوب می شوند و به لحاظ تاریخی هم بدیهی است که همه ایدئولوژیهای انقلابی اروپا تحت تأثیر این نهضت ها پدید آمده اند .

۴- پس همه انقلابات تاریخ جدید جهان انقلاباتی اسلامی هستند به لحاظ محتوا و تاریخی . مطالعه نهضت زیدیه و اسماعیلیه و قرامطه و حسن صباح و فاطمیان این حقیقت را به اثبات می رساند .

۵- در عصر جدید هم نخستین انقلابات از جهان اسلام و خاصه ایران و جهان تشیع آغاز شد و اروپا را به جنبش آورد مثل نهضت بابیه ، مشروطه و جنگل و نهضت سید جمال اسدآبادی .

۶- در هزاره سوم میلادی هم که عصر انقلابات غربی افول کرده است موج نوینی از انقلابات اسلامی در جهان اسلام جانی تازه گرفته است که در خاورمیانه شاهدش هستیم از فلسطین و لبنان تا عراق و ایران و یمن و پاکستان و افغانستان . و این انقلابات نوینی که از منظر غرب تروریزم خوانده می شود رجعت دگرباره نهضت حسن صباح می باشد که حتی جهان غرب را هم تحت الشعاع آثار خود قرار داده است .

۷- در اینجا سخن از میزان خلوص و التقاط و انحرافات موجود در نهضت های انقلابی در جهان اسلام نیست بلکه روح کلی حاکم بر پدیده انقلاب مورد بحث است و اینکه انقلاب در تاریخ جهان پدیده ای کاملاً اسلامی و سپس شیعی است چه از نوع

لیبرالی و آزادیخواهانه و دموکراتیک آن و چه نوع سوسیالیستی و کمونیستی آن و چه ناسیونالیستی و وطن پرستانه آن و چه مبارزات چریکی و انتحاری و چه نوع به اصطلاح تروریستی و بنیادگرایانه و غیره . ذات همه این انقلابات و مبارزات ، اسلامی است هر چند که دچار التقاط ها و انحرافات و الحادها هم شده باشد .

۸- مسئله اینست که روح آزادیخواهی و عدالت پرستی و مبارزه با ستم و استبداد پیامی است که پیامبر اسلام به بشریت هدیه نموده است و ظهور ناجی موعود هم به مثابه وعده حتمی برای تحقق جامعه ای آزاد و عادل و فرزانه برای کل بشریت در جهان است که همه جوامع را جهت تحقق چنین آرمانی به مبارزه فرا می خواند . و چنین پیامی فقط در دین اسلام و مذهب تشیع حضور دارد و لاغیر . و لذا کل قدرت استکبار و طاغوت و ستم در سراسر جهان برای نابودی ریشه های انقلاب اسلامی متحد شده اند .

۹- بدیهی است که انقلاب ناب اسلامی در آخرالزّمان به رهبری امام زمان مهدی موعود رخ خواهد نمود و در سراسر جهان پیروز خواهد شد و تا قبل از آن بدلیل رهبریهای ناکامل ، انقلابات به پیروزی قطعی و جهانی نخواهند رسید .

۱۰- بزرگترین مانع و حجاب انقلابات اسلامی در عصر ما و در هزاره سوم میلادی التقاط و شرک و نفاق ایدئولوژیکی از یک سو و قشری گری و تاریخیگری و اخباریگری فقهی و شرعی از سوی دیگر است که تنها علاجش تبیین ایدئولوژی توحیدی و عرفانی کردن و جهانی کردن و امروزی نمودن شریعت و معارف دینی و قرآنی است که مجموعه آثار ما الفبای این ایدئولوژی را تبیین نموده و ساختار کلان آنرا نقش کرده است .

۱۱- تبیین و تأویل و تعیّن آخرالزّمانی قرآن و معارف اسلامی نیز اساس و استخوان بندی این ایدئولوژی مورد نظر است که آنهم در آثار ما محقق شده است .

۱۲- همه معضلات و بن بست ها و بحران حاکم بر انقلاب اسلامی ایران نیز حاصل التقاط و نفاق از یک سو و قشری گری و اخباری گری فقهی از سوی دیگر است که نظام و انقلاب ما را به دو شقه متخاصم تقسیم کرده و به جان یکدیگر انداخته است که علاج این بحرانی که بسوی فروپاشی نظام می رود نیز جز در مجموعه آثار ما نیست .

۱۳- دین اسلام تنها دینی است که پیروان خود را دعوت به قیام برعلیه ستم و طاغوت نموده است و اینست اساس ایدئولوژی انقلابی در اسلام .

۱۴- محمد(ص) نیز تنها پیامبر و آخرین پیامبر خداست که بهمراه پیروانش دست به یک انقلاب اجتماعی زد و برای براندازی ستم جنگید. و این از علل اساسی ختم نبوت است که ایدئولوژی انقلاب است. پس اسلام دین انقلاب است و اینست وجه تمایز اسلام از سائر مذاهب .

۱۵- و اما خود واقعه انقلاب چیست ؟ انقلاب در لغت یعنی قلبی شدن ، دل زده گی ، جنبش قلبی و روحانی ، زیر و رو شدن و آشکار شدن نهان های افراد و طبقات اجتماعی . بدین معنا درجه ای از قیامت وجود افراد و جامعه است که باطن خود را برون

افکنی می کنند . پس این واقعه ای روحانی و متافیزیکی است و لذا هیچیک از انقلابات اجتماعی با توجیهات محض اقتصادی و سیاسی و طبقاتی و فرهنگی قابل فهم نیستند .

۱۶- گفتیم که انقلاب یک پدیده کاملاً اسلامی است به لحاظ ماهیت و تاریخ . و اسلام دین آخرالزمان و آستانه قیامت پنجاه هزار ساله است . پس طبیعی است که انقلابات اجتماعی را که از ظهور اسلام آغاز شده اند قیامتهای صغرای افراد و جوامع و گروههای اجتماعی و اعتقادی بدانیم . و طبق تعریف قرآن قیامت آن روزی است که نهان ها آشکار و زیر و رو می شود و هر فرد و گروهی با تمامیت خود روبرو می گردد . و آنکه حق این آشکاریها را تصدیق و توبه می کند سعادتمند می شود و آنکه انکار می کند شقی و بدبخت می شود و به عذاب می رسد . و این سرنوشت افراد و گروهها در هر انقلابی است که بصورت دو جریان کلی انقلاب و ضد انقلاب خودنمائی می کند .

۱۷- در حقیقت افراد و جریانات ضد انقلابی همانا جریانات ضد اسلامی و ضد قیامتی و اهل تکذیب و کفر هستند و میلی به معاد ندارند زیرا انقلابات به مثابه معادهای صغرای جوامع هستند .

۱۸- همانطور که قیامت به مثابه برپائی عدالت است انقلابات اجتماعی هم به مثابه برپائی عدالتهای نسبی در حیات دنیاست .

۱۹- پس انقلابات ، مقدمه و بستر اولیه انقلاب جهانی مهدی موعود و آن اساس قیامت کبرا می باشد .

۲۰ – از آنجا که هسته مرکزی قیامت همانا برون افکنی و عیان سازی نهان افراد و گروهها و طبقات و اعتقادات و ادّعاهاست پس اساس ذاتی هر انقلابی آزادیخواهی است که امکان این برون افکنی و بروز و ظهور را فراهم می سازد و حق و ابطال هر چیزی در انسان را عیان می کند و هر کس و گروهی را در جایگاه حقیقی خودش قرار می دهد که این معنای عدالت است . پس هر انقلابی با آزادی آغاز می شود و به عدالت می انجامد .

۲۱- فقط در انقلاب جهانی موعود است که آزادی و عدالت کامل محقق می شود و در سایر انقلابات ماقبل از آن این دو امر ناقص و ناکام است .

۲۲- بهرحال آنانکه عصر انقلابات را با هزاره سوم ، پایان یافته تلقی می کنند حق انقلاب و معنای تاریخی و وجودی آنرا درک نکرده اند . و هیچ قدرتی نمی تواند مانع انقلاب شود زیرا به اراده الهی است زیرا قیامت به اراده اوست .

۲۳- هر انقلابی تمرین زمینی قیامت برای یک جامعه است .

۲۴- هزاره سوم میلادی هزاره انقلابات جهانی است با پشتوانه انقلابات ناکام قرن بیستم .

۲۵- آزادی یک عنصر اصلی و ذاتی در هویت انسان آخرالزّمان و قیامت پنجاه هزار ساله است و هر که مانع آن شود در مقابل اراده قیامت که اراده خداست ایستاده است و لذا نابود می شود زیرا خداوند اراده کرده است که با برون افکنی نفس بشری خیر

و شر و کفر و ایمان را به تمام و کمال به عرصه واقعیّت برساند تا حق و باطل عیان شود و انسان امکان انتخابی روشن و یقینی یابد . و لذا این آزادی عرصه انهدام شرک و نفاق و ریا می باشد که زمینه انقلاب جهانی موعود را فراهم می کند .

۲۶- پس انسان ضدّ آزادی ، ضدّ دین و ضدّ اسلام و ضد آخرالزّمان و ضد اراده قیامت و خداوند است و ضد انقلاب و ضد ظهور امام زمان و ضدّ تحقق عدالت . زیرا آزادی اساس عدالت است و عدالت فرزند آزادی .

۲۷- همه انقلابات ناکام و شکست خورده حاصل ممانعت از آزادی بوده است و لذا عدالت را ناممکن ساخته است.

۲۸- آزادی بزرگترین ثمره هر انقلابی است زیرا امکان انتخاب بین حق و باطل و کفر و ایمان را به هر فرد یا گروهی اعطا میکند. و لذا دشمنان آزادی دشمنان درجه یک هر انقلابی بوده اند و آنرا عقیم و فلج ساخته اند .

۲۹- امروزه دشمنان آزادی در رأس دشمنان دین و اسلام و حقیقت آخرالزّمان و ظهور موعود قرار دارند . زیرا تا حق از باطل متمایز نگردد و انتخاب جهانی ممکن نشود موعود ظهور نخواهد کرد .

۳۰- دشمنان آزادی البته در لباس شریعت و دین پناهی و اخلاق مآبی های عصر حجر پنهانند و در حقیقت حامی شرک و نفاق می باشند همانطور که در روایات شیعی آمده است که در ظهور جهانی موعود نخستین و شقی ترین گروهی که در مقابل این ظهور می ایستند جماعتی از سادات آل محمد هستند. ابن عربی و برخی از عرفای ما هم علمای متشرّع و اهل مدرسه را شقی ترین دشمنان ظهور جهانی امام زمان دانسته اند زیرا دشمن آزادی هستند و از جدائی کفر و ایمان در هراسند زیرا صنف و هویّت آنان از این التقاط و شرک تغذیه می کند مثل جریان طالبان .

۳۱- در یک کلام ذات هر انقلابی انهدام شرک و نفاق و دروغ و ریا و مکر و حیله گری بشر است که تمامیت کفر و ایمان بشر را آشکار کرده و رو در روی یکدیگر قرار می دهد و این عرصه انتخاب جهانی بشر در قبال امام زمان است .

۳۲- انقلاب اسلامی ایران هم در همان نخستین سالهای پیروزی اش مواجه با جریان تمام خواه شریعت پناه و ضدّ آزادی شد و لذا از همان آغاز عقیم و سقط جنین شد و به اهداف خود نرسید و اینک شاهد ظهور دوباره آزادیخواهی عقیم شده هستیم که تمامیت شریعت و دین اجباری را به چالش می کشد . و این حقی آخرالزّمانی و اسلامی و انقلابی و خدائی است که هیچ قدرتی را توان ممانعت از آن نیست زیرا ظهور جهانی امام زمان بسیار نزدیک است .

۳۳- باید بدانیم که آزادی و دموکراسی و سوسیالیزم و حقوق بشر که به ظاهر مفاهیمی غربی هستند دارای ذاتی اسلامی و قرآنی و محمدی می باشند که در غرب سکولاریزه و معنازدائی شده اند و این وظیفه مسلمانان است که آنرا اسلامی و احیاء کنند و آنچه را که آنها به دروغ ادّعایش می کنند براستی ادا نمایند . این مفاهیم ارکان انقلاب جهانی مهدی موعود هستند . آن دین و شریعتی که به خفقان و ترور پدید آید به پشیزی نمی ارزد و بلکه دشمن دین خداست . دین آن است که به عقل و اختیار و عشق انتخاب شود این آن دینی است که مهدی موعود رهبریش خواهد کرد. انقلاب عرصه ظهور اختیار و انتخاب انسان است زیرا این عالیترین ارزش الهی در جهان است که هدف انبیاء الهی هم جز این نبوده است : بگو که اجر من همین بس که زین پس هر کس که بخواهد خود راه هدایت یا ضلالت را برمی گزیند . قرآن -

فصل بیست و ششم

پدیده شناسی ترس

بسم الله

۱- آدمی با ترس پا به دنیا می نهد و لذا زندگیش در جهان با گریه آغاز می شود و گام به گام با ترس زندگی می کند و عاقبت با ترس و وحشت از دنیا می رود . بدین لحاظ حیات انسان در جهان چیزی جز تجربه ترس نیست .

۲- به تعداد چیزهائی که آدمی در دنیا با آن سر و کار دارد ترس وجود دارد . ترس در بدست آوردن هر چیزی . و ترس در از دست دادن هر چیزی . و ترس در نگهداری از هر چیزی . و ترس در استفاده از هر چیزی .

۳- و هر اندیشه و احساسی در انسان نیز بهمراه نوعی ترس است و نیز هر عمل و اقدامی .

۴- هر رابطه ای نیز قلمروئی از ترس است .

۵- هر لحظه ای که بر انسان می گذرد ذاتاً ترسناک است چرا که آدمی را بسوی حوادثی می برد که انسان درباره اش اطمینان ندارد زیرا انسان رهرو وادی ظلمت و نادانی است و از فردایش خبر ندارد . و نیز می داند که این سفر به حادثه ای می انجامد که آن سویش نامعلوم است و آن مرگ است . پس خود زمان بستر ترس است .

۶- ترس محصول اسارت انسان در زمان است و زمان همان دالان تاریکی است که حوادث را می زایاند .

۷- اگر تغییر نمی بود ترس نمی بود و تغییر فرزند زمان است .

۸- پس ترس محصول نادانی انسان از آینده هر چیز و تجربه و حادثه ای است .

۹- ولی در عین حال هر چه که دانش محسوس و مادی بشر افزون می شود از ترسش کاسته نمی شود و بلکه بر ابعاد و اعماق ترسش افزوده می شود .

۱۰- پزشکان بیش از مردم عادی از بیماریها می ترسند زیرا منشأ و علل و عواقب آنرا می شناسند .

۱۱- اقتصاد دانها بیشتر از مردم عادی از ورشکستگی و تورم می ترسند .

۱۲- انسانهای داناتر و بزرگتر بیشتر از افراد نادان و کودکان می ترسند .

۱۳- پس دانش محسوس و علمی – فنی بشر هم بر ترس او می افزاید و لذا بشر امروز هراسناکتر از بشر دیروز است .

۱۴- ترس منشأ جنون و جنایات بشر است همانطور که بقول علی (ع) ، ترس بزرگترین گناهان نیز هست .

۱۵- پس زمان بستر ترس است و دانائی بر آن نیز تعمیق کننده ترس است .

۱۶- همه دانائی های علمی – فنی بشر دانائی زمانی – تاریخی است و لذا دانش حافظه ای است . و لذا هر چه از زمان برآید موجب ترس است .

۱۷- همه ترس ها ، ترس از فرداست و از دیروز برمی خیزد .

۱۸- بمیزانی که ذهن آدمی از اسارت دیروز و فردا رها می شود ترس هم کاهش می یابد .

۱۹- گرایش به مواد مخدّر و مستی زا به دلیل زمان زدائی از روان است و لذا انسان را برای لحظاتی از ترس مصون می دارد و شاد و قوی می سازد . یعنی اهل حال می کند بطور تصنعی و موقتی .

۲۰- اگر انسان بتواند بطور طبیعی و حقیقی روان خود را از اسارت زمان نجات دهد و مقیم در اکنونیت شود از عرصه ترس نجات یافته است و لذا از قلمرو جنون و جنایت و گناه رهیده است و این همان رستگاری روح است.

۲۱- همه خطرها و ضررها و خسران آدمی حاصل سکونت او در زمان است و لذا قرآن کریم هم زمان (عصر) را عامل خسران می داند و راه نجات از آن را ایمان می خواند .

۲۲- کمال ایمان مقام دوستی با خداست که مقام رهائی از اسارت زمان است . و این مقام امامت زمان است که حیات و هستی بر زمان است و نه در زمان : امام زمان !

۲۳- در قرآن می خوانیم که اولیای الهی کسانی هستند که نه حسرتی از دیروز دارند و نه هراسی از فردا . و از پس و پیش پاکند . یعنی از اسارت زمان رهیده اند و مقیم حال گشته اند که حضور خداوند است و قلمرو جاودانگی . و این مقام ولایت وجودی و امامت عرفانی است .

۲۴- ایمان سرآغاز رهائی از اسارت زمان است زیرا آغاز اتصال قلبی و روحانی با خداوند است که نور جاودانگی و فراسوی مکان و زمان است .

۲۵- پس در حقیقت ترس همان ترس از مرگ و نیستی است که محصول زمانیت است .

۲۶- زمان که بستر درک مکان (عالم ماده) است همان درک اسفل السافلین است که همه انسانها در آن سقوط کرده اند از بدو هبوط آدم و حوا از بهشت جاودانگی .

۲۷- زمان ارمغان ابلیس به انسان است و بدینوسیله آدم و حوا را از بهشت ساقط نمود . زمان نام دیگر عدم است که در وجود آدم رخنه کرده است .

۲۸- عارفان دربهای خروج مردم از اسارت زمان هستند زیرا عارفان امامان زمان هستند و بر زمان فائق آمده اند . و لذا پذیرش ولایت وجودی آنان تنها راه نجات از هراس و زمان زدگی است .

۲۹- عارفان ظهور اکنونیت و نور جاودانگی اند زیرا مقیم در خویش هستند در حالیکه سائر مردم بر باد رفتهٔ زمانه اند و از خودبیگانه اند و بی خانه اند و اینست علت هراس !

۳۰- عارفان تیغ جاودانگی اند که ظلمت زمان را می درند و مردمان را از درک اسفل السافلین می رهانند و از ترس نابودی ایمن می کنند .

فصل بیست و هفتم

پدیده شناسی جمال

بسم الله الجميل

۱- جهان هستی جهان جمال است و هیچ چیزی نیست الاّ به جمالی در عیان یا نـهان .

۲- و هر جمالی ، جمال کلمه یا لفظی است .

۳- و عارف کسی است که جمال الفاظ و معانی و واژه ها را ببیند در مراتب دیدار در صورت اشیاء و وقایع .

۴- جهان هستی صورت کلمات و اسماء و صفات الهی است .

۵- خداوند قبل از خلق کردن کلمات و اسماء و صفات خویش نیز خود یک کلمه محض بود کلمه خدا . و این کلمه در جائی نوشته یا خوانده نمی شد زیرا هیچ جائی نبود .

۶- قبل از خلقت جهان ، خداوند معنای عدم بود . و آنگاه عدم همان وجود پروردگار بود و خداوند وجود محض و مطلق و مبرا از هر موجودیت بود : بودِ نبود !

۷- قبل از خلقت جهان ، خداوند فقط برای خودش بود و در خود بود یعنی هستی فی نفسه .

۸- و آنگاه خداوند اراده کرد تا خود را برای غیر معرّفی کند . پس غیر را آفرید از خودش که عدم بود .

۹- پس خداوند خود را در غیر خود آشکار کرد . و آدم را روح خود بخشید تا او را در جهان بشناسد .

۱۰- خداوند در ازل همان عدم بود . همانطور که تصور و درک عدم برای انسان ناممکن است پس شناخت خداوند که همان وجود مطلق است نیز برای انسان ناممکن است الا اینکه انسان به یاری خود خداوند و بواسطه او موفق به شناخت او شود یعنی به یاری روح او و با چشم و گوش و هوش او .

۱۱- جهان هستی محسوس و مادی و موجود نه عدم است و نه وجود . بلکه چیزی بین وجود و عدم است یعنی برزخ است . لذا شناخت محسوس و مادی انسان همان شناخت برزخ است که بود نبود است .

۱۲- این جهان بودِ نبودی ، عرش عظیم خداست و خداوند بر این عرش نشسته است . و بلکه هر موجودی به تنهائی نیز یک عرش صغیر است که خداوند بر آن جلوس کرده است .

۱۳- انسان در صورتی می تواند یک فرد دیگری را به تمام و کمال بشناسد که براستی بر جای او باشد . و این معنای خلافت است .

۱۴- خداوند در ازل و قبل از خلق جهان همان " بودِ نبود " بود . و او اراده کرد تا بودش را به نبودش معرفی کند . و لذا بودش را به نبود بخشید یعنی نبود را خلیفه بودش کرد و جهان آفریده شد .

۱۵- پس جهان هستی عرصه خلافت است که آدم تجسم حقّ این خلافت می باشد و خلیفه است یعنی نبودی که بر جای بود قرار گرفته است .

۱۶- حال اگر این نبود از جای خود که خداست برخیزد خداوند آشکار و معرّفی می شود برای خلق خدا : که تو خود حجاب خودی از میان برخیز !

۱۷- پس انسان جمال نبودِ بود است زیرا بر جای بودِ نبود نشسته است .

۱۸- و اینست که همه ارزشها و ادراک و محسوسات و دریافتهای آدمی واژگونه است الا اینکه خود را واژگون سازد تا وجودش برحق قرار گیرد و حق وجودش آشکار شود . و این مکتب فناست و راه دین خداست که راه خودبراندازی است و مکتب معرّفی و ظهور خدا از انسان . و این حق وجود انسان است و عین عدالت است بمعنای قرار گرفتن بر جای خویشتن . زیرا جایگاه حقیقی انسان عدم است پس باید عدم خود را بپذیرد تا وجود یعنی خداوند از عدمش آشکار شود و از این آشکاری است که عدم (آدم) هم وجود می یابد . و این اجر فناپذیری انسان است . این مذهب عشق و ایثار است که عین عدالت و حقیقت است .

۱۹- پس جمال محسوس و مادی هر چیزی جمال نبود آن چیز است جمالِ وجود که در محاق عدم افتاده است و لذا کل جمال جهان محسوس هستی محکوم به نابودی است در قیامت . تا جمال وجودش عیان شود که جمال پروردگار است .

۲۰- اگر جهان جمال برای انسان همان جهان فریب خورده گیهاست بدلیل عدمی بودن آن است .

۲۱- اگر حیات دنیا تماماً لعب و لهو (بازی و بازیچه) است بدلیل عدمی بودن آن است .

۲۲- انسان تا از وجود خود نگذرد از فریب جمالها نجات نمی یابد زیرا وجود خود انسان هم جمال عدم است .

۲۳- پس از خودگذشتگی انسان همان گذشتن از عدم خویش است .

۲۴- انسان تا از عدم نگذرد به وجود نمی رسد .

۲۵- و لذا عارفان که عادلان وجودند و از خودگذشته اند به قیامت وجود رسیده و با جمال وجود دیدار می کنند یعنی لقاء الله .

۲۶- گذشتن از عدم وجود تا رسیدن به وجود عدم . و دیدن یگانگی وجود و عدم . اینست کل واقعه !

۲۷- کل راز سوء تفاهم و فریب خورده گی انسان در جهان اینست که شناخت او دچار دوگانگی وجود – عدم است و اسیر دیالکتیک خیر و شر . این اساس ثنویت و شرک و ناکامی بشر در جهان است .

۲۸- شناخت محسوس و مادی بشر دچار واژگونسالاری بین وجود و عدم است . تا این شناخت را در خود واژگون نسازد به حق شناخت و شناخت حقیقی نمی رسد . زیرا انسان عدمی است که بر جای وجود نشسته است و لذا امر بر او مشتبه گشته است . الا اینکه از جای خود برخیزد . و این واقعه قیامت عرفانی است که به لقاء الله در همین دنیا می رسد .

۲۹- انسان تا از جای خود برنخیزد و عدم خود را نبیند طالب وجود نمی شود و قدر وجود را نمی یابد و موجود نمی گردد و اسیر دوگانگی وجود و عدم است .

۳۰- و راز دوگانگی و تناقض وجود و عدم در ذهن و روان انسان همان عنصر زمان است که عنصر خسران و هلاکت انسان است . و لذا چون عمر به پایان رسد این حجاب از میان می رود و حقیقت آشکار می شود . و چون عمر زمان هستی به پایان رسد جمال وجود رخ می نماید و یگانگی بود و نبود آشکار می شود . زمان همان مهلت از میان برخاستن انسان است .

فصل بیست و هشتم

پدیده شناسی چیزها

(همتائی و بی تائی)

بسم الله احد

۱- در کارگاه هستی تکرار امری محال است یعنی هرگز دو پدیده مساوی و برابر وجود ندارد .

۲- آنچه که تکرار ، تساوی ، همسانی و برابری نامیده می شود یک ایده بشری در قلمرو علم حساب و ریاضی است و یک فرض محض است که از این ایده و علم تساویگری علوم فنی و تکنولوژی پا به عرصه وجود گذاشته است و صنعت را پدید آورده است و انسان صنعتی را که انسانی بی هویت و پوچ و دیوانه است .

۳-پدیده دموکراسی نیز محصولی از ایده برابری در ریاضیات است که بمعنای ماشینی و تکنولوژیکی کردن جوامع بشری است.

۴- چیزهای شبیه هم در جهان طبیعت فراوان هستند که شباهت در رنگ و بو و حجم و شکل و خواص مادی است . ولی حتی دو تا برگ از یک درخت هم کاملاً مساوی و همسان نیست .

۵- موجودیت عین منحصر بفرد بودن است و این همان معنای احدیت و بی تائی در جهان هستی است .

۶- هویت و استقلال و موجودیت ویژه هر چیزی برخاسته از تفاوت و منحصر بفرد بودن آن چیز نسبت به سائر چیزهاست .

۷- قوه ادراک و تشخیص آدمی هم حاصل درک تفاوت هاست و نه شباهتها. و این میزان قدرت شعور و شناخت در بشر است.

۸- مثلاً وقتی که از رنگ زرد سخن می گوئیم باید بدانیم که به تعداد چیزهائی که به رنگ زرد هستند انواع رنگ زرد داریم . این مسئله شامل سائر ادراک حسی بشر هم می شود از جمله بو ، شکل ، مزه و سائر خواص .

۹- این مسئله شامل حال صفات هم میشود. مثلاً به تعداد انسانهای مهربان یا شقی، انواع مهربانی و شقاوت در جهان وجود دارد .

۱۰- تنها امری که در همه پدیده های عالم هستی مشترک است همانا " وجود " است : بودن !

۱۱- و با اینحال دو تا موجود مساوی و برابر نیستند و هر چیزی به این دلیل هست که یگانه و منحصر بفرد خویش است .

۱۲- آنچه که وجود را از چشم ادراک بشری پنهان می دارد و دچار سهو و غفلت و نسیان می کند شباهت هاست.

۱۳- انسان اهل معرفت انسانی تفاوت شناس و یگانه جو و بی تا شناس است یعنی وجود شناس است . ولی انسان جاهل انسانی شباهت پرست و برابری جو و همسان گرا می باشد . این همان فرق بین ایمان و کفر هم هست : بی تا پرستی و همتا پرستی !

۱۴- صنعت پدیده ای است که محصول همتاپرستی و شباهت پرستی و برابری جوئی و تکرار پرستی است که از اندیشه ریاضی برخاسته است . و لذا فقط در قلمرو صنعت است که می توان چیزهای مساوی و کاملاً شبیه بهم تولید نمود از جمله انسانهای مساوی و برابر که از احساس وجود تهی هستند و لذا دچار احساس نابودی و هراس ناشی از این احساس می باشند و لذا انسانهائی وجود خوارند یعنی جهان خوار و امپریالیست . زیرا دچار قحطی وجودند چونکه وحدانیت و بی تائی خود را از دست داده و نسبت به آن بیگانه شده اند .

۱۵- حقیقت اینست که نه تنها دو چیز کاملاً همسان و برابر در جهان وجود ندارد بلکه دو چیز شبیه هم وجود ندارد . و شباهتها جملگی حاصل عدم شناخت و کوری انسان است که : کورند و کرند و گنگ هستند . قرآن –

۱۶- همانطور که انسان شب ها همه چیزها را به رنگ سیاه و همسان و مساوی می بیند و این حاصل ندیدن است .

۱۷- سوره توحید سوره تعریف وجود است که وجود را اینگونه وصف می کند : یگانه ، متکی به ذات و بی نیاز، بی علت و معلول و بی همتا . و این وصف هر موجودی در جهان هستی می باشد که دال بر حضور خدا در اشیاء است .

۱۸- انسان جاهل ، توحید و بی تائی و وحدت وجود را مساوات و شباهات و همسانی می یابد .

۱۹- اگر هر موجودی آیه ای از حضور خداست و خداوند در جهان هستی آشکار است و بقول علی (ع) خداوند در درون و برون هر چیزی حضور دارد پس هر چیزی خدایگونه است یعنی هر چیزی مصداقی از سوره توحید است و همه موجودات بی تا هستند و شباهتها ، غفلتها و کوریها و جهالتهای بشرند که علت العلل گمراهی می باشد .

۲۰- آسمان از چشم عامه بشری ، یکدست و آبی است ولی واقعیت غیر از این است . شبها همه ستارگان همچون نقاط نورانی برابر و همسانی هستند ولی واقعیت غیر از این است . هر چه که به واقعیت جهان نزدیکتر شویم بی تائی پدیده ها را واضح تر می یابیم . این نزدیکی همان نزدیکی به خداست و تقرب الی الله .

۲۱- دوری از خدا عین دوری از جهان هستی و پدیده هاست . زیرا جهان هستی همان عرش و کرسی خداوند و جلوس او بر آن است و جز این چیزی نیست و لذا همه شباهتها از وحدانیت بی تای حضور اوست . چون همه از اوست و برای اوست و در اوست و اوست لذا همه اوئی و الهی است و از وجودی یگانه حکایت می کند که تا این یگانه بی همتا درک نشود چیزی جز اشباح و اوهامی در تاریکی درک نشده است .

۲۲- چون همه شباهتها و همسانی ها از بی تائی اوست لذا ادراکی که او را درنیابد و خاطر نشان نکند محکوم به ابطال است . یعنی همه محاسبات و توقعات و برنامه هائی که برخاسته از شباهتهاست اگر بی تائی او را هدف نگیرد و در سوی او نباشد مهمل و پوچ می شود .

۲۳- عقل و ادراک دنیوی بشر ذاتاً از قیاس است که برخاسته از شباهتهاست و لذا اگر این منطق بسوی بی تائی حرکت نکند و تشبیه زدائی نسازد محکوم به بطالت و رسوائی و ناکامی و پوچی است .

۲۴- شباهت پرستی و قیاس پرستی که عین دنیاپرستی و صفت پرستی است اساس گریز و جهل انسان از قلمرو بی تائی و وحدانیت وجود است که انسان را از حقیقت وجود بیگانه می سازد و در قلمرو شباهتها دیوانه می سازد .

۲۵- آنچه که سوء تفاهم نامیده می شود برخاسته از منطق قیاس و شباهت پرستی ذاتی ذهن دنیاپرست بشر است . و این اساس گمراهی و تباهی است که عاقبت ذهن قیاسی را باطل و دیوانه می سازد . و عصر صنعت و تکنولوژی که عصر شکوفائی و غایت منطق قیاس و شباهت پرستی است عصر انحطاط همه مفاهیم و ارزش ها شده است و این بر حقی است : حق ابطال قیاس و تشبیه سازی ! حق ابطال دنیاپرستی ! حق ابطال مساوات و برابرسازیها . و از خرابات این انحطاط است که جمال یگانه و بی تای حق از وجود امام مطلق رخ می نمایاند که انسان را از این خرابات نجات می دهد و بسوی بی تا میخواند: بی تائی وجود انسان !

۲۶- رسالت آدمی در عالم هستی جز این نیست که وجود را از شباهت ها بزداید و به بی تائی برسد . و این همان تسبیح و تنزیه و تقدیس و تفرید و توحید است . کسی که به این مقام تفرید نرسیده به وجود نرسیده و موجود نشده است . و علمی جز علم تفرید نفس نیست .

۲۷- آنچه که شرک نامیده می شود که اساس همه بطالت ها و ناکامیها و فریب خوردگیهای بشر است همانا ابتلای به شباهتها در رابطه با پدیده ها و انسانهاست .

۲۸- شباهت زدائی همان شرک زدائی است .

۲۹- شباهت زدائی از هر پدیده ای همان غیرزدائی از آن پدیده است جهت رسیدن به حقیقت وجودی و توحیدی خود آن پدیده .

۳۰- علم پدیده شناسی بر محور شباهت زدائی از پدیده ها استوار است و لذا تنها علمی از مجرای بشری است که در خدمت توحید و معرفت دینی قرار گرفته است و به خداشناسی می رسد .

فصل بیست و نهم

پدیده شناسی روشنفکری

بسم الله النور

۱- فکر روشن و روشنائی فکر یعنی چه ؟ چگونه ذهنی منوّر می شود ؟ فکر تاریک چگونه فکری است ؟ چگونه ذهن و روان آدمی از تاریکی خارج می شود ؟

۲- در هیچ کتاب و مکتبی واضح تر از کتاب قرآن و عرفان اسلامی نمی توان معنای روشنائی فکر و تاریکی فکر را دریافت . و قلب و کانون این معنا در قرآن هم آیة الکرسی است . این آیهٔ روشنفکری است . دو موضوع محور بشری این آیه است یکی " لا اکراه فی الدّین " است که خداوند آنرا اساس رشد نامیده و تخطی از آنرا هم اساس انحطاط و گمراهی خوانده است که این همان آزاداندیشی است که اساس روشنفکری می باشد . و موضوع دیگر این آیه خروج از ظلمات و ورود به عرصه روشنائی می باشد که حاصل نهائی لا اکراه فی الدّین است که با لطف الهی رخ می دهد و انسانی روشنفکر و منوّر پدید می آید که ظلمات جامعه را می شکافد .

۳- " لا اکراه فی الدّین " یعنی آزادی در دین . و نه آزادی خارج از دین یا آزادی بر علیه دین. یعنی جز در دین، آزادی نیست. و این اساس رشد است و غیر از این انحطاط است .

۴- معنای دیگر این آیه آنست که اگر در دین ، اکراه و اجبار باشد گمراهی است .

۵- پس دین به اضافه آزادی مترادف است با رشد و خروج از تاریکی ذهن و روان و ورود به عرصه نور که حضور خداست زیرا خدا ، نور است . و این کل ماجرای عرفان است .

۶- اگر بخواهیم همه اندیشه ها و آراء و عقاید بکر و جدید و جسورانه در کل تاریخ اندیشه بشری را از سراسر جهان جمع آوری کنیم بی تردید نابترین آنها و نود در صد این اندیشه های خلاق و زنده و پویا که تا به امروز احیاگر و ناجی انسان است متعلق به عرفان اسلامی می باشد .

۷- آزادی و پرواز و مکاشفه گری اندیشه در هیچ مکتب و مذهبی چون عرفان اسلامی خودنمائی و خلاقیت نداشته است و براستی بایستی عرفان اسلامی را مکتب روشنفکری و بانی آزاداندیشی در تاریخ دانست . یعنی عارفان ما پیامبران روشنفکری و دگراندیشی و آزادی فکر بوده اند . و امروزه متفکّران غربی به این امر اذعان دارند که آسمان اندیشه بشری از آغاز تاکنون فراتر از مولانا و ابن عربی و حافظ نرفته است . اینان فارغ التحصیلان مکتب آیة الکرسی هستند .

۸- دین یعنی راهی که بسوی خدا می رود بسوی مطلق و لاتناهی . پس این راهی است که هر چه که پیش تر می رود وسیع تر و نابتر و مطلق تر می شود و لذا اندیشه ای که در این راه قرار می گیرد مستمراً آزادتر و روشن تر می گردد زیرا بسوی منبع نور می رود .

۹- چگونه جهان مقابل روی انسان روشن می شود ؟ از طریق رویکرد هوش و حواس و چشم و گوش و لمس آدمی بسوی جهان است که جهان روشن و در دسترس قرار می گیرد .

۱۰- آیا چگونه خود ذهن و فکر و روان آدمی روشن می شود ؟ رویکرد ذهن بسوی خودش : خودآگاهی ، معرفت نفس ، عرفان !

۱۱- در قرآن کریم " ذکر " که شاه واژه این کتاب است بمعنای به یاد آوردن خویشتن و رجعت بخویشتن خویش است جهت درک خدا در خویش: چرا بر خود نظر نمی کنید. چرا در نفس خود تفکر نمی کنید و ... اینها آیات روشنفکری در قرآن هستند.

۱۲- " خدا در همه حال با شماست " – " خدا از رگ گردن به شما نزدیکتر است " اینها آیات خود – آگاهانه و محرک بخودآئی و رجعت بخویشتن است چرا که بقول خود خداوند هر که خدا را از یاد ببرد خودش را از یاد می برد . پس این خود – خدائی گوهره روشنائی فکر و باطن است .

۱۳- پس " اناالحق " شعار روشنفکری است که حلاج پیامبرش می باشد .

۱۴- ولی مقدم بر حلّاج و مولانا و ابن عربی و حافظ و امثالهم خود علی (ع) است که همه این روشنفکران به او اقتدا می کنند که محور همه آموزه های او معرفت نفس است و هموست که آشکارا اعلان کرده است که : خداوند همان خود خود شماست . و این روشنفکرانه ترین شعاری است که در کل تاریخ اندیشه بشری رخ نموده است .

۱۵- پس روشنفکر حقیقی یک انسان رو به خویش و در خویش و از خویش است و از نزد خویش می اندیشد و اندیشه اش حاصل اندیشیدن درباره اندیشه است . اندیشه چون درباره خودش بیندیشد منور می شود .

۱۶- چون ذهن روی بخویش نماید منوّر می شود . صراط المستقیم دین نیز راه بین خود تا خداست منتهی خدائی که مقیم در خود است و خودِ خود است . این راه روشنائی فکر است که هدایت یا سیر الی الله نامیده می شود . همانطور که علی (ع) ، صراط المستقیم را معرفت نفس می نامد .

۱۷- پس روشنفکر یک انسان رو بخداست یعنی رو به منبع نور . و هاله نور اطراف سر اولیای الهی نیز تجسم روشنائی ذهن آنهاست . پس انبیاء و اولیای الهی نخستین روشنفکران تاریخ بشر می باشند .

۱۸- و اما اثر این روشنفکران بر عامّه مردمان چیست ؟ بیداری ، انقلاب ، آزادیخواهی ، عدالت طلبی ، ظلم ستیزی و ... یعنی نبرد برعلیه ظلمت و تاریکی و تاریک فکری .

۱۹- هر روشنفکر حقیقی براستی در جامعه خویش بمانند خورشید است که قلوب و اذهان و وجدان ها را بیدار می کند و بخود می آورد : بخودآئی !

۲۰- حتی ارواح مقدّس این روشنفکران قرنها پس از مرگشان منابع اخذ روشنائی برای جانهای تشنه در سراسر جهان است و بذر آزادی اندیشه و احساس می افشاند و ظلمت مکاتب و مذاهب جبری را می شکافد و انسان را به مطلق ذاتش رجوع می دهد و الوهیت وجود را به یادش می آورد : سقراط ، بودا ، ابراهیم ، محمد ، علی ، حلاج ، بایزید ، مولوی ، حافظ و ... و شیخ اشراق سهروردی که فیلسوف روشنائی فکر است که مهد روشنائی را از مشرق زمین آدرس می دهد و نه مغرب زمین .

۲۱- پس روشنفکری یک پدیده ذاتاً شرقی است همانطور که نور هم از شرق طلوع می کند و نه غرب .

۲۲- واقعه منوّر شدن اندیشه بیانی از " نور علیٰ نور " در سوره نور است که نور وجود از ذات انسان عارف بخودی خود بناگاه منفجر می شود از روغن زیتونی که نه شرقی است و نه غربی . و بلکه از شرق وجود آدمی طلوع می کند از مکانی شرقی به قول قرآن .

۲۳- این نوری است که از دل شب سالک شب زنده دار طلوع می کند همانطور که رسول اکرم سلطان جاودان روشنائی می فرماید که خداوند هر شب بر آسمان دنیا وارد می شود. و مشتاقان نور را منوّر می سازد و روح فکرشان را به نطق می آورد زیرا نطق نور در شبها بسیار شدیدتر است که خود در کتابش می فرماید که شبها قول خداوند در قلوب مؤمنان بسیار شدید است .

۲۴- پس واضح است که روشنفکری غیر دینی نداریم و روشنفکری دینی هم اگر غیر عرفان باشد نداریم عرفانی که خورشید آزادی و عدالت است و خصم اکراه در دین .

۲۵- روشنائی فکر از نور وجود است . و فکر مشعل وجود است که بواسطه این مشعل کل وجود را روشن می کند تا آنجا که بقول شیخ اشراق ، هیکل نوری رخ می دهد و این تبدیل ماده به نور است . نوری که خورشید را تاریک می سازد و موجب کسوف می گردد .

۲۶- ذهن تو یا نگاه دیگران (مردم – زمانه) را بازتاب می دهد که جز تاریکی و توهّم تولید نمی کند . و یا نگاه خودت را برمی تاباند که این روشنائی و یقین است .

۲۷- نفس ناطقه فرد را یا مردم به نطق می آورند که جز ظلم و ظلمت نیست و یا نگاه خود فرد به نطق می آورد که این روشنائی و حقیقت است . و اینست راز سوره ناس که فرد بایستی از وسوسه اش به خدا پناه برد زیرا مردم سیطره شیاطین و اجنه هستند .

۲۸- بنابراین روشنفکریهای مردم محور مثل دموکراسی و سوسیالیزم و امثالهم دجالیت روشنفکری هستند و لذا جبّارند و بالاخره مردم خوار . و بدترینش نوع دینی آن است که لا اکراه فی الدّین را زیر پا می نهد و بلکه دین را ابزار جبر می سازد .

۲۹- از جمله علائم روشنفکری حقیقی عدالت محوری است که بر آزادی استوار است و نه جبر . زیرا عدل از محصولات عرفان است چون عادل کسی است که بخود رسیده و خود شده باشد یعنی فرد شده باشد در درجات . و کسی که خود شده باشد مردم را از خود بی خود نمی خواهد یعنی جبّار نمی شود زیرا جبّاریت اساس از خودبیگانگی و بیگانه سازی است و این اصل ظلم است .

۳۰ – آنکه رو بخود است در روشنائی است و آنکه پشت بخود است در تاریکی است . زیرا آنکه رو بخود است رو به خداست زیرا انسان خلیفه خداست .

۳۱- حال آنکه پشت بخود است و به خدا می خواند ظالمی مضاعف است و در تاریکی شدیدتری قرار دارد . و این وضع اکثر جماعت موسوم به روشنفکران دینی است که بی کمترین ایمان و معرفتی از دین و معارف دینی در بازار سخن می گویند .

۳۲- ایمان در معنای قرآنی اش حاصل درک و احساس و باور به حضور خدا در خویشتن و در عالم حیات و هستی است و نه صرفاً خدای آسمانی و اخروی . پس ایمان گوهره ای از معرفت نفس و عرفان عملی است . و این کلام خدا مختص مؤمنان است که : او در همه حال با شماست و از رگ گردن بشما نزدیکتر است و محاط و محیط بر همه چیز است . این خداشناسی ایمانی است و نه اسلامی صرف .

۳۳- بنابراین روشنفکری دینی در معنای حقیقی آن حاصل اندیشه گری ایمانی است و نه صرفاً اندیشه گری فلسفی و اجتماعی و سیاسی که با الفاظ دینی تزئین می یابد که در اینجا دین لباس کفر است برای فریب مردم به قصد جاه و مال .

۳۴- پس مؤمن فاقد معرفت ممکن نیست و هر درجه از ایمان مترادف با همان درجه از معرفت است و بالعکس.

۳۵- پس اگر مؤمنی فاقد معرفت یافتی بدان که منافق است و یا عالمی فاقد ایمان یافتی بدان که جاهل است که فقط با الفاظ علمی بازی می کند . و این منوط به درجات ایمان و معرفت است .

۳۶- و اما واضح ترین نشانه ایمان همانا دل آرامی اوست و واضح ترین نشانه معرفت هم یقین و صبر اوست . و می بینید که این هر دو نشانه امری واحد را تداعی می کند : آرامش و یقین !

۳۷- پس روشنفکری دینی عبارت است از اندیشه و ذهنی که تحت الشعاع نور ایمانِ دل خلاق و ناطق گشته است .

۳۸- اندیشه یا تحت الشعاع نور ایمان دل ناطق می شود یا تحت الشعاع ظلمت جامعه .

۳۹- اندیشه یا مردمی است و یا الهی . اندیشه الهی ، مردم دوست است و منوّر و مختار . و اندیشه مردمی هم مردم خوار و ظلمانی و جبّار و مجبور .

۴۰- روشنفکر کسی است که اذهان مردم را هم روشن و لذا آرام می سازد و به یقین می رساند و از پریشانی و تذبذب و بازیچگی می رهاند. همانطور که تاریکی ، تشویش آفرین و هراسناک است اندیشه های تاریک هم در جامعه ایجاد تذبذب و وحشت و فتنه می کند .

۴۱- در فرهنگ غربی روشنفکری مترادف تحصیل و سواد و کتاب خوانی است در حالیکه در فرهنگ اسلامی و قرآنی چنین نیست و تحصیل علوم عاریه ای و اکتسابی می تواند در خدمت روشنفکری و معرفت ایمانی قرار گیرد و یا به عکس باشد .

۴۲- ولی اصولاً علوم و تفکّرات اکتسابی از آنجا که از تاریخ و وراثت و جامعه و آموزگارانی حاصل می شود که عمدتاً غیر مؤمن هستند پس طبعاً دارای کیفیتی غیر ایمانی و کافرانه می باشند و لذا قرآن اکثر اهل کتاب و سواد را کافران ریاکار میداند. همانطور که دین تاریخی – وراثتی دین شرک و کفر و نفاق است علوم مدرسه ای هم چنین هستند و لذا علی (ع) می فرماید : وای بر ایمان عاریه ای !

۴۳- ایمان عاریه ای یعنی باورهای اکتسابی و مدرسه ای و آموزشی و فرهنگی اعم از مذهبی یا علمی و اجتماعی و سیاسی و امثالهم .

۴۴- و اینست که دانشگاهها را مهد ظهور کفر تبیین شده و مدوّن می یابیم همانطور که مدارس دینی را هم مهد ظهور نفاق مدوّن که کفری پنهان است .

۴۵- بنابراین روشنفکری دینی بمعنای حقیقی آن بندرت از مدارس رخ می نماید . و لذا اکثراً بانیان اندیشه های بکر و روشن و خلاق فراری از مدرسه بوده اند و از جانب اهل مدرسه طرد و لعن شده اند . همانطور که همه پیامبران و عارفان بزرگ بواسطه اهل مدرسه محاکمه و تکفیر شده اند .

۴۶- مدرسه اعم از دینی یا فنّی مهد زایش تاریکی فکر و افکار ظلمانی و ظالم بوده و همواره در مقابل افکار روشن و عادل ایستاده است . مسیح را روحانیون مدارس یهود محاکمه و مصلوب کردند . نیوتون را اساتید دانشگاه آکسفورد متهم به کفر و جنون نمودند . ژاندارک را دانشگاه سوربون در آتش سوزاند و ... و در عصر خودمان نیز شاهد بودیم که دکتر شریعتی متحداً از جانب حوزه و دانشگاه و روحانی و کمونیست و لیبرال و ساواکی متهم و طرد و لعن گردید . یعنی همه اهالی مدرسه که خود در تضاد خونین با یکدیگر بودند برعلیه دکتر شریعتی که خورشید روشنائی فکر عصر ما بود متحد شدند . و این رویاروئی اندیشه و ایمان خودی است با اندیشه و ایمان عاریه ای : رویاروئی نور و ظلمت !

۴۷- از واضح ترین ویژه گی اندیشه و علوم و ایمان عاریه ای – مدرسه ای همانا جبّاریت است که در نقطه مقابل لا اکراه فی الدّین قرار دارد که کانون اندیشه و علم و ایمان خودی است که مهد آزادی و اختیار است .

۴۸- آن آزادی که اهل مدرسه و کتاب پرستان و حامیان علم و دین عاریه ای شعارش را می دهند فقط برای خودشان است نه دیگران . و لذا چون اینان به قدرت برسند اشد جبّاریت را آشکار می کنند و ضلالت را .

۴۹- آزادی حقیقی در نزد کسانی است که حاملان علم و ایمان حقیقی و خودی هستند یعنی انبیاء و اولیاء و عرفا که حاملان نور اندیشه و ایمان هستند .

۵۰- و در تاریخ عصر جدید جهان که عصر کتاب و مدرسه پرستی است شاهد ظهور اشد ستم ها و دیکتاتوریهائی هستیم که بواسطه روشنفکران کتابی بر جهانیان حاکم شده است از نوع لیبرالی و سوسیالیستی و مذهبی اش چون طالبان . این ظلمت اندیشه های کتابی است و تاریخی .

۵۱- به زبان ساده تر باید گفت روشنفکر کسی است که با فکر خودش جهان و جهانیان را می بیند و می فهمد ولی دیگران با فکر و چشم و گوش دیگران می شنوند و می بینند و می فهمند یعنی از چشم و گوش و هوش تاریخ و جامعه و وراثت و معلمین . یعنی هوش و حواس و ذهن این آدمها تعطیل و تاریک است و اصولاً وجودشان تاریک است و بی صاحب است . این تفاوت انسان خودی و انسان بی خود است . در قرآن این تفاوت مؤمن و کافر است . کسی که شنوا و بینا و دانا است و کسی که کر و کور و گنگ است . کسی که از نزد خود می اندیشد و کسی که از نزد مردم می اندیشد . سوره ناس ذکر دائم یک روشنفکر است .

۵۲- به زبان دیگری روشنفکر همان انسان " امّی " است که به امّ وجود خود و فطرت خود مربوط است . و در نزد خویش مقیم است و از نزد خویش می بیند و می اندیشد . این همان جایگاه وجودی است که انبیای الهی از آن برخاسته اند . این بمعنای بیسوادی لزوماً نیست زیرا بسیاری از پیامبران با سواد و دانشمند هم بودند مثل حضرت موسی (ع) .

۵۳- تمام نبرد باطنی شمس تبریزی با مریدش مولوی هم آن بود که او را به امّ وجودش متصل سازد و مولوی مقاومت می کرد تا آنجا که بالاخره خون شمس بدست پسر و شاگردان مولوی ریخته شد و آنگاه بود که مولانا بیدار شد و دست و دل از هر چه کتاب و آموزش های تاریخی و سوادی شست و به امّ وجودش ملحق شد و شد آن مولانائی که می شناسیم . این نبرد بین شاگردی و مریدی بود .

۵۴- پس واضح شد که معنای روشنفکری در عصر ما اتفاقاً در تضاد با حقیقت باطنی اش قرار دارد و همه داعیان روشنفکری اتفاقاً حامیان سیاه فکری و ضلالت هستند . و این معنا نیز همچون بسیاری دیگر از معانی در عصر ما دچار واژگونسالاری و مالیخولیاست بمانند دموکراسی ، آزادی ، عدالت و غیره . این سرّ واژه است. سرّ واژگونسالاری واژه ها ! رجوع شود به کتاب " سرّ واژه " از اینجانب .

۵۵- و اینست که علی (ع) می فرماید که " واژه ها در نزد اهل معرفت واژگون می شوند " . یعنی فقط از طریق معرفت نفس می توان به حق واژه ها رسید که البته درست عکس آن مفهومی است که در نزد مردم داراست . این همان واژگونسالاری روشنفکران کتابی است و سیاه فکری نهفته در این به اصطلاح روشنفکران .

فصل سی ام

پدیده شناسی شرک

بسم الله الخالص

۱- شرک در فرهنگ مذهبی بمعنای شراکت با خداوند است که این نابخشودنی ترین گناهان است که علت العلل همه بطالت ها و ناکامیها و رسوائی هاست و اساس همه ظلم های بشری . و این ویژه گی بارها در قرآن کریم گزارش شده است .

۲- طبق تعریف قرآن شرک نوعی خداپرستی ویژه است و آن خداپرستی ذهنی است و پرستش خدائی که فرد در ذهن خود دارد بدون ایمان قلبی و بدون اطاعت از امام ، حجت ، رسول و عارف مخلصی در بیرون .

۳- فرق کافر و مشرک در تعریف قرآنی اینست که کافر ، خداوند را در بیرون از خود و در جائی دور می خواند (آسمان) . ولی مشرک خداوند را در ذهن خود می پرستد . یعنی خدای مشرک یک خدای توجیهی و استدلالی است براساس فهم و نیازهای فرد مشرک . ولی خدای مؤمن در دل اوست و در بیرون هم حاضر و ناظر بر اعمال اوست و امرش از زبان یک امام زنده درک و پیروی می شود .

۴- طبق تعریف قرآن کریم انسان مشرک ، هوای نفس خود را خدا می نامد و پیروی از هوای نفس را خداپرستی می خواند . امروزه جماعت معروف به اهل عشق و حال را بایستی مشرکان حرفه ای و ایدئولوژیک در عصر جدید نامید .

۵- پس خداپرستی مشرکانه عین خودپرستی است .

۶- و اما معنای شراکت با خدا در ماهیت مشرکین چگونه است ؟

۷- پیچیدن اعمال خودپرستانه در الفاظ و اشکال متشرعانه و اخلاقی و عرفانی همانا شراکت با خداست . زیرا این الفاظ و اشکال شرعی و اخلاقی جمله شعائر الهی و احکام و کلمات خداوند هستند .

۸- انسان خودپرستی که نماز می خواند و روزه هم می گیرد و خیرات می دهد و حج می رود و صدقه می دهد و در مراسم مذهبی شرکت می کند مشرک است یعنی خودش را شریک خدا کرده و یا خدا را شریک هوسهای خود نموده است . و خداوند چنین کسی را نجس و ظالم بزرگ می خواند که هرگز گناهانش را نمی بخشد الا به عذاب.

۹- آدم مشرک خداوند و دین او را وسیله توجیه و تقدیس مفاسد و تبهکاریهای خود می سازد . یعنی خدا را شریک جرم خود می کند و یا به خدا رشوه و حق سکوت می دهد . و اینست ظلم و معصیت عظیم .

۱۰- در قرآن کریم می خوانیم که اکثر مردمان بهمراه ایمانشان مشرک می شوند . پس اکثر اهل دین و شرع مشرکین هستند .

۱۱- انسان مشرک بتدریج بین اعمال بولهوسانه خود و احکام شرعی دچار تضاد و تناقض می شود و این اساس نفاق است و ریای در دین که اشد کفر محسوب شده است .

۱۲- یعنی انسان مشرک بتدریج ایمانش را می بازد و قلباً کافر می شود و لذا حتی تظاهر به دین هم برایش زجرآور و رسواکننده می شود و این نفاق است . و خداوند منافقین را که مشرکین حرفه ای هستند پست ترین مردمان نامیده و جایگاه آنها را درک اسفل السافلین قرار داده است .

۱۳- یعنی آنقدر انسان مشرک ، خداوند را شریک جرم خود می سازد و بر خداوند معصیت می کند تا خداوند ترکش می کند و قلبش کافر میشود. و او در حالیکه دیگر کمترین باوری به خدا ندارد با احکام شرع مشغول فریبکاری است. و این انسان منافق است .

۱۴- بنابراین ظالمترین و پست ترین مردمان را بایستی در جماعت اهل شرع جستجو کرد . زیرا انسان از طریق شریک جرم گرفتن خداوند قادر به ارتکاب هر جنایتی می شود زیرا پارتی بسیار کلفتی دارد .

۱۵- بزرگترین جنایت ممکن در جهان کشتن انبیاء و اولیاء و عرفاست که در تخصص مشرکین و منافقین بوده است .

۱۶- توجیه و تقدیس اعمال دنیاپرستانه بواسطه احکام شرع و معارف الهی عین شراکت عدم و وجود است . چرا که دنیا عرصه عدم است و اعمال و امیال دنیاپرستانه بشر تماماً عدم گرایانه است .

۱۷- بنابراین مشرک کسی است که عدم را شریک وجود می سازد و لذا بقول قرآن کریم همه اعمال مشرکان محکوم به ابطال و پوچی است . و از زندگیشان جز حسرت باقی نمی ماند .

۱۸- عالم ماده (دنیا) قلمرو تجربه و درک عدم است و لذا بسیاری از حکیمان ، جهان را صورت عدم می دانند. بنابراین خداپرستی از طریق صفات عین شرک است بقول علی (ع) . زیرا صفات جملگی عرصه فعالیتهای دنیوی و میراست .

۱۹- جز عبادالله المخلصین که در قرآن کریم مظهر اراده و فعل پروردگارند و اراده شان در اراده حق حل و فنا شده و با او یکی شده اند مابقی مردمان در سلسله مراتب شرک زیست می کنند . انسان مخلص هرگز بدنبال دنیا نمی رود بلکه دنیا خود به سراغش می آید به اندازه نیاز .

۲۰- فقط با ظهور امام زمان که ظهور مطلقه اراده خداوند و جمال وحدانی اوست بساط شرک و نفاق از روی زمین برکنده میشود و تمامیت حق و توحید در قبال تمامیت کفر و انکار قرار گرفته که بالاخره توحید بر بشریت مستولی می گردد و جامعه امام زمانی که جلوه ای از جنات نعیم است بر روی زمین آشکار میشود که زندگی توحیدی را برای مخلصان ممکن و مهیّا میسازد.

۲۱- طبق روایات اسلامی شقی ترین دشمنان امام زمان در ظهورش جماعتی از مسلمانان شیعه مشرک و منافق و علمای رسمی متشرعند که به مثابه امامان شرک و نفاقند که تا اینان از روی زمین نابود نشوند امام زمان ظهور نخواهد کرد . و امروزه شاهد نابودی جریان شرک و نفاق در همه مذاهب و بخصوص مذاهب اسلامی در جهان هستیم و این نویدی برای ظهور مهدی موعود می باشد . زیرا آنچه که کافران را در انکارشان تقویت می کند وجود نفاق است . با نابودی نفاق است که کافران بی ریا هم بتدریج روی به ایمان می کنند .

فصل سی و یکم

پدیده شناسی عدم

بسم الله المکوّن

۱- اصل اوّل آفریدن همانا ممکن ساختن و امکان آفرینی بمعنای پدید آوردن فضائی برای بوجود آوردن چیزی است . زیرا هر چیزی در مکانی ممکن می شود و نیازمند فضائی برای بودن است . و اینست که در قرآن کریم می خوانیم که خداوند قبل از آفرینش هر چیزی آسمان را آفرید یعنی مکان و فضا را آفرید . زیرا فضا (مکان) امکان وجود است و بستر موجودیت . و در قرآن کریم منظور از آسمانها همانا مکانها و طبقات فضای لامتناهی است .

۲- براستی فضا و مکان چیست ؟ از چه جنسی است ؟

۳- در علم فیزیک ، فضای تهی از هر جرم و ذرّه ای را خلاء گویند و در حقیقت فضای محض هم خلاء مطلق است که در آن هیچ هوائی هم نیست که متشکل از عناصر و ذراتی چون اکسیژن و هیدروژن و کربن و ازت و امثالهم می باشد .

۴- در تکنولوژی مدرن و در فیزیک هسته ای خلاء نسبی پدید می آورند که در آن ملکول ها و ذرات را می شکنند . ولی خلاء مطلق ناممکن است و همچون عدم محال می آید .

۵- طبق تعریف در فیزیک مدرن ، خلاء مطلق که تهی از هر ذره الکترونی و حتی غبارات الکترونی باشد عین عدم است و ایجاد حتی یک میلی متر مکعب از این خلاء مطلق موجب فروپاشی کائنات می شود یعنی کل کائنات در همین فضای مطلق فرومی ریزد و از هم می پاشد . یعنی عدم مطلقاً محال است در حالیکه خلاء مطلق بمعنای عدم مطلق نیست بلکه فضائی تهی از اجرام است .

۶- تصور ذهن بشر از عدم مترادف با خلاء مطلق است . یعنی ذهن بشر قادر به تصور عدم مطلق نیست . زیرا عدم کامل یا مطلق بمعنای فقدان فضا و مکان است .

۷- ذهن انسان فقط چیزهائی را می تواند تصور کند که وجود مادی و محسوسی داشته باشند . درست به همین دلیل ذهن بشر قادر به درک خداوند هم نیست . زیرا خداوند هم همچون عدم وجود مادی ندارد و در مکان نیست.

۸- بشر نه تنها نمی تواند چیزی خلق کند بلکه نمی تواند که چیزی را نابود کند و حتی یک میلی متر مکعب فضای تهی از ماده پدید آورد و به مکان محض دست یابد .

۹- می دانیم که اساس تکنولوژی مدرن و ماشین همانا تکنولوژی خلاء نسبی است . یعنی کل قدرت ماشین حاصل نزدیکی انسان به ماهیت نسبی از عدم و نابودی است . یعنی تکنولوژی مدرن از عدمیت است ، یعنی حاصل رسیدن به فضائی نسبتاً

تهی از ماده. و هر چه که این خلاء کاملتر شود قدرت تکنولوژیکی بشر هم مهلکتر و شدیدتر میشود. یعنی قدرت تکنولوژیکی بشر معلول عدم گرائی اوست .

۱۰- تکنولوژی اتمی و شکافتن هسته اتم تماماً محصول تکنولوژی خلاء نسبی است . و هر چه این خلاء کاملتر شود قدرت انهدامی آن هم شدیدتر می شود .

۱۱- و خداوند اول آسمانها را آفرید یعنی خلاء مطلق را آفرید یعنی عدم را آفرید . و از عدم ، موجودات را پدید آورد .

۱۲- فضای تهی از هر ذرّه و کره ای ، تنها تصور ممکن انسان از عدم است . و این عدمی نسبی است و نه مطلق . عدم مطلق همان فقدان فضا و مکان است .

۱۳- براستی فضا چیست ؟ درک فضا بمراتب لطیف تر و جادوئی تر از درک ماده است . فضای تهی از ذرات و اجرام عین تجسم عدم است ولی نه خود عدم .

۱۴- نظریه " انفجار بزرگ " در فیزیک نظری اذعان دارد که دورانی جهان فقط فضای لامتناهی و خلاء تهی از هر ذرّه و کره ای بوده است که بناگاه در قلب این خلاء مطلق انفجاری رخ نموده و نخستین ذرات پدید آمده و بستر پیدایش کرات شده اند . در حقیقت این نظریه عملاً پیدایش ماده را از عدم اعتراف کرده است . هر چند که وجود خود خلاء و فضای مطلق بمعنای عدم نیست ولی اگر وجود را ماده بدانیم خلاء حضور عدم است .

۱۵- تصوّر اینکه دورانی بوده که هیچ ذره و کره ای نبوده و بلکه فضا و مکانی هم نبوده است تصوّری براستی نابود کننده و بس هراس آور است . اگر چنین تصوری ممکن می شد حتماً آدمی نابود می شد . انسان فقط می تواند درباره عدم بیندیشد ولی نمی تواند عدم را تصور کند . تصوّر عدم ، خود عدم است .

۱۶- ولی این تصور هراسناک و نابود کننده عین تفکر درباره وجود خداوند قبل از خلقت زمین و آسمانهاست .

۱۷- این پیامبران خدا و کتب آسمانی بودند که برای نخستین بار بشر را با اندیشه عدم آشنا کردند و گفتند که در دورانی هیچ چیزی نبوده است جز خدا. و خدا هم وجودی در مکان و زمان نداشته است و فقط یک کلمه بوده است یک ایده محض در قلب عدم .

۱۸- تفکّر درباره چنین خدائی براستی عالیترین و عمیق ترین و خلاقترین تفکّر ممکن برای بشر است هر چند که هر کسی قادر به چنین تفکری نیست و جسارت آنرا ندارد .

۱۹- اندیشیدن درباره عدم عین اندیشیدن درباره وجود خدا قبل از خلقت است و این نقب در وادی هوست و در قلمرو عماء که لامکان است .

۲۰- خداوند در کتابش می فرماید که خلق آسمانها بسیار بزرگتر از خلق زمین و سائر موجودات است . یعنی خلق مکان برتر از خلق ماده است . به لحاظ وجودی هم مقدّم بر موجودات است .

۲۱- فضا ، خانه موجودات است ، جایگاه ذرات و کرات است . آنهم خانه ای بدون کف و سقف و ستونی . زیرا همه موجودات عالم در فضا معلق هستند . فضا بمانند اقیانوسی است که همه کائنات در آن شناور و غرق است .

۲۲- براستی فضا چیست ، مکان یعنی چه ؟

۲۳- مکان همان " کُن " است و عالم ماده هم مصداق " فیکون " . و " کن فیکون " همان زمین و آسمانهاست . همانطور که " مکان " به لحاظ لغت هم از " کن " است بمعنای " بشو " و امکان شدن .

۲۴- آسمانها تجسم و تعیّن " کُن " است و ذرّات و کرات و کائنات هم تجسم " فیکون " .

۲۵- آسمانها و کائنات و کرات خلق شده اند تا خدا را از عدم به عالم ظهور آورند و این ظهور در صورت انسان است .

۲۶- و اینست که انسان جز در طریق خودشناسی قادر به شناخت و باور وجودی خداوند نیست و هر باوری غیر از این طریق باوری عاریه ای و بی ریشه و غیرحقیقی و تقلیدی و غیرایمانی است و ریائی و کذائی و بی خاصیت .

۲۷- حدیثی از رسول اکرم (ص) می گوید که خداوند قبل از خلقت جهان ، در عماء بود و عماء جائی بود که نه بالا داشت و نه پائین . و این همان وصف لامکان است .

۲۸- وجود لامکانی چگونه وجودی است و چطور ممکن است ؟

۲۹- چطور چیزی می تواند باشد بدون اینکه در جائی باشد ؟

۳۰- ذهن آدمی موجودیت بی مکان را درک نمی کند و اینست راز عجز فهم ذهنی انسان درباره خداوند .

۳۱- ولی خداوند پس از خلق جهان وارد عرصه مکان شده است همانطور که حدیثی از حضرت رسول اکرم می گوید که : پروردگارم بر عالم دنیا وارد شده است .

۳۲- در حقیقت خداوند با خلق جهان می خواست که برای خودش مکانی درست کند که در آن قرار گیرد و آن عرش و کرسی اوست که عین کائنات است .

۳۳- در حقیقت عرش همان فضای لامتناهی آسمانها است و کرسی هم کرات و کهکشانها می باشد . و این محل جلوس اوست .

۳۴- در حقیقت کل کائنات بی انتها به مثابه صندلی جلوس خداوند است همانطور که عرش هم بمعنای صندلی و تخت سلطنت است .

۳۵- برخی می گویند اصلاً چرا بایستی درباره وجود خدا اندیشید . حتی بزرگان دین هم مؤمنان را از اندیشه درباره وجود خداوند منع کرده اند . ولی مگر می شود که انسان درباره خودش بیندیشد و درباره عالم هستی تفکر کند و به خدا نرسد ؟ هر فکر جدّی به خدا میرسد و این امری اجتناب ناپذیر است و این خود دال بر حقانیت این اندیشه و وجود خالق است زیرا حتی ماتریالیست ها و نیهیلیست ها هم اگر بخواهند اندیشه ای را به غایت و به علت العلل برسانند خواه ناخواه به خدا میرسند مگر اینکه بخواهند آن اندیشه را نیمه راه رها کنند. غایت اندیشه در هر چیزی به خدا میرسد یعنی به خالق آن و علت و مبدأ آن .

۳۶- اندیشه درباره هر چیزی دو مسیر دارد یا به گذشته می رود یا آینده . این هر دو جریان اندیشه به خدا منتهی می شود . یعنی مبدأ و معاد هر چیزی خداست . این بدان معناست که صاحب اندیشه و هدایت کننده آن نیز خداست .

۳۷- اندیشیدن خودبخود به ایمان می رساند . و لذا خداوند عقل و تفکر را اساس دین خود قرار داده است و فقط مؤمنانش را خردمند و اهل تفکر می داند . یعنی کافران فاقد تفکر و تعقل هستند .

۳۸- اندیشه علیّتی نیز اگر جدی باشد و بخواهد به علت العلل برسد به خدا می رسد . یعنی اندیشه همان نور هدایت انسان بسوی خداست . و در عالم خلقت چیزی مقدّس تر و جادوئی تر و نابتر از تفکر نیست . تفکّر همان قلم خدا در نزد انسان است که به آن سوگند یاد می کند که : سوگند به قلم و آنچه که می نویسد . و این بدان معناست که جریان اندیشه بهر سوئی که برود اگر انسان آنرا جستجو و تعقیب کند به خدا می رساند . و لذا هر چیزی که در ذهن نوشته می شود هدایت بخش است . تفکر بخودی خود مقدس و الهی و دینی و هدایت کننده است همانطور که خداوند هم به نوشتن خاصی سوگند نمی خورد بلکه بهر چه که نوشته می شود سوگند یاد می کند .

۳۹- این اندیشه است که فرق بین هستی و عدم را درک می کند . و اندیشه ای که به مرز عدم نرود وجود را نخواهد شناخت . و از این آستانه است که صاحب قلم الهی می شود زیرا قلم نخستین مخلوق خداست و بر مرز هستی و عدم قرار دارد .

هیچ دانی فرق هستی و عدم   هان قلم باشد قلم باشد قلم .

۴۰- اندیشه فناجوست که به قلم خلقت می رسد و هوی ذاتش را کشف می کند و صاحب هویت الهی می گردد و بواسطه این قلم به علم لدنّی تعلیم داده می شود .

۴۱- از مجموعه احادیث و معارف توحیدی درک می کنیم که خداوند قبل از خلقت هستی ، ذهن محض بوده است ، ذهن در لامکان : خیال مطلق! و این معنای هستی محض و وجود فی نفسه است . وجودی در ذات نیستی : بودن محض یا ایده وجود : وجود به مثابه یک ایده در ذهن که در هیچ سری نیست و در هیچ جائی نیست . و این یگانگی هستی و نیستی است : بودِ نبود! و توحید بهتر از این قابل بیان منطقی نیست ! و این منطقی محال است و محال منطق !

۴۲- اندیشه در باب عدم ، اندیشه در باب ناممکن است و این ناممکن همان فضای لامتناهی و مطلق است که به اراده خداوند ممکن شده است و اساس خلقت عالم گردیده است از جمله خلقت انسان .

۴۳- پس اندیشیدن درباره عدم به مثابه رسوخ در ناممکن است و موجب خلاقیت انسان است بمعنای حقیقی کلمه . این خلاقیت از ذهن بشر آغاز می شود همانطور که منشأ خلاقیت خداوند هم ذهن مطلق او بوده است و هستی جهان را در ذهن خود اراده کرده است و از عدم ، هستی پدید آورده است .

۴۴- یعنی آنچه که خلاقیت انسان نامیده می شود حاصل تفکر و رسوخ در عدم است . زیرا رسوخ در عدم عین رسوخ در وادی هو می باشد که قلمرو حضور خداوند در دوره قبل از خلق عالم است که " هو " را به وادی "الله" می آورد که عرصه ظهور است و اینست راز : قل هو الله احد .

۴۵- و بیهوده نیست که حضرت رسول اکرم می فرماید که جهان هستی بر " قل هو الله احد " استوار است . و این راز یگانگی هو و الله است یعنی یگانگی بود و نبود : قل هو الله احد . یعنی بگو که هو و الله یکی است یعنی بود و نبود یکی است . یعنی خداوند در دوره قبل و بعد خلق عالم یکی است .

۴۶- عدم اندیشی همان رسوخ در وادی هو می باشد و این سیر تقرّب الی الله است .

۴۷- اندیشه در باب عدم همان تسبیح و تنزیه و تزکیه و تطهیر و تقدیس و تفرید و توحید ذهن و اندیشه و روان و قوای ادراک خویشتن است و این برترین عبادات است که خداوند را از فراسوی صفات جستجو و پرستش می کند و این اساس شرک زدائی از ذهن و معرفت است که هسته مرکزی شرک در وجود انسان است . و این همان تسبیح پروردگار است در روح و اندیشه خویش . این هسته مرکزی معرفت نفس و معرفت رب می باشد که عبادت عارفان است .

۴۸- به لحاظ ادراک عقلانی و منطقی ، عدم وجود ندارد . پس آنچه را که آدمی عدم می پندارد و از آن در هراس است و شبانه روز می گریزد همان وجود مطلق و هستی فی نفسه است که اصل و ذات هستی جهان و جهانیان یعنی خداوند یگانه است .

۴۹- پس انسان عقلاً بایستی همواره بهمان سوئی گراید که از آن می هراسد و آنرا خلاف نفس خود می یابد . و این همان سخن مشهور علی (ع) است که : حق تو در همانجائی است که از آن می گریزی .

۵۰- نفس آدمی ، عدم را وجود می پندارد و وجود را عدم . پس شناخت نفسانی و خودبخودی بشر دچار واژگونسالاری منطقی است و تا این دستگاه واژگونسالار واژگون نشود بر مقعد صدق و حقیقت قرار نمی گیرد زیرا بقول قرآن کریم براستی که انسان دشمن آشکار خویشتن است . پس بایستی با نفس خود دشمنی کند . یعنی با دشمن خود دشمن باشد و اینست دوستی !

۵۱- اینکه هر موجودی نیازمند به جائی برای بودن است و این جا همان مکان و امکان وجود است بدین معناست که هر موجودی برای بودن نیازمند به عدم است و وجود بر عدم قرار دارد همانطور که همه ذرات و کرات در فضا شناورند . فضائی که در حقیقت همان نبودن است . پس بود مقیم در نبود است . یعنی وجود از عدم است . آیا مفهوم است ؟

۵۲- رابطه فضا و ماده همان رابطه عدم و وجود است. آنچه که هست بر آنچه که نیست قرار دارد. جای هر چیزی عدم آن است .

۵۳- براستی فضا چیست؟ خلاء یعنی چه ؟ جا کجاست ؟ مکان از چیست ؟ خلاء چگونه پدیده ای است ؟ آسمان چیست ؟

۵۴- به آسمان که می نگریم سقفی آبی را می بینیم که در واقع وجود ندارد ولی همه چیز را در خود جای داده است . آسمان صورت عدم است . عدم مجسّم ! عدم آبی ! بودِ نبود !

۵۵- آسمان چیزی است که وجود ندارد و وجودش از عدم است و عدم عین وجودش می باشد .

۵۶- اگر همه ذرّات و کرات و کهکشانها از آسمان حذف شوند چه باقی می ماند ؟ عدم !؟

۵۷- چرا همه آدمها بطور غریزی چون به یاد خدا می افتند و او را صدا می کنند روی به آسمان می کنند و دست به نزد او دراز می کنند ؟ دست بسوی عدم دراز می کنند . گوئی خدا همان آسمان است همان عدم است !

۵۸- قبل از خلق موجودات جز خدا نبود. و جهان منهای موجودات همان فضای لامتناهی است که عدم می نماید. آیا این عدم همان خداست که دستها بسوی او دراز است؟

۵۹- طبق گزارش کتب مقدس هفت آسمان داریم و این آسمان آبی فقط آسمان اول یا آسمان دنیاست که جای ذرّات و کرات و اجرام است یعنی ارض !

۶۰- علم فیزیک هنوز نتوانسته است برای آسمان اول که آسمان کهکشانهاست حدّ و غایتی متصوّر شود و مرزی را محاسبه کند تا چه رسد به شش آسمان ماورای آن .

۶۱- طبق گزارشاتی که از احادیث مربوط به معراج پیامبر اسلام نقل شده است که همه آسمانها را درنوردیده است رنگ آسمانهای برتر متفاوت است : نقره ای و سبز و سرخ و زرد و بنفش و ارغوانی .

۶۲- جهان منهای خداوند جهانی قابل تأمل و ارزیابی نیست و اصلاً چنین جهانی در اندیشه بشر امکان اندیشیده شدن ندارد الا به جنون می گراید .

۶۳- کل معمّای جادوئی شناخت و درک وجود خداوند برای ذهن آدمی و راز غیرقابل فهم بودن خالق در اندیشه بشری همانا شناخت خداوند در عرصه قبل از خلق عالم است زیرا برای وجود او مکانی نیست زیرا حتی اگر خداوند را نور مطلق بدانیم این نور نیز برای حضورش نیازمند فضا و مکان است .

۶۴- در حقیقت ناتوانی ذهن در درک لامکان است که راز غیر قابل درک بودن خداست که ذهن آدمی را کافر و منکر وجود خدا می سازد . و خود خداوند هم پرستش ذهنی خود را معصیت و ظلم عظیم نامیده و آنرا پرستش نفس می خواند .

۶۵- یعنی فقط دل آدمی قادر به درک لامکان است و لذا کانون ایمان به خدا هم دل است نه ذهن .

۶۶- بدین ترتیب بایستی دل آدمی یک موجود لامکانی در انسان باشد که قادر به درک و تصدیق لامکان است .

۶۷- یعنی دل انسان کانون درک عدم است و بلکه خود حضور عدم در انسان است . آن عدمی که همان خدای قبل از خلقت جهان است : بود نبود !

۶۸- بودِ نبود که ذات منطق توحید است فقط بواسطه دل است که درک می شود زیرا ذهن آدمی قلمرو دیالکتیک و مفاهیم دوگانه است .

۶۹- در حقیقت دل همان آسمان وجود انسان است. و یا به زبانی قطعه ای از آسمان (خلاء مطلق) در سینه انسان نهان است.

۷۰- در قرآن و صدها حدیث آمده است که خداوند مقیم دل مؤمنان است همانطور که علی (ع) هم سینه خود را عرش خدا خوانده است .

۷۱- پس دل انسان یادگار ازلیت و عدمیت و الوهیت است .

۷۲- و اینست که دل کانون ذکر (یاد خدا) است و آدمی بواسطه دل است که قادر به دیدار با خداوند در همین جهان نیز میباشد.

۷۳- هوش و حواس آدمی دو منبع تغذیه و ادراک دارد : ذهن و دل . ذهن قلمرو ادراک مکانی – زمانی است و دل هم مهد ادراک لامکانی می باشد .

۷۴- و لذا شنوائی و بینائی و بویائی و چشائی و لمس و هوش مکانی داریم و لامکانی ، ذهنی و قلبی ، دو گانه و توحیدی ، منی و اوئی ، خودی و خدائی ، دهری و هوئی ، جسمی و روحی ، طبیعی و ماورای طبیعی .

۷۵- انسان با مرگش بر لامکان وارد می شود و لذا کسی که عملکرد قلبی نداشته باشد و تولید قلبی اش صفر و یا اندک باشد پس از مرگ بر ظلمت یا دوزخ وارد می شود که قلمرو تجربه نابودی است . ولی آنکه توشه قلبی دارد بر قلمرو هستی ناب و مطلق وارد می شود یعنی هستی فی نفسه و الهی .

۷۶- دل آدمی قلمرو لامکان و لازمان است یعنی عرصه اکنونیت است که عین جاودانگی و حضور است .

۷۷- خداوند اراده اش را بواسطه مخلوقاتش محقق میکند بنابراین همه نیازهای بشری بواسطه موجودات عالم برآورده میشود و بدینگونه انسان از پروردگارش بی نیاز می گردد در قلمرو نیازها و صفات . بدین ترتیب جهان هستی بین انسان و خدایش حائل و حجاب است . الا اینکه انسان در ورای همه نیازهایش عشق به شناخت خالق بیابد و خالق را برای خالق بخواهد از روی عطش معرفت و محبّت . خداوند فقط با چنین بنده ای رابطه مستقیم و بیواسطه برقرار می کند یعنی با عارفان .

۷۸- آدمی از طریق قوانین و عقل علیّتی هرگز به خدا نمی رسد و غایت علت العلل را عدم می یابد بمانند آنچه که در نظریه انفجار بزرگ درک می شود و یا در قانون بقای انرژی و یا سائر مفاهیم فلسفی همچون وجود فی نفسه و امثالهم .

۷۹- بنابراین ایمان انسان به وجود خداوند هرگز بطور یقین و دائم از طریق قوانین علیّتی یا حوادث اخلاقی بمانند عدل و جزا و اجر در حیات دنیا ممکن نمی آید .

۸۰- خدای علیّت خدای حوادث و مفاهیم استثنائی و خارج از قاعده و قانون مادی است و این خدای مصلحتی است و نه وجودی و حقیقی .

۸۱- خداوند پس از خلقت جهان دارای مکان شده است و آن وجود انسان است و دلش که لامکان وجود انسان است . پس خداوند را فقط در عطش معرفت نفس می توان شناخت و یافت . خاصّه در واقعه معرفت قلب .

۸۲- دل جز در واقعه عشق و خاصه ناکامی و شکست در عشق بدست انسان نمی آید و نقد و قابل شناخت نمی شود .

۸۳- فقط در عشق است که انسان حضور پروردگار را در دلش احساس و درک می کند و می بیند که این خودش نیست که عاشق است بلکه کس دیگری در او عاشق شده است و او مأمور این عشق است که باید حقوق عشق را ادا کند که مهمترین آن ایثار و عصمت است .

۸۴- گفتیم که دل همان کانون لامکان (عدم) در انسان است و لذا عرش خداست . و اینست که دلِ خلاق که عاشق است صاحبش را نسبت به حیات دنیوی و مادی بی تفاوت می کند یعنی نور لامکان و قدرت عدم ازلی است که بر دنیای عاشق میتابد و آنرا بی ارزش می سازد . یعنی کل دنیا در قبال حضور خدا بی ارزش و پوچ می شود الاّ معشوق که مد نظر خداست .

۸۵- کلّ جهان هستی در نگاه عاشق زیبا می شود ولی از ارزش مادی ساقط می گردد . یعنی کل جهان هستی نیز محضر خدا میشود و در محضر خداوند جز او کسی مالک و صاحب نیست . و اینست که عاشق بایستی از معشوق خود بگذرد و فکر وصال جسمانی اش را از خود بدر کند و عصمت پیشه نماید . و اینست معنای ایثار !

۸۶- چون عاشق از وصال با معشوق بگذرد و عفت پیشه نماید موفق به دیدار با پروردگارش می شود .

۸۷- انسان تا با خدایش دیدار نکند او را به یقین باور نمی کند اینست مسئله !

۸۸- و هر که عاشق شد بر قلمرو لقاء الله وارد شده است بشرط آنکه عصمت و ایثار نماید .

۸۹- عشق به مثابه حضور و جنبش عدم در انسان است. عدمی که همان اصل وجود است. و اینست که عاشق موجودی فناپرست است. ولی این فنا، ذات بقاست. این عدم اساس وجود است و هر ناممکنی را ممکن میکند. این عدم کانون امکان است .

۹۰- برای عامه مردم هم خدا معنا و موجودیتی است که بر جای عدم و نابودی آنها می نشیند و آنرا جبران می کند و لذا اکثر مردمان به وقت سختی و عذاب و حس مرگ و نیستی به یاد خدا می افتند و از او یاری می جویند .

۹۱- یعنی عامه مردمان با احساس نابودی است که خدا را احساس می کنند یعنی هر چه که به حس نابودی نزدیکتر می شوند خدا را شدیدتر درک می کنند . گوئی خدا همان عدم است منتهی عدمی که وجود از دست رفته انسان را احیاء می کند و به او بازمی گرداند .

۹۲- یعنی خدا مانع نابودی انسان است . عدمی که مانع عدم است . عدمی که برتر از وجود است .

۹۳- انسان تا خدا را به یقین درنیابد جان نخواهد داد . این حقیقت در قرآن کریم مذکور است که : آنگاه که یکی از شماها می میرد و گرد او جمع می آئید خدا از همه شما به او نزدیکتر است .

۹۴- در حقیقت خود خداست که جان را از انسان می ستاند و هستی اش را می گیرد . یعنی عدم می آید و وجود بشر را با خود می برد و به وجودی برتر می رساند . پس عدم برتر از وجودی است که انسان درک می کند .

۹۵- عدم ، ذات وجود است .

۹۶- عدم ، وجود است و وجود هم ظهور عدم است .

۹۷- وجود و عدم یکی است و نه برابر .

۹۸- هر که یگانگی وجود و عدم را بیابد کامل است و موحّد .

۹۹- پس عدم ، وجود دارد .

۱۰۰- هیچ کلمه ای نیست الا اینکه وجودی واقعی دارد از جمله کلمه عدم .

فصل سی و دوم

پدیده شناسی علیّت

(فلسفه واجب الوجود)

بسم الله الواجد

۱- واجب الوجود که از اسماء و صفات ذاتی خداوند است بمعنای آن است که خداوند عنصر واجب عالم وجود است و وجود بدون آن موجود نیست و لذا خدا نور و ذات وجود است . این معنا همان تعریف علی (ع) درباره رابطه خدا با موجودات است که فرمود : خدا در درون هر چیزی است بی آنکه خود آن چیز باشد و در برون هر چیزی است بی آنکه غیر آن چیز باشد . یعنی خدا محاط و محیط بر اشیاء است و ظاهر و باطن چیزهاست . این بیان معنای واجب الوجود است به لحاظ فلسفی .

۲- و امّا از منظر ذهن و ادراک و احساس بشری چرا بایستی خدا وجود داشته باشد . این اساسی ترین سئوال درباره وجود خدا از منظر انسان است .

۳- چرا جهان هستی، بایستی خالق و باعث و صاحب و مبدأ و معاد و حساب و کتابی داشته باشد؟ این یک مسئله شناخت شناسانه و هستی شناسانه است و نیز انسان شناسانه که در ذات روان و شعور هر بشری بصورت وسوسه ای بی پایان حضور دارد.

۴- شعور و شناخت منطقی و علیّتی که اساس ادراک حسّی و عقلانی بشر است خود بخود بسوی خدا راه می نماید یعنی بسوی علت العلل هستی جهان . ولی همین نوع شناخت که اساس همه علوم و عقول بشر است عاقبت منکر خدا می شود زیرا برای خود خدا هم علت می جوید و خدا را تبدیل به معلول می سازد و نمی تواند خود خدا را اولین و آخرین زنجیره علیّت فهم کند . اینست که ادراک ذهنی بهمان میزان که خدا را اثبات می کند نفی می کند و لذا خدای ذهنی یک خدای سهل و ممتنع است که می تواند باشد و نباشد که بود و نبودش یکی است . این خدائی نیست که قابل پرستش باشد . این خدای مذهب نیست که خالق است بلکه مخلوق ذهن علیّتی است و لذا قابل انکار است : چون هر چیزی علتی دارد پس جهان هستی هم باید علت و باعث و خالقی داشته باشد . و درست به همین علت خود خدا هم باید علت قبل از خود داشته باشد .

۵- در زنجیره منطق علیّتی هیچ چیزی نمی تواند علت خودش باشد یعنی در این نظام ذهنی هر چیزی غیر خویش است . یعنی جهان در ذهن انسان امری از خودبیگانه است . به بیان دیگر ذهن آدمی هر چیزی را از خودش بیگانه می کند و این راز علیّت و ذهنیت است .

۶- پس اگر چیزی پیدا شود که خود خودش باشد که نه قبل و نه بعد و نه علت و نه معلول داشته باشد آن خداست که طبعاً بی تاست زیرا ورای ادراک علیّتی است . زیرا بی همتا بودن خداوند عین غیرقابل فهم بودن خدا بواسطه ذهن است زیرا علیّت از شباهت است که بر منطق قیاس عمل میکند. و چون خداوند بیتاست پس بواسطه منطق قیاسی و عقل علیّتی قابل ادراک نیست.

۷- وقتی سئوال می کنیم که " چرا بایستی خدائی باشد ؟ " در حقیقت این ذهن و عقل علیّتی است که می پرسد : چرا بایستی چیزی باشد که من نتوانم آنرا فهم و درک نمایم . و در عین حال این ذهن علیّتی می پرسد که : آیا جهان همین است که من درک می کنم و غیر از این چیز دیگر و جهان دیگری نیست ؟ بنابراین خود ذهن آدمی دارای یقین نسبت به ادراک خودش نیست . یعنی خود عقل علیّتی ، جهانی برتر از علیّت را جستجو و طلب می کند تا در آن به یقین برسد زیرا در خودش دارای یقین نیست زیرا خودش نیست یعنی خود عقل علیّتی ، علت خودش نیست و از خودش نیست و لذا جهان را هم علیّتی و بی خود می یابد و هیچ چیزی را خود خودش نمی یابد و این اساس شکاکیت و بی بنیادی ذهن است و این همان کفر ذهن بشر است و عدمیت ذاتی اش که نمی تواند وجود فی نفسه و مطلق و ذاتی را درک کند یعنی نمی تواند احد و صمد و بی تائی و بی علتی را فهم کند . ولی می داند که هست ولی چگونه و چطور را نمی داند . و لذا خداوند در قرآن کریم می فرماید : خدا را پرستش کن تا به یقین برسی ! یعنی بی علّت را بپرست تا بیابی اش . یعنی پرستش و عبودیت و عشق بی چون و چراست که انسان را به خدا می رساند و نه عقل علیّتی و چون و چرائی .

۸- ذهن علیّتی نه می تواند خدا را تصدیق و فهم کند و نه می تواند تکذیب نماید و از او رها شود و فراموشش کند . این فقط به دلیل القائات فرهنگی و آموزشی و تاریخی و مذهبی نیست بلکه امر ذاتی برای ذهن است زیرا علیّت در خودش بی علت است و این تناقض است که ذهن را با معنای خدا که بی علت است روبرو کرده و از آن رهائی ندارد .

۹- خود قانون علیّت ذهن انسان می گوید که علت از بی علتی است پس بی علت باید باشد . و این معنای خدا برای ذهن است . ولی این معنا یک ایده مطلق است و نامی است بر چیزی که وجود ندارد : بودِ نبود !

۱۰- پس خدای ذهن همان عدم است که فرض شده که وجود دارد درست مثل نقطه در تعریف هندسه و یا مثل صفر در ریاضیات که بیان بودِ نبود است یا نبودِ بود !

۱۱- علیّت ذاتاً دگراندیش و غیرخواه است . زیرا وقتی می پرسیم که : " علت این چیز چیست " ذاتاً منظور داریم که این چیز خودش علت خود نیست و چیز دیگری علت آن است . پس منطق علیّت منطق بی وجودی و عدم پرستی و نیست انگاری است . و بیهوده نیست که غایت فلسفه به نیهیلیزم رسیده است که داعیه وجودگرائی دارد و لذا وجود را مترادف عدم می یابد . و این عین عبث است . یعنی علیّت ، ذات عبثیت و بیهودگی است و عدم پرستی . پس علیّت منطق عدم است نه وجود . و لذا علیّت به خدا که اصل وجود است نمی رسد .

۱۲- حال اگر علیّت و ذهنیّت آدمی که جز علت جوئی و معلول خواهی نیست بخواهد علت معنائی خود را جستجو کند چه پاسخی بخود می دهد . علت از چیست ؟ بی علّتی ! و این ذات عبث گرائی منطق علیّت است . ولی در عین حال اعتراف به فوق علیّت است و حضور چیزی بی علّت و بی تا . یعنی حضور خدا . یعنی منطق علیّت و چون و چرائی در بشر دال بر حضور خداست که ذات نفس ناطقه است زیرا نطق در روان بشری چیزی جز چون و چرا نیست که همان علیّت است .

۱۳- آنکه بطور جدّی و عمیق و دقیق به منطق علیّت متعهد است به فراسوی علیّت رهنمون می گردد که وادی توحید و وجود محض و بی تائی است . آنانکه از درک منطقی و عقلانی وجود خدا می گریزند از علیّت می گریزند . و لذا خدا گریزان در آن واحد عقل گریزان هم هستند . یعنی کسی که خدا را انکار می کند با عقل علیّتی خود نیز به بن بست می رسد و دچار هذیان و جنون می شود .

۱۴- هر چیزی علتی دارد و اما علت خود علیّت چیست ؟ یعنی چرا ذهن انسان چون و چرا و علت جوئی می کند ؟ آیا این علت جوئی امری بر حق است ؟ چون و چرای ذهن از چیست ؟ چرا ذهن وجود را به چالش می کشد ؟ چرا وجود را بی چون و چرا درک و تصدیق نمی کند ؟ زیرا در هر چیز و موجودی قادر به درک وجود آن چیز نیست . یعنی در هر چیزی وجودش را می جوید ولی هرگز نمی یابد زیرا بسوی چیز دیگری حواله می شود و این فرافکنی پایان ندارد .

۱۵- منطق و درک علیّتی انسان در هر چیزی مواجه با عدم آن چیز می شود و لذا وجود آن را جستجو می کند ولی هرگز به وجود نمی رسد و آنگاه که خسته شد به ایده وجود محض یا خدا پناه می برد که عین عدم است . پس غایت علیّت ، عدمیت است که خدا هم نامیده می شود .

۱۶- از آنجا که چیزهائی وجود دارد ولی هیچ چیزی بخودی خود وجودی بدست ذهن نمی دهد ذهن دچار عدم می شود و از عدم پناه می برد به خدا . این معنای خدا بعنوان واجب الوجود است . یعنی برای اینکه چیزی وجود داشته باشد ، جهان وجود داشته باشد و انسان وجود داشته باشد واجب است که خدا باشد .

۱۷- یعنی " واجب الوجود " آخرین و کاملترین تعریف ذهن آدمی درباره خداست .

۱۸- " واجب الوجود " نام علیّتی خداست و خدای علیّتی . خدا بعنوان علت وجود . پس خود خدا چیست ؟

۱۹- " واجب الوجود " نام علیّتی عدم است . همانطور که وجود از عدم است زیرا عالم هستی مخلوق و پدید آمده است .

۲۰- واضح است که " واجب الوجود " قابل پرستش نیست همانطور که عدم قابل پرستش نیست . و لذا خدای فلسفه هرگز پرستیده نشده است و فلاسفه عابدان نبوده اند و بلکه اکثر ملحدان بوده اند .

۲۱- " خدای را پرستش کن تا به یقین برسی " – قرآن – این روش خداشناسی قرآنی است همانطور که در حدیث قدسی آمده که : مرا بپرست تا بشناسی .

۲۲- منتهی مسئله اینست که آدمی چگونه می تواند کسی را که نمی شناسد پرستش کند . به لحاظ علیّتی پرستش معلول شناخت است و نه به عکس . ولی منطق خداوند کاملاً به عکس است : مرا پرستش کن تا بشناسی . مرا پرستش کن تا به یقین برسی .

و یقین عین شناخت و حاصل شناخت است . یعنی منطق خداوند ضد علیّتی است یعنی ضد منطق و فهم ذهنی بشر است . ولی چطور انسان اسیر منطق و فهم علیّتی قادر است که ضد عقل و شعور خود عمل کند و چیزی را که اصلاً نمی شناسد پرستش کند . این بزرگترین و اساسی ترین عنصر در منطق دین و شریعت است . به همین دلیل گفته می شود که احکام دین و شرع تعبّدی هستند و نه علمی و فلسفی و منطقی و علیّتی . این کل راز مذاهب است .

۲۳- قبلاً معلوم شد که ذات علیّت و ذهنیت و ادراک بشری بر بی علّتی استوار است و هر چونی از بی چونی است . این همان منطق خداست که در ذات منطق بشری حکمفرماست .

۲۴- علی(ع) می گوید که برخلاف اراده خود عمل کردم و به خدا رسیدم . یعنی برخلاف منطق علیّت عمل کردم و به علت العلل یا بی علّتی رسیدم که خداست .

۲۵- از جمله عمل خلاف اراده و خلاف علیّت و بلکه ضد علیّت و ضد ارادی ترین اعمال همانا پرستش و عبودیت و اطاعت بدون شناخت و قبل از شناخت است و آن پرستش بی چون و چرای خداوند است .

۲۶- پرستش خدا به لحاظ منطقی و عقلانی یعنی پرستش بی علت و بی علت پرستیدن چیزی که فهم آدمی از درکش عاجز است و وجودش بی تاست و از قلمرو محسوسات خارج است و عین عدم می نماید . و لذا این پرستش مترادف عدم پرستی برای ذهن است که ظرف دنیاپرستی است . پرستش چیزی که برای ادراک و محسوسات بشری وجود ندارد ولی فرض شده که وجود دارد تا این موجود مفروض پا به عرصه عرفه و شناخت بشری نهد و خود را به انسان بشناساند .

۲۷- "مرا بخواهید (بخوانید – دعوتم کنید) تا اجابت کنم شما را" – قرآن – یعنی از من مصرّانه و عاجزانه و عابدانه و عاشقانه بخواهید تا خودم را به شما معرفی کنم تا به حضور شما بیایم .

۲۸- موتور محرکه و عنصر ذاتی معرفت دینی و شناخت خدا و علم غیب و معارف ماورای طبیعی و یقین عرفانی همانا پرستش و عبودیت است . و هر علم و معرفت و یقینی به غیر از این طریق امری السّویه و بی ریشه و دمدمی است درست مثل اثبات علمی و فلسفی وجود خدا که همین اثبات و اسباب آن می تواند در نفی وجود خدا بکار برود پس شناختی بازیچه است و دارای هیچ یقینی نیست . و اینست که خداوند نیز در کتابش می فرماید که " برای رسیدن به حق ، ظنّ کفایت نمی کند " .

۲۹- پس پرواضح است که پرستش و عبودیت اگر به نیّت شناخت خدا و نهایتاً دیدار با او نباشد امری مهمل و سهوی و ریائی است که خداوند این نوعش را لعن کرده است . همانطور که در نماز که حداقل پرستش اوست نیّت به نزدیکی به او می شود (تقرّب الی الله) . هر چند که بسیار اندکند نمازگزارانی که براستی این نزدیکی و شناخت و دیدار را در نماز منظور دارند و حتی الفاظ نیّت (تقرّب الی الله) هم بخشی از سهویات نماز است که اکثر غیر اعراب حتی معنایش را هم نمی دانند .

۳۰- بهرحال ذهن آدمی و جریان اندیشه و علیّت کاملاً درک می کند که از خودش نیست و در خود ریشه ندارد و خودش علت خود نیست بلکه جریانی غیبی است وگرنه آدمی می توانست جریان اندیشه و روان و خیالات خود را کنترل و مدیریت کند و لذا هرگز پریشانی ذهنی و اختلال مشاعر و نسیان و خشم و جنون رخ نمی داد . یعنی خود علیّت از قانون علیّت تبعیت نمی کند زیرا علت خود را درک نمی کند و فقط می داند که از خود نیست و در خودش علتش معلوم نیست و منشأ آن در ورای آن است یا از مادون آن است . یعنی ذهنیت آدمی امری بیگانه از خویش است .

۳۱- اصلاً چرا بایستی هر چیزی علّتی داشته باشد ؟ هرگز ذهن آدمی نمی تواند بر این سئوال پاسخی علیّتی عرضه کند .

۳۲- همانطور که هرگز ذهن آدمی نمی تواند اساس سوژه های کاری خود را بخودی خود درک کند و مثلاً به این سئوال پاسخ دهد که : چرا اصلاً چیزی وجود دارد بجای اینکه وجود نداشته باشد .

۳۳- یعنی ذهن نمی تواند وجود را درک کند یعنی نمی تواند موجودیت واحده اشیاء را دریابد بلکه فقط شباهت و تفاوت بین چیزها را درمی یابد و این قیاس اساس علیّت و کارخانه اندیشه است .

۳۴- ذهن نمی تواند احدیت و صمدیت و بی علت بودن وجود و بی تائی را درک کند زیرا نمی تواند موجودیت واحده اشیاء را بخودی خود دریابد بلکه اشیاء را در رابطه با همدیگر دو به دو درک می کند و این اساس ثنویت اندیشه و علیّت است .

۳۵- اندیشهٔ علیّتی که بر منطق قیاس عمل می کند برای درک موجودیت واحده هر چیزی بایستی منحصر بفرد بودن آنرا دریابد. ولی برای درک تفاوت ها هم محتاج شباهت هاست. یعنی بی تائی و منحصر بفرد بودن مطلق چیزی در جهان را درنمی یابد . یعنی وجود را درنمی یابد . و این راز مشرک بودن ذهن است زیرا جز اشتراکات و شباهتها ابزاری برای کار ندارد .

۳۶- انسانهائی بنام پیامبر در طول تاریخ آمده اند و از جانب خدا برای بشر پیام فرستاده اند که : مرا بپرستید تا بشناسید و به یقین برسید و رستگار شوید . ولی فقط عده اندکی آنها را باور کردند و مابقی می گفتند که اگر راست می گوئید اول خدا را ببینیم سپس بپرستیم و اطاعت کنیم . منطق کافران البته علیّتی است و لذا مؤمنان در نظر کافران مردمی احمق و دیوانه تلقی می شوند که از عقل علیّتی پیروی نکرده اند .

۳۷- آنانکه از عقل علیّتی پیروی نمی کنند دو دسته اند : دیوانگان و مؤمنان ! طبق قول کتب آسمانی این دو دسته اهل جنّت محسوب می شوند . جنّت به لحاظ لغت بمعنای عالم نامرئی و غیب است همانطور که جن موجودی نامرئی است و لذا مؤمنان و دیوانگان از منطق عالم محسوس و مادی که همان منطق علیّت است پیروی نمی کنند و در خلاف این منطق به عالم غیب و نامحسوس راه می یابند که البته دیوانگان بواسطه عوالم غیبی به اسارت درمی آیند و تسخیر می شوند ولی مؤمنان اینگونه نیستند و بر آن احاطه دارند .

۳۸- پیروی از علیّت به اسارت در عالم محسوسات و ماده منجر می شود و عدم پیروی از آن منجر به رهائی از دنیا و اتصال به آخرت می شود .

۳۹- مؤمنان از طریق پرستش خداست که به عالم غیب راه می یابند ولی دیوانگان از طریق عدم پیروی محض از علیّت است که به عالم جن (غیب) مبتلا می شوند . این ابتلا و اسارت است و آن رهائی و تعالی است .

۴۰ – پرستش خدا پرستش غیب الغیوب است و لذا به عدم پرستی می ماند ولی به شناخت وجود جاوید و بی تا منجر می شود وجودی بی علت و یگانه و ثابت و بی همتا . این وعده خداست که فقط مؤمنان باورش می کنند آنهم به دل و نه ذهن . باوری بی علت و دلیل و بی چون و چرا . و لذا به موجودی بی علت و بی چون و چرا و بی همتا می رسند که خداست .

۴۱- بنابراین پرواضح است که پرستش بی دلیل و بی چون و چرای خداوند نبردی برعلیه ذهن علیّتی خویشتن است و تلاش برای فرا رفتن از قانون علیّت و مادی است .

۴۲- علیّت زنجیره تسلسل و تکرار و تناسخ و ابطال و هلاکت و فلاکت است و پرستش راه رهائی از این اسارت است . پس پرستش نبردی برعلیه ذهن خویش است و رهائی از عالم ماده .

۴۳- فقط انسانی که صادقانه و جداً از عقل علیّتی خود پیروی کند از آن فرا می رود و جز بواسطه پرستش خدا نمی تواند فرا رود . این فرا رفتن جهشی و عروجی است که با نظر الهی ممکن می شود . این همان است که فلاسفه اگزیستانسیالیست اروپا " ترانسدانس " می نامند که بمعنای عروج و تعالی از ذهن علیّتی است ولی راهش را نمی دانند . و لذا این ترانسدانس آستانه نیهیلیزم می شود یعنی سقوط نه عروج .

۴۴- خداوند ، وجود است نه واجب الوجود . و ایده واجب الوجود که ایده ای علیّتی است هرگز به وجود و به عالم غیب راه نمی یابد و تقرّب الی الله حاصل نمی کند .

فصل سی و سوم

پدیده شناسی واژه

بسم الله الکلیم

۱- فقط عیسی نیست که تجسم یکی از کلمات خداست بلکه هر موجودی چنین است و لذا هر موجودی نامی دارد. و اسم هر چیزی سمت آن چیز را بما می نماید همانطور که کلمه " اسم " به معنای سمت و سو می باشد .

۲- خود خداوند هم یک کلمه است و از طریق این کلمه است که انسان بسویش راه می یابد .

۳- منتهی خداوند (الله) کلمه ای است که خالق و مهد و بانی همه کلمات است و عالیترین کلمات است همانطور که خود می فرماید که کلمه الله برترین کلمات است .

۴- هر کلمه ای یک لفظ و واژه و صوت است که بر زبان می آید و سپس در حافظه ثبت می شود و به یاد می آید.

۵- در قرآن کریم می خوانیم که خداوند همه کلماتش را در خلقت آدمی نهاده است و از همین روست که همه جهان هستی و هر آنچه که در آن است متوجه و مسخّر وجود انسان است و اینکه راز هر موجودی در نزد انسان است از بابت این است که اسم هر چیزی در انسان است و هر چیزی اسم و راز خود را در انسان جستجو می کند . و اگر امام مبین قطب عالم امکان است بدین لحاظ است که بر همه این اسرار آگاه است و لذا کل جهان هستی متحصن و متمرکز و متوجه و ساجد بر عارف کامل است.

۶- اسرار واژه ها و اسماء در وادی معرفت نفس و استخراج علم لدنّی ممکن می آید یعنی این علم عرفانی است که انسان را قطب عالم هستی می سازد و خلیفه خدا در جهانش .

۷- انسان وقتی به یاد چیزی می افتد در حقیقت اسم آن چیز است که در انسان تداعی می شود . به عبارت دیگر اسم هر چیزی است که آن چیز را در انسان ثبت و جاودانه می سازد . پس اسم هر چیزی رمز و راز جاودانگی آن چیز است که در انسان نهفته است و این راز است که انسان را اشرف مخلوقات و خلیفه خدا در جهان هستی نموده و ساجد ملائک کرده و جهان را به تسخیر وجود انسان آورده است که کامل چنین انسانی همان انسان کامل و عارف واصل و امام مبین است . پس انسان بطور عام و عارف کامل بطور خاص ، مهد جاودانگی جهان هستی می باشد بمیزانی که در وادی معرفت نفس و علم لدنّی بر اسرار واژه ها علم می یابد .

۸- و اما درب ورود به وادی اسرار واژه ها همانا واژه خدا (الله) است . یعنی یاد خدا که همان تداعی واژه الله یا یکی از اسمای اوست شاه کلید همه واژه های دیگر است . یعنی کلمه الله شاه کلید همه اسماء و علوم است .

۹- هر چه که خداوند قلبی تر و عمیق تر یاد شود حضورش آشکارتر میشود تا آنجا که کمال یادش منجر به دیدارش می شود.

۱۰- یاد هر چیز دیگری نیز به همین طریق است تا آنجا که انسان از طریق به یاد آوردن چیزی موفق به حاضر ساختن آن چیز می شود . و این قدرت حضور ناشی از قدرت یاد خداوند است زیرا کلمه خدا اصل و ذات و امّ همه کلمات دیگر است .

۱۱- همانطور که در قرآن و احادیث به کرّات آمده است که خداوند با کسانی است که او را یاد می کنند . و این عین حقیقت است که یاد کردن خدا اگر قلبی و جدّی باشد موجب حضور خدا در انسان است همانطور که در حدیثی آمده که دل مؤمن خانه خداست .

۱۲- اسم هر چیزی عنصر حضور و جاودانگی آن چیز است همانطور که اسم هر انسانی هم آخرین و تنها ماندگاری وجود او در تاریخ است .

۱۳- در یک حدیث قدسی که سخنی از تورات و انجیل نیز هست آمده که قبل از خلقت جهان هستی فقط خدا بود و خدا هم یک کلمه بود و آن کلمه ، خدا بود . این یکی از اعجاب آورترین و قابل تفکّرترین و نابترین معارف توحیدی است که از بطن آن هزاران چشمه علم و معرفت می جوشد . یعنی آن کلمه که خدا بود و خدائی که فقط کلمه الله بود بناگاه مبدّل به جهان هستی لامتناهی شد . گوئی انفجار آن کلمه منجر به هستی زمین و آسمانها گردید . و اما آن کلمه کجا بود ؟ آیا آن کلمه یک صدا بود یا صورت حروف بود ؟ بهرحال این حروف یا صدا در کجا بود ؟ زیرا قبل جهان هستی جائی نبود و مکانی نبود که آن کلمه در آنجا باشد . مگر اینکه بگوئیم آن کلمه یک ایده و خیال مطلق و ناب بود بی آنکه کسی یا مغز و ذهنی باشد که آن ایده در آنجا مقیم باشد . این همان توصیف وجود عمائی خداوند است در حدیثی از حضرت رسول اکرم که فرمود : پروردگارم قبل از خلقت جهان هستی در عماء بود و عماء چیزی بود که نه بالائی داشت و نه پائینی . و این همان حقیقت لامکان است و حضور لامکانی خداوند است . یعنی خداوند بود بی آنکه در جائی باشد و آن کلمه خدا بود که قبل از خلق هستی همان " هو " بود به زعم عارفان اسلامی. و هو همان ذات عمائی کلمه الله است همانطور که خود میفرماید که : بگو که هو همان الله است (قل هو الله احد).

۱۴- به بیان دیگری می توان گفت که کلمه خدا در عرصه قبل از جهان هستی بمانند ایده وجود و بودن محض در ذات عدم است و این همان وضعیت عمائی است .

۱۵- اگر مکانیت و زمانیت و موجودیت و صفات و فعل و صورت را از جهان هستی بزدائیم آنچه که می ماند بودن محض است همچون یک نقطه لامتناهی و مفروض بنام خوداً : بودن بی هیچ ظهور و بروزی . اینست معنای کلمه محض . این عین توصیفی است که خداوند از هستی خودش به حضرت موسی معرفی می کند : هستم آنچه هستم !

۱۶- بودن بی نیاز از مکان و زمان و صورت و فعل و صفات ، عرصه وجود خداوند است و این همان قلمرو کلمة الله است . زیرا کلمه و یاد خدا را بایستی با چنین شرایطی ادا نمود در غیر اینصورت این یاد خدا نیست و بلکه هوای نفس بشر است .

۱۷- " هر که خدا را یاد کند خدا با او همنشین است " – این سخن حضرت رسول (ص) می آموزد که خداوند بهمراه نام اوست اگر قلباً یاد شود و بر زبان آید . و لذا ذاکرانش موفق به دیدارش می شوند . این از اعجاز و راز حیرت آور کلمه است .

۱۸- در قرآن کریم می خوانیم که در بهشت نیز اهل بهشت هر چه را که بخواهند و بخوانند برایشان مهیا می گردد . این نیز بیان دیگری از تجلّی و حضور و ظهور کلمه است .

۱۹- بهشت حضور خداوند است و لذا انسان از طریق ذکر و یاد اسمای الهی می تواند سائر چیزها و کلمات را هم به عرصه ظهور و حضور برساند . یعنی از طریق کلمات قادر به خلق چیزهاست . همانطور که خداوند هم خلقت ازلی اش را به همین طریق خلق نمود . اول نوشت و سپس به آن کلمات امر به کن فیکون نمود .

۲۰- یعنی همه کلمات تحت الشعاع کلمه الله دارای قدرت خلاقه اند به امر خدا یا انسان که خلیفه اوست .

۲۱- اسمای الهی کلمات بنیادین هستند و هو ذات این کلمات بنیادین است و لذا با اتصال به این اسم ذات خداوند به شاه کلید همه الفاظ و کلمات رسیده ایم .

۲۲- همانطور که " هو " یک لفظ است که با خروج هوا از سینه تولید می شود و خروج هوا از سینه است که همه کلمات را دارای لفظ و صوت می کند و به عرصه ظهور می رساند . پس لفظ هو مادر و مهد و بانی و خالق همه الفاظ و کلمات است .

۲۳- هو همان صدای هواست که از سینه برمی خیزد و از دهان خارج می شود و همه کلمات را صدادار می کند. و این نخستین کلمه است که اسم ذات غیب الغیوب پروردگار است : قل هو الله احد !

۲۴- " هو " صدای تنفس است یعنی لفظ حیات است و طبیعی ترین صوتی است که از انسان صادر می شود که "هی" و "ها" نیز دو لفظ منشعب از هو می باشند که در لغت عرب هم به معنای اوی مذکر و مؤنث و خنثی می باشند . و در زبان فارسی نیز همین لفظ شبیه " او " و بهمان معناست و در زبان انگلیسی نیز لفظ هی (He) و هو (WHO) وجود دارند که مترادف معنای هو و او هستند .

۲۵- هو (او) که ضمیر سوم شخص مفرد است غایب می باشد که همیشه رابط بین من و تو در ارتباط بین فرد و جهان است که با به یاد آوردن و ذکرش حاضر می شود . و لذا در معارف اسلامی و احادیث و قرآن این معنا آشکار است که هرگاه دو نفر (من و تو) مؤمن راز دل در میان نهند خدا (او) حاضر می شود . و یا این حدیث که : چون مؤمنی به دیدار مؤمنی رود خداوند دیدار می شود .

۲۶- می دانیم که طبق قول خداوند در کتابش ، از هر چیزی دو تا آفرید . یعنی از هر یک از اسمای خود دو هویت پدید آورد . مثلاً انسان را بصورت مرد و زن خلق کرد . و لذا هر گاه دو تا بهم آیند ، سومی که اصل این دو است و هوی رابطه من – تو

می باشد آشکار می شود . از رابطه مرد و زن ، مراد و مرید ، نیک و بد و امثالهم هوی رابطه که اصل و اساس و یگانگی آن دو است دریافت می شود .

۲۷- از اتحاد و یگانگی اضداد دوقلو ، اسم ذات و هویت یگانه رخ می نماید به مصداق این کلام خدا که " خیر و شر همه از اوست ".

۲۸- در هر رابطه من – توئی ، من رابطه خود را خیر و حق می داند و تو را شر و ناحق می خواند و این اساس واژگونسالاری واژه ها و مفاهیم است .

۲۹- خلقت عالم هستی مظهر رحمت و لطف و کرم و عشق و ایثار پروردگار است که خود عرش فنا گزید و هویت خود را در غیر آشکار کرد و به غیر بخشید و غیر را جانشین خود ساخت مخصوصاً انسان را .

۳۰- پس حق ظهور و موجودیت و اصالت در ایثار است نه منیّت. منیّت ضد موجودیت است یعنی ضد ارزش است و لذا "من" آدمی واژگون کننده همه ارزشهای نهفته در واژه هاست .

۳۱- فقط در وادی معرفت نفس است که " من " سالک شکافته شده و بسوی امحای خود می رود و لذا خیر یعنی وجود آشکار می شود و اینست که در نزد عارف معنای همه واژه ها وارونه می شود یعنی تازه بر حق خود می نشیند زیرا عامه مردم خودپرست هستند و واژه ها در نزد آنها وارونه اند و عارف این وارونگی را وارونه می سازد تا بر حق خود استوار گردد .

۳۲- پس " من " واژگونسالار است و هر واژه ای در نزد من دارای معنائی معکوس است و تا این " من " در ارادت عرفانی تحویل امام معرفت داده نشود واژگونسالاریش علاج نشود و عادل نگردد .

۳۳- پس چون "من" از خودش در رابطه با "تو" بگذرد، او (هو) آشکار شود که حق وجود و اساس موجودیت انسان است.

۳۴- فقط در از خودگذشتگی است که واژه ها عریان می شوند و حقشان را به اهلش عرضه می دارند و فرد را عارف میسازند.

۳۵- این عذاب و جزای انسان خودپرست است که الفاظ و مفاهیم در نظرش وارونه می شوند و او را واژگون می سازند چون او خود را نفی نکرده است پس نفی می شود .

۳۶- آدمی بواسطه واژه هاست که واژگون می شود .

۳۷- واژه ها انسان خودپرست را گمراه و انسان عاشق را هدایت می کنند بسوی کلمة الله .

۳۸- سمت حقیقت مسمّای واژه ها همانا سمت بسم الله الرّحمن الرّحیم است که سمت خلقت است زیرا خلقت بر رحمت بنا شده است و لذا رحمت است که در وجود آدمی موجب هدایتش بسوی کلمة الله می شود .

۳۹- پس سمت و سوی حق واژه ها و درب گشایش آنها الرّحمن و الرّحیم است یعنی عشق ایثاری و نه عشق تصرفی که عشق ابلیسی است و ضد عشق است که بسوی ضلالت و شقاوت رهنمون می شود . انسان تا از خود نگذرد به حق خود یعنی خدا نمی رسد : یا من هو !

۴۰- اینست که معرفت محصول عشق است و واژه ها با شاه کلید عشق گشوده می شوند در غیراینصورت بواسطه فلسفه بدون عشق از بطن واژه ها جز پوچی رخ نمی دهد : قلب هر واژه را که بشکافی جز عبث اندر آن نمی یابی . و این ظهور نیهیلیزم است که حاصل پدیده شناسی و هرمنوتیک فاقد عشق می باشد آنگونه که در فلسفه مدرن اروپا رخ نموده است .

۴۱- پدیده شناسی و هرمنوتیک مدرن اروپا معتقد است که هر فلسفه ای ، فلسفه ای از زبان است . آری این درست است ولی آنچه که این فلسفه ها را از بطن واژه ها آشکار میسازد خود زبان و منطق محض نیست. آنچه که واژه را زایمان می کند عشق است. و عشق بر دو نوع است: عشق ایثاری و عشق تصرفی! عشق ایثاری به اشراق و عشق تصرّفی به نیهیلیزم میرسد.

۴۲- همانطور که عشق ایثاری پروردگار بود که کلمات را خلّاق ساخت و جهان را از بطن آن متجلی نمود. و این زایمان واژه بود .

۴۳- آنچه که قدرت " کُن " (بشو) در واژه را خلاق می سازد عشق الهی است .

۴۴- جهان هستی عرصه فیکون واژه هاست . و کار عارف تأویل جهان به مبدأ آن است یعنی به اسمای الهی . و این تأویل به قدرت هو ممکن می شود . و اصلاً تأویل یعنی رجوع دادن جهان به هویت ازلی آن . زیرا جهان هستی همان اللهیّت است و لذا هر چیزی دارای دو تجلّی است : ال + لا . و از وحدت ال و لا (اضداد) هو آشکار می شود : قل هو الله احد . بگو که هو و الله یکی است !